انتشارات دانشگاه تهران

۵۲۰

وزارت
در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی

از تاریخ تشکیل این سلسله تا مرگ سلطان سنجر
(۴۳۲ - ۵۵۲)

شامل وزراء واصحاب دیوان طغرل اول وجغری بیک والب‌ارسلان
وملکشاه وسه پسراویعنی برکیارق ومحمد وسنجر

تألیف

عبّاس اقبال

استاد فقید دانشگاه

بکوشش
محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء

تهران ، ۱۳۳۸ شمسی

چاپ این کتاب درچاپخانهٔ دانشگاه در اسفند ۱۳۳۷ بپایان رسید

بها : ۸۵ ریال

فهرست مطالب و مندرجات

محمد بن داود جغری بیك که در ٤٥٥ بجای طغرل اختیار شده بود بالقب عضد الدوله ابوشجاع برهان امیرالمؤمنین وارث مملکت عظیمی‌شد که ازتوران تاشام و از اران تا مکران وسعت داشت.

درعهد سلطنت سلطان عضدالدوله الب ارسلان بن جغری بیك (٤٥٥–٤٦٥) و عهد پسرش سلطان جلال‌الدوله و معزالدین ابوالفتح ملکشاه (٤٦٥ – ٤٨٥) وسعت مملکت سلجوقی از دو طرف مشرق و مغرب بیشتر شد چنانکه الب ارسلان ختلان و چغانیان را درسال اول جلوس خود درطرف مشرق وشهرآنی ازبلاد شمالی الجزیره را درطرف مغرب گرفت ودرسال ٤٦٣ برحلب استیلا یافت وامپراطور روم شرقی‌رامغلوب واسیر کرد ویکی ازامرای او برقسمتی ازفلسطین دست یافت وملکشاه در طرف شمال شرقی دامنهٔ سلطهٔ خودرا تا آنطرف‌کاشغر پیش برد وسراسر ماوراءالنهر را فتح کرد و خوانین این بلاد را با خان کاشغر مطیع خود ساخت و بلاد شام را غالباً بدست امرای سلجوقی گرفت چنانکه مقارن فوت اواز «جیحون تا انطاکیه» بلکه ازکاشغرتاحدود مصر بنام آن سلطان خطبه میخواندند.

بعد ازمرگ ملکشاه وازمیان‌رفتن خواجه‌نظام الملك همچنانکه یگانگی این سلطان ووزیر باعث آنهمه شوکت واعتلای دولت سلجوقی‌شده بودرقابت پسران‌ملکشاه بایکدیگر ازطرفی وعدم توافق پسران خواجه ازطرفی دیگر دولت بزرگ سلاجقه را رو بتجزیه و ضعف برد و سلجوقیان بسلسله های چند منقسم شدند. از قبیل سلاجقه کرمان فرزندان قاوردبن جغری بیك عم ملکشاه و سلاجقه روم فرزندان تاج الدوله تتش‌بن الب ارسلان برادرملکشاه و سلاجقه عراق یعنی بر کیارق و برادرش محمد و فرزندان محمد، واین سلسله‌هاتابر کیارق (٤٨٥–٤٩٨) ومحمد (٤٩٨–٥١١) وسنجر (٥١١–٥٥٢) حیات داشتند لااقل‌اسماً ازاین پسران ملکشاه که سلطان اعظم خوانده میشدند فی‌الجمله احترامی‌داشتند، مخصوصاً سلاجقهٔ کرمان وعراق ولی‌بعد ازمرگ سنجر وازدست رفتن قسمت عمدهٔ ممالك سلجوقی براثرقدرت یافتن اتابکان وخوارزم‌شاهیان، پادشاهان‌سلجوقی دیگرهیچگونه‌اسم واعتباری نداشتند وبتدریج یعنی‌قریب



مرحوم عباس اقبال آشتیانی

سرآغاز

مرحوم عباس اقبال آشتیانی از مورخان دانشمند ایرانی اثری گرانبها دربارهٔ تاریخ وزیران دستگاه فرمانروائی سلجوقیان ایران ازخود بیادگار گذاشته است ودر آن از سرگذشت این وزیران که ایرانی بوده‌اند یاد مینماید ودر این زمینه از روی مدارکی که دردست داشت با عباراتی روان وشیوا تحقیقات سودمند خودرا پرداخت. این اثر را چنانکه نسخهٔ اصل گواهست در پاریس درخردادماه سال ۱۳۱٤ خورشیدی بپایان میرساند و گویاچون میخواسته‌استآنرا کاملترسازدخود بچاپآن اقدام‌نکرد.

پس از مرگ آن دانشمند بزرگوار دانشگاه تهران بنا بپیشنهاد و صلا حدید جناب آقای سید حسن تقی‌زاده که علاقه وشوقی بسیار به‌نگاهداری آثار بزرگان دانش وهنر دارند مجموعهٔ یادداشتهای خطی آن مرحوم را خریداری کرد ودرمیان آن یادداشتها نسخهٔ اثر مورد سخن بدست‌آمد.

سپس موضوع چاپ این اثر سودمند در شورای دانشکدهٔ ادبیات با پیشنهاد آقای دکترذبیح‌الله صفا مطرح وتصویب شد که کتاب مزبوردرسلسلهٔانتشارات دانشگاه بچاپ برسد وتحقیقات آن مرحوم در دسترس همگان قرار گیرد تادیگران را که در زمینهٔ تاریخ ایران‌کار میکنند سرمشقی ویامنبعی باشد. طبق اجازهٔ ادارهٔ انتشارات و روابط دانشگاهی باینجانب مأموریت داده شد که این‌خدمت فرهنگی‌را بانجام رسانم و در چاپ آن اقدام نمایم. این جانب نیز ازدوست دانشمندم آقای یحیی ذکاء که در زمینهٔ تاریخ وادب‌کارمیکنند کمك خواستم تاباشرکت ایشان‌این‌کاررا ببهترین‌وجهی که مقدور است بانجام برسانم. ایشان نیز دریغ نکردند و گذشته از راهنمائیها که درکار چاپ کردند نیمی از کتاب را بخط خود پاکنویس کردند، نیم دیگر را دوست گرامیم آقای محمد شیروانی نوشتند. چرا که نخواستیم نسخهٔ خط مرحوم اقبال به چاپخانه برود وآلوده گردد. اما خود مرحوم اقبال درضمیمهٔ این کتاب‌را از روی همین

نسخه به مطبعه داده ودرمجلهٔ یادگار بچاپ رسانده است.کار تصحیح ومقابله فرمها با نسخهٔ اصل را خود اینجانب درعهده گرفتم و گاهی نیز آقای ذکاء بانجام رسانید وبنده ازایشان بسیار سپاسگزارم.

اشعار امیرمعزی که دراین کتاب بسیار آمده بادیوان چاپ مرحوم اقبال مقابله گردید وتااندازه‌ای که میشد کوشیدم که غلط درچاپ کمتر رخ دهد ونسخه‌ای برابر بااصل بدست خوانندگان برسد وهیچگونه تصرفی درآن نشود.

درپایان ازمنابع این کتاب هم تااندازه بحث کردم وآنهارا فهرست داده‌ام . از دوست دانشمندم آقای ایرج افشار نیز بسی سپاسگزارم که از هیچگونه راهنمائی فنی و علمی دریغ نکردند و با اجازهٔ ایشان سرگذشتی که در فرهنگ ایران زمین (دفتر ٤ جلد۳) ازمرحوم اقبال نوشته‌اند دراینجا آورده شد.

درپایان از آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشمند دانشگاه ورئیس ادارهٔ کل انتشارات دانشگاه بسیار سپاسگزارم که اینجانب را بانجام این خدمت علمی تشویق فرموده ودراحیاء اثر مرحوم اقبال و تخلید یاد او سبب گشته‌اند.

محمدتقی دانش‌پژوه

عباس اقبال

(۱۳۱٤ق.-۱۳۳٤ش.)

عباس اقبال، استاد دانشگاه تهران وعضو پیوستهٔ فرهنگستان ایران که از دانشمندان بسیار کوش وسخن آور زمان ما بود پس از شصت سال زندگانی پرثمر وسودبخش در بیست ویکم بهمن ماه ۱۳۳٤ در گذشت.

اقبال درسال ۱۳۱٤ قمری درخاندانی پیشه‌ور ازمردم آشتیان زاده شد. چندسال از دوران کودکی او بدرودگری گذشت. اما شور وشوق باسوادشدن که در نهاد اقبال جوش میزد اورا بمکتب کشانید. چنین اندیشید که ساعتی ازکارکردن بکاهد وبمزدی کمتر تن دردهد تادرس بخواند. مدتی دراز نپائید که توانست بنیروی کار و کوشش، خودرا ازمکتب‌خانه به‌دارالفنون برساند. سرانجام دورهٔ متوسطه را بپایان آورد.

بدینگونه جوانی که ازخانواده‌ای تهی‌دست ودورافتاده و گمنام بود بی‌هیچ دست‌مایه بتحصیل علم پرداخت ودر کوتاه‌ترین زمان ممکن ازتحصیل فراغ حاصل کرد.

پس از آنکه دورهٔ دارالفنون را بپایان برد چون ازجوانان همدورهٔ خود داناتر و پرشورتر بود بمعاونت کتابخانهٔ معارف که در همان مدرسهٔ دارالفنون فراهم شده بود بر گمارده شد. همچنین ازاو خواستند که درمدرسه بتدریس زبان فارسی بپردازد.

روز بروز کاراقبال بالایی گرفت. درآن روزگاردرمدارس معروف تهران درس میگفت. دردارالمعلمین عالی زبان فارسی ودرمدرسهٔ سیاسی ومدرسهٔ نظام تاریخ وجغرافیا تدریس میکرد. گروهی بسیار ازمردان نامور امروزی ما شاگردان اقبال میباشند.

اقبال چون درمدرسهٔ نظام درس میگفت درسال ۱۳۰٤ بسمت منشی هیأت نظامی ایران بپاریس رفت. درپاریس، باز ازسر نو بدرس‌خواندن ودانش‌اندوختن پرداخت. از دانشگاه سربن درجهٔ لیسانس درادبیات را دریافت کرد.

هنگامی که اقبال ازمدرسهٔ دارالفنون دیپلم گرفته بود بمناسبت آنکه معاونت کتابخانهٔ معارف را داشت بامشاهیر دانشمندان روزگار خود که در تهران محفل انس

وبحث داشتند آشنائی یافته بود. دورانی را با ملک‌الشعراء بهار ورشید یاسمی وسردار معظم تیمورتاش وسعید نفیسی همنشین بود ومجلهٔ «دانشکده» را نشر میدادند. زمانی‌را بامحمدعلی فروغی وابوالحسن فروغی وغلامحسین رهنما وعبدالعظیم قریب که مجلهٔ فروغ تربیت را چاپ میکردند همکاری داشت. شهرت نویسندگی اقبال ازاین دومجله برخاست. هر کسی که باادب فارسی آشنا بود ومجلات آن روزگاررا میخواند اقبال را شناخت.

اقبال هنگامی که بپاریس رفت بامیرزامحمدخان قزوینی آشنا شد. از همان هنگام‌دوستی گرانقدرهمیشگی‌میان‌آندوپدیدآمد که‌تامرگ‌باآنان‌همراه‌بود. قزوینی اقبال‌را ازروی‌آثاری که درتهران انتشار داده بود میشناخت. بیگمان دوستی‌وهمنشینی مرحوم‌قزوینی درمایه گرفتن‌اقبال بسیارمؤثرافتاد.

اقبال، پس‌از بازگشت از اروپا باستادی دانشگاه انتخاب شد ودر فرهنگستان ایران نیز ازاعضاء پیوسته بود.

درسال ۱۳۲۴ شوق خدمتگزاری بزبان وادبیات فارسی اقبال‌را برآن داشت که مجله‌ای درزمینهٔ تحقیق درمسائل مختلف مربوط بتاریخ وادب ایران انتشار دهد. این مجله بنام «یادگار» نشر شد ومدت پنج‌سال ادامه یافت ودرشماربهترین مجلاتی‌بود که تاکنون درزبان فارسی چاپ شده است. ضمناً بتأسیس انجمنی بنام «انجمن نشر آثار ایران»مبادرت کرد.غرض‌وی ازاین‌کارآن بود که کتابهای مهم‌ومفید فارسی‌رانشر کند.

پس‌ازآنکه یادگار درسال ۱۳۲۸ تعطیل شد اقبال بسیار خسته وفرسوده بادلی حسرت‌زده وآشفته ازایران رمیده شد وبرای اینکه پایان عمر را آسودگی وآرامشی داشته باشد سمت نمایندگی فرهنگی‌ایران در کشورهای ترکیه وایتالیا را پذیرفت و تاروزی که درگذشت درهمین‌مقام باقی‌ماند. درشهر رم(درایتالیا) زندگی‌را بدرود کرد وازجهان کناره گرفت.

مرگ اقبال برای ماگران بود. مردی ازدست ما رفت که سالها خواهد گذشت وهمانندش بوجود نخواهد آمد. بگفتهٔ شاعر:

از شمار دو چشم یك تن کم	وز شمار خرد هزاران بیش

فهرست آثار عباس اقبال

۱۳۴۲ق قابوس وشمگیر زیاری، از انتشارات مجلهٔ ایرانشهر، برلین، ۲۷ص.

۱۳۰۶ش شرح‌حال عبدالله بن المقفع فارسی، از انتشارات مجلهٔ ایرانشهر، برلین، ۷۵ص.

۱۳۰۸ ترجمهٔ «یادداشتهای ژنرال تره‌زل فرستادهٔ ناپلئون بسمت هند»، از انتشارات ادارهٔ شورای نظام، ز+۱۶۷+۸ص.

۱۳۰۹ تصحیح «حدائق السحر فی دقایق الشعر» اثر وطواط، از انتشارات کتابخانهٔ کاوه، عج+۱۵۰+س‌ص.

۱۳۱۰ ترجمهٔ «مأموریت ژنرال گاردان در ایران» تألیف پسرش کنت آلفرددو گاروان، از انتشارات ادارهٔ شورای نظام، ۱۹۳ص.

۱۳۱۱ خاندان نوبختی، یو+۲۹۷ص.

۱۳۱۲ ترجمهٔ «طبقات سلاطین اسلام» تألیف استانلی لین‌پول، از انتشارات کتابخانهٔ مهر، یط+۳۳۹ص.

۱۳۱۲ تصحیح «بیان الادیان» تألیف ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی، یج+۶۷ص.

۱۳۱۲ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت (جلد اول از حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری)، ز+۶۳۶ص.

۱۳۱۲ کلیات علم جغرافیا، ۲۴۷ص.

۱۳۱۳ چاپ «بیست مقالهٔ قزوینی»، جلد دوم، ۲۹۰ص (چاپ دوم درسال ۱۳۳۲).

۱۳۱۳ تصحیح معالم العلماء (متن عربی) تألیف رشیدالدین ابی جعفر محمد السروی (ابن شهرآشوب)، ۱۲+۱۴۲ص.

۱۳۱۳ تصحیح «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» تألیف منسوب به سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی، ی+۲۹۵ص.

۱۳۱۳ تصحیح «تجارب السلف در تواریخ خلفا ووزرای ایشان» تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، ید+۳۶۸ص.

۱۳۱۳ تصحیح «تتمة‌الیتیمة» (متن عربی) تألیف ابومنصور ثعالبی ، در دوجلد ، ۸ + ۱۷٤ + ۱۲۸ص.

۱۳۱۴ تاریخ اکتشافات جغرافیائی وتاریخ علم جغرافیا ، ۲٤۷ص.

۱۳۱۴ تصحیح شاهنامهٔ فردوسی ، ازچاپ کتابفروشی بروخیم، جلدهای ۲و۳و٤و۵و٦.

۱۳۱۵ کلیات جغرافیای اقتصادی ، ج + ۲۲۱ص.

۱۳۱۵ ترجمهٔ «سیرت‌فلسفی‌رازی» ابوبکر محمدبن‌زکریای‌رازی، یو + ۱٦ص.

۱۳۱۷ تصحیح «طبقات‌الشعرا فی‌مدح‌الخلفاء والوزراءِ»(متن‌عربی) تألیف ابن‌معتز، ازانتشارات اوقاف گیب ، لندن ، ۲۰۱+6+۲۰۹+XXXIIص

۱۳۱۹ تصحیح «دیوان‌امیرمعزی»، ازانتشارات کتابفروشی‌اسلامیه، س + ٦٨٨ص.

۱۹۳۹م تصحیح «لغت فرس» تألیف اسدی طوسی، ك + ۵۷۱ص.

۱۳۲۰ تصحیح « تاریخ طبرستان » تألیف بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب ، ازانتشارات کلالهٔ خاور، یب + ۳۳۱ + ۱۷۵ص.

۱۳۲۰ تصحیح وانتخاب «سیاست‌نامه» ، تألیف خواجه نظام‌الملك ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، یو + ۲۹۹ص.

۱۳۲۰ کلیات تاریخ تمدن جدید ، ب + ۳٦٤ص.

۱۳۲۱ تصحیح کلیات عبید زاکانی (قصایدوغزلیات‌وقطعات ورباعیات وعشاقنامه)، ازانتشارات مجلهٔ ارمغان ، کد + ۱٤۷ص.

۱۳۲۳ نشر مجلهٔ یادگار تاسال ۱۳۲۸(پنج‌سال).

۱۳۲۴ نشر «رجال کتاب حبیب‌السیر» گردآوردهٔ عبدالحسین نوائی، ضمیمهٔ سال اول مجلهٔ یادگار ، ك + ۳۰٤ص.

۱۳۲۵ تصحیح « روزنامه‌میرزامحمد کلانترفارس »، ضمیمهٔ سال‌دوم مجلهٔ یادگار، ك + ۱۲۷ص.

۱۳۲۵ نشر «شرح حال عباس‌میرزا ملك‌آرا» باهتمام عبدالحسین نوائی، بامقدمهٔ عباس اقبال دراحوال مؤلف ، نشریهٔ شمارهٔ ۱ انجمن نشر آثار ایران.

۱۳۳۵ تصحیح « انیس العشاق » تألیف شرف الدین رامی، نشریهٔ شمارهٔ ۲ انجمن نشر آثار ایران، و + ٦٤ص.

۱۳۳٦ ترجمهٔ «سه‌سال دردربار ایران» تألیف دکتر فوریه، از انتشارات کتابفروشی علی‌اکبر علمی، ۳۲۵ص.

۱۳۳۷ تصحیح « تاریخ نو » تألیف جهانگیر میرزا، از انتشارات کتابفروشی علی‌اکبر علمی، ک + ۳٤۷ص.

۱۳۳۷ نشر « جنگ انگلیس و ایران درسال ۱۲۷۳ » تألیف کپیتن هنت، ترجمهٔ حسین سعادت نوری باحواشی و اضافات عباس اقبال، ضمیمهٔ سال سوم مجلهٔ یادگار، ب + ۱۲٤ص.

۱۳۳۸ تصحیح « شدالازار فی حط الاوزار عن زوار المزار » تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، بامشارکت مرحوم محمد قزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، هـ + ٦۲۱ص.

۱۳۲۸ تصحیح « سمط العلی للحضرة العلیا » تألیف ناصر الدین منشی کرمانی، تحت نظر مرحوم محمد قزوینی، ل + ۱٤۸ص.

۱۳۲۸ مطالعاتی دربارهٔ بحرین وجزایر وسواحل خلیج فارس، ۱٤ + ۱۵۰ص.

۱۳۲۸ تصحیح « مجمع التواریخ » (درتاریخ انقراض صفویه ووقایع بعد) تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی، ح + ۱٦٦ص.

۱۳۲۸ تصحیح « ترجمهٔ محاسن اصفهان » بقلم حسین بن محمد بن ابی الرضا آوی، ضمیمهٔ یادگار، ز + ۱٦۸ص.

۱۳۲۹ تصحیح عتبة الکتبة (مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر) بقلم مؤیدالدولة منتجب الدین بدیع اتابك الجوینی، بامشارکت مرحوم محمد قزوینی، از انتشارات وزارت فرهنگ، ی + ۱۷۰ص.

۱۳۳۱ تصحیح « المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان » تألیف حمیدالدین احمد بن حامد کرمانی ملقب بافضل کرمان، هـ + ٦۰ص.

۱۳۳۳ تصحیح « فضایل الانام من رسائل حجة‌الاسلام » (مکاتیب فارسی غزالی) ، و + ۴۲۰ص.

۱۳۳۳ تصحیح «شرح قصیدهٔ عینیهٔ ابن‌سینا دراحوال نفس بزبان فارسی» مندرج درشمارهٔ ٤ سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، ص١٤ تا ٢٩.

۱۳۳۴ تصحیح «ذیل برسیر العباد سنائی» ازحکیم اوحدالدین طبیب رازی، مندرج درشمارهٔ ۳ سال ۲ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ص۸ تا ١٦.

☆ ☆ ☆

جز این مرحوم عباس‌اقبال یك‌دورهٔ سه‌جلدی تاریخ ایران ویك دورهٔ سه‌جلدی تاریخ عمومی ویك دورهٔ سه‌جلدی جغرافیای عالم ویك جلد کتاب جغرافیای اقتصادی برای تدریس در مدارس متوسطه تألیف کرده است کـه از بهترین کتب دراین زمینه میباشد وبارها بطبع رسیده است.

مرحوم عباس اقبال مقالات بسیاری در مسائل مختلف ادبی وتاریخی واجتماعی دارد که درجراید ومجلات چاپ شده است ومهمترین آنها را باید در مجله‌های بهار ، دانشکده ، آینده ، مهر ، ایرانشهر ، ارمغان ، ایران امروز ، یغما ، آموزش وپرورش، شرق ، فروغ تربیت ، نشریهٔ امور خارجه ، اطلاعات ماهیانه ، دانشکدهٔ ادبیات خواند.

« گوهر سلجوق کز **اوربخارا** در رسید
هم بمشرق هم بمغرب نوراز آن گوهر رسید
ابتدا از **طغرل** و **جغری** درآمد کار ملك
نام ایشان در جهانداری بهر کشور رسید
آنگهی بر تخت عم بنشست شه **الب ارسلان**
جوش جیش او بقصر وخانهٔ قیصر رسید
بعداز آن **سلطان ملکشه** درجهان شد پادشاه
وزفلك منشور عدل واستقامت در رسید
بعد ازو از **برکیارق** و ز **محمد** مدتی
سقف ایوان شهنشاهی بکیوان در رسید
هم درآن مدت زبهر راحت وامن جهان
نوبت شاهی بسلطان جهان **سنجر** رسید »

امیرالشعراء معزی نیشابوری

مقدمه

سلاجقه طایفه‌ای هستند ازترکمانان غزو خزر که درایام دولت امرای سامانی در دشت های مجاور بحیرهٔ آرال یعنی بحیرهٔ خوارزم وسواحل شرقی دریای آبسکون (بحرخزر) ودره های علیای سیحون و جیحون سکونت داشتند و مساکن ایشان بین مساکن ترکان کافر غزوقرلق وبلاداسلامی ماوراءالنهر فاصله بود وایشان بهمین مناسبت نزدیکی بممالك اسلامی قبول اسلام کرده و گاهی نیز در کشمکشهای امرای سامانی باملوك خانیهٔ ترکستان بیاری سامانیان برمیخاستند و درجهاد باکفار تورانی شرکت میجستند وهمین مسلمان بودن ایشان وحسن نظر امرای سامانی بآن طایفه باعث آن شده بود که کسی مانع رفت‌وآمد ومهاجرت آن جماعت بممالك اسلامی نشود ، چنانکه جد سلاطین سلجوقی یعنی **سلجوق بن دقاق (تقاق)** دراواخرعهد سامانیان باقبیلهٔ خود ازتوران بسرزمین مسلمانان مهاجرت کرد ودرناحیهٔ **جند** (کنارسیحون ودر درهٔ علیای این شط روبروی بلاد کافرنشین ترکستان) مقیم شد .

بعدازمرگ سلجوق پسرش میکائیل باترکمانان قبیلهٔ پدری باکفارمجاورمساکن خود بجهادپرداخت ولی دراین مجاهدت بقتل رسید وسه پسر ازوماند : **یبغو** (جبغو) ، **جغری** و **طغرل** . این‌سه پسر پس از مرگ پدر قبیلهٔ خود را از ناحیهٔ جند کوچ داده عازم حدودبخارا شدند ودربیست فرسخی پایتخت سامانیان اقامت گزیدند . لیکن بخارا که ازمجاورت این‌طایفه اندیشدناك شد درصدد دفع ایشان برآمد سلاجقه ازوحشت پناه ببغراخان ایلك خانی درترکستان بردند ودربلاد اوساکن شدند . بغراخان چندی بعد طغرل را محبوس کرد ولی جغری بزودی موفق آمد که برادررا ازحبس نجات بخشد وبدستیاری اوقبیلهٔ پدری را برداشته باردیگرعازم بخارا شدند ودراین سفر سلاجقه در [illegible] از اعمال بخارا سکونت اختیار کردند و در موقعی که ایلك خان سلسلهٔ سامانی را

برانداخت و بر بخارا استیلا یافت یعنی درسال ۳۸۹ سلاجقه صاحب شوکت وعظمت و اعتباری قابل اعتناشده بودند و بتدریج عدت وعدت ایشان تا آنجا ترقی یافت که باوجود اقتدار سلطان عظیم الشأنی مثل سلطان محمود غزنوی ، این طایفه دائماً روابط او را باخانان ترکستان مورد تهدید قرار میدادند وراه سفرای اورا که بین ایران وتوران رفت وآمد میکردند میزدند .

در سال ۴۲۰ فتنهٔ ترکمانان سلجوقی درماوراءالنهر وایران اسباب زحمت کلی شد مخصوصاً قبیله‌ای که تحت ریاست **ارسلان بن سلجوق** برادر میکائیل بودند و در ریگزار مجاور بخارا اقامت داشتند سر بفساد برداشتند وسلطان محمود ارسلان را گرفت و ببلاد هند بحبس فرستاد و جمعی ازطایفهٔ اورا کشت . لیکن جماعت بسیاری از ایشان گریخته بخراسان ریختند و بقتل وغارت پرداختند وچون لشکریان غزنوی بتعقیب ایشان آمدند باصفهان رو کردند و جمعی نیز بآذربایجان رفتند ولی بازجمع کثیری از این طایفه درخراسان ماند وسلطان محمود ارسلان جاذب ازسرداران خودرا بدفع ایشان فرستاد . ارسلان جاذب با وجود کوشش بسیار نتوانست سلاجقه را از آشیانه های مستحکمی که دراطراف جبل بلخان (بین کوهستانهای شمال خراسان وساحل بحرخزر) داشتند براندازد وسلطان محمود خود ناچارشد بخراسان بیاید ومدتی دراطراف نیشابور ودهستان ، سلاجقه را تعقیب میکرد لیکن عاقبت ببرانداختن وقلع آن طایفه قادرنیامد و درهمین سال نیزوفات یافت .

پسرش سلطان مسعود بعد از استیلای برغزنه ودفع اصحاب برادرخود محمد ، از آنجا چون بیاری جماعتی از سلاجقه بگرفتن تاج وتخت پدری نائل آمده بود از اینرو قبیلهٔ آنهارا که درجبل بلخان مقیم بودند امان داد ، بشرط آنکه دراطاعت بمانند . لیکن سلاجقه قبیلهٔ ارسلان بن سلجوق دائماً باعث آزار مردم خراسان بودند وغالباً تاحدود ری تاخت وتازمیکردند وتاسال ۴۲۷ هرقدر مسعودوسرداران او ایشانرا منهزم می‌نمودند و کشتار میکردند شر ایشان دفع نمیشد وحتی دامنهٔ قتل وغارت این طایفه تمام بلاد مغرب وشمال غربی ایران را تا دیار بکر وموصل فرا گرفت ، ولی باتمام این

احوال این شعبه از سلاجقه که آنهارا **غزان عراقی** خوانده‌اند نتوانستند بتشکیل دولتی موفق شوند وامرا وسلاطین عراق وآذربایجان والجزیره بزودی دورهٔ تاخت و تاز آنان را خاتمه بخشیدند .

اما سلاجقهٔ اصحاب طغرل وجغری وبیغو که درایام فتنهٔ اتباع ارسلان بن سلجوق درماوراءِ النهر مانده بودند درحدود سال ۴۲۶ بقصدخراسان حرکت کردند وچون بکنار جیحون رسیدند هارون بن التون تاش خوارزمشاه ایشانرا پیش خود خواند و بطغرل وجغری و بیغو پیشنهاد اتفاق واتحاد کرد وایشان بخوارزم رفتند لیکن خوارزمشاه برسلاجقه غدر کرد و شمشیر در ایشان نهاد وسه پسر میکائیل بن سلجوق بعد از جنگ سختی از خوارزم بحدود نسا آمدند وراه مرورا پیش گرفتند و بسلطان مسعود که درطبرستان بود پیغام فرستادند وازاو امان طلبیدند ، لیکن سلطان ایشانرا امان نداد وسرداری را بدفع آن طایفه فرستاد و اوسلاجقه را در شعبان ۴۲۶ در نزدیکی نسا شکست داد ، اما سلاجقهٔ منهزم بر گشتند ولشکریان سردار فاتح را درهم شکستند وغنایم و اسرائی را که او گرفته بود از سپاهیان غزنوی پس گرفتند . سلطان مسعود از رد پیشنهاد سلاجقه پشیمان شد وبعد از آن هرچه بتهدید واستمالت خواست شر ایشانرا ازخراسان دفع کند میسر نیامد از جمله دهستان را بداود و نسا را بطغرل و فراوه را بیبغو سپرد و بهریك لقب دهقان داد لیکن آن سه برادرخلعتها واحکام سلطانی را رد کردند وازمسعودخواستند که عم ایشان ارسلان بن سلجوق را که محمود بهند فرستاده بود رها کند . مسعود حاضرشد واورا ببلخ آورد و واداشت که با برادرزادگان خود مکاتبه کند وایشانرا به اطاعت سلطان بخواند ، اما برادرزادگان ارسلان چون بمواعید سلطان اطمینان نداشتند زیربار اطاعت اونرفتند ، مسعود ارسلانرا بحبس فرستاد وخود بغزنه بر گ... وسلاجقه بگرفتن بلخ ونیشابور وطوس وجوزجانان مشغول شدند ودر۴۲۹ براکثر بلاد این مملکت دست یافت... جغری بیك مرو را کرسی خوداختیار کرد ودرآنجا دراولین جمعهٔ ماه رجب سال ۴۲۹ بنام خود خطبه خواند ...ل نیشابور را که در ۴۲۹ بر آن استیلا یافت .

سلطان مسعود چنانکه باید بامر خراسان و سلاجقه اعتنائی نمیکرد و عمال

کشوری ولشکری‌او نیزدرخراسان کفایت واستعدادی‌نداشتند مردم خراسان هم براثر حسن‌سیرت سلاجقه‌بایشان میلی‌داشتند . بهمین جهت بعد از آنکه ارکان دولت‌غزنوی درصدد توجه بامرخراسان برآمدند ولشکری عظیم بآنجا فرستادند کاری نتوانستند از پیش برد وسلاجقه درجنگ دندانقان نزدیك مرو در پنجشنبهٔ هشتم رمضان سال ۴۳۱ مسعود ولشکریان اورا شکست دادند واین شکست‌درحکم اعلان خاتمهٔ استیلای غزنویان‌بر ماوراءالنهر وخراسان‌وعراق ومقدمهٔ‌استقرارسلاجقه دراین بلادبود.

سلاجقه که مسلمان بودند و با القائم خلیفهٔ عباسی نیز روابط احترام و اطاعت داشتند بعد ازمنهزم کردن غزنویه بسهولت برقسمت غربی‌ممالك ایشان مستولی‌شدند واین ممالك را بترتیب ذیل بین خود تقسیم کردند . از نیشابور تاجیحون وماوراء النهر سهم جغری بیك داود باهرچه که او ازماوراءالنهر تسخیر کند ، چنانکه بزودی‌بخارا و بلخ و خوارزم را هم ضمیمهٔ این ممالك کرد قهستان و جرجان سهم برادر مادری طغرل‌بیك یعنی **ابراهیم ینال** . هرات‌وپوشنك‌وسیستان وبلادغورسهم **ابوعلی حسن بن موسی بن‌سلجوق** پسرعم طغرل وبیغووجغری . وقسمت عمدهٔ خراسان وعراق وریاست کل ممالك تازه تسخیر شده در دست طغرل بیك که نام اسلامی او محمد است قرار گرفت .

سلطان رکن الدین ابو طالب طغرل محمد سلجوقی در سال ۴۳۳ جرجان و طبرستانرا تحت اطاعت خود آورد و در ۴۳٤ خوارزم و کرمان و مکران و بادغیس و هرات را ضمیمهٔ ممالك خویش نمود و برادرش ابراهیم ینال در همین سال برهمدان استیلا یافت و او در ۴۳۹ دامنهٔ تسلط خود را تا حدود کنگاور پیش بردو سال بعد از الجزیره نیز گذشت وسرحد دولت سلجوقی را ازاین‌طرف بکنار دریای سیاه ومجاورت ممالك سلاطین عیسوی روم شرقی رساند و در ٤٤٢ اصفهان نیزضمیمهٔ ممالك سلجوقی شد ودر ٤٤٦ آذربایجان و ارمنیه را طغرل مسخرخود ساخت وباین ترتیب درعرض ده سال از کنارجیحون تاسواحل بحرسیاه وازساحل بحیرهٔ خوارزم و دریای آبسکون تا بحرعمان جمیع ممالك ایران را تحت ادارهٔ خودآورد وسلسله‌های کوچکی را که در

این بلاد حکومت میکردند مثل آل زیار در جرجان و آل بویه در اصفهان و فارس و دیالمهٔ کاکویه در همدان و روادیان را در آذربایجان خراجگزار ومطیع خود نمود و دست غزنویانرا نیزیکباره ازایران برید وچون شوکت وقدرت اوبنهایت رسید بخیال دفع خلیفهٔ مستنصرفاطمی که برمصروشام وقسمتی ازعراق استیلا یافته بود بالشکرفراوان عازم بغداد شد وخلیفه دراین تاریخ ازو در دفع فتنهٔ ابوالحارث بساسیری که برخلیفه شوریده وجانب مستنصرفاطمی را گرفته بود استمداد نمود . طغرل درسال ٤٤٧ ببغداد رسید وبساسیری بگریخت وخلیفه بپاداش این خدمت نام اورا بسلطنت درخطبه دربغداد جاری کرد و نام ملك رحیم دیلمی را که تا آن تاریخ بنام اوخوانده میشد حذف نمود .

طغرل دراین سفرجماعتی ازامرای الجزیره را نیزتحت اطاعت خود آورد وخلیفه برای آنکه سلاجقه را بخود نزدیك کند دختر جغری بیك را درسال ٤٤٨ بازدواج خود درآورد . طغرل بیك از ٤٤٧ تا ٤٤٨ باقشونی بسیار دربغداد ماند وازاقامت ولشکریانش مردم صدمات بسیار دیدند ، عاقبت بعد ازسیزده ماه اقامت بطرف موصل حرکت نمود وآنشهررا با دیاربکر وسنجارکاملا دراطاعت خویش آورد وپس از واگذاری موصل به ابراهیم ینال ببغداد برگشت وسال بعد بساسیری را کشت وفتنهٔ اورا خواباند وپس از مطیع ساختن بلاد جنوبی عراق در ٤٥٣ دختر خلیفه را بنام خود خطبه کرد واورا در ٤٥٥ ازدواج نمود باین ترتیب بین خاندان سلجوقی وعباسی رابطهٔ خانوادگی مستحکمتر شد ودرهمین سال نیز در ری مرد .

اما برادر طغرل یعنی امیر داود بیك که کرسیش مرو بود و بر قسمت عمدهٔ ماوراء النهر و خراسان استیلا وحکومت داشت در رجب سال ٤٥١ چهار سال قبل از طغرل فوت کرد وپسرش **الب ارسلان محمد** جای اورا گرفت وچون طغرل فرزند نداشت وزیرش عمیدالملك کندری پسر دیگر جغری بیك یعنی سلیمانرا بسلطنت برداشت و نظام الملك طوسی الب ارسلان را در خراسان بهمین مقام معرفی نمود . اما چون میل غالب امراءِ بالب ارسلان بود عمیدالملك نیز چاره ندید جز آنکه خطبهٔ سلطنت را در ری بنام الب ارسلان بخواند وسلیمانرا ولیعهد اومعرفی کند . باین ترتیب الب ارسلان

محمد بن داود جغری بیك که در ٤٥٥ بجای طغرل اختیار شده بود بالقب عضد الدوله ابوشجاع برهان امیرالمؤمنین وارث مملکت عظیمی‌شد که ازتوران تاشام و از اران تا مکران وسعت داشت .

درعهد سلطنت سلطان عضدالدوله الب ارسلان بن جغری بیك (٤٥٥-٤٦٥) و عهد پسرش سلطان جلال‌الدوله و معزالدین ابوالفتح ملکشاه (٤٦٥ - ٤٨٥) وسعت مملکت سلجوقی از دو طرف مشرق و مغرب بیشتر شد چنانکه الب ارسلان ختلان و چغانیان را درسال اول جلوس خود درطرف مشرق وشهرآنی ازبلاد شمالی الجزیره را درطرف مغرب گرفت ودرسال ٤٦٣ برحلب استیلا یافت وامپراطور روم شرقی‌رامغلوب واسیر کرد ویکی ازامرای او برقسمتی ازفلسطین دست یافت وملکشاه در طرف شمال شرقی دامنهٔ سلطهٔ خودرا تا آنطرف‌کاشغر پیش برد وسراسر ماوراءالنهر را فتح کرد و خوانین این بلاد را با خان کاشغر مطیع خود ساخت و بلاد شام را غالباً بدست امرای سلجوقی گرفت چنانکه مقارن فوت اواز «جیحون تا انطاکیه» بلکه ازکاشغرتاحدود مصر بنام‌آن سلطان خطبه میخواندند .

بعد ازمرگ ملکشاه وازمیان‌رفتن خواجه‌نظام الملك همچنانکه یگانگی این سلطان ووزیر باعث‌آنهمه شوکت واعتلای دولت سلجوقی‌شده بودرقابت پسران‌ملکشاه بایکدیگر ازطرفی وعدم توافق پسران خواجه ازطرفی دیگر دولت بزرگ سلاجقه را رو بتجزیه و ضعف برد و سلجوقیان بسلسله های چند منقسم شدند . از قبیل سلاجقه کرمان فرزندان قاوردبن جغری بیك عم ملکشاه و سلاجقه روم فرزندان تاج الدوله تتش‌بن الب ارسلان برادرملکشاه و سلاجقه عراق یعنی بر کیارق و برادرش محمد و فرزندان محمد، واین سلسله‌هاتابر کیارق (٤٨٥-٤٩٨) ومحمد (٤٩٨-٥١١) وسنجر (٥١١-٥٥٢) حیات داشتند لااقل‌اسماً ازاین پسران ملکشاه که سلطان اعظم خوانده میشدند فی‌الجمله احترامی‌داشتند ، مخصوصاً سلاجقهٔ کرمان وعراق ولی‌بعد ازمرگ سنجر وازدست رفتن قسمت عمدهٔ ممالك سلجوقی براثرقدرت یافتن اتابکان وخوارزم‌شاهیان ، پادشاهان‌سلجوقی دیگر هیچگونه‌اسم واعتباری نداشتند وبتدریج یعنی‌قریب

چهل سال بعد ازمرگ سنجر بکلی‌سلسله ایشان ازعراق برافتاد و فقط **سلاجقهٔ** روم **تا مدتی** بعدازاستیلای مغول درآسیای صغیر باقی‌ماندند .

بنابراین سلاطین بزرگ سلجوقی که تمام نام و نشان این سلسله از ایشان است شش نفر ذیلند :

۱ ـ **سلطان رکن‌الدین ابوطالب محمد طغرل** بن میکائیل‌بن سلجوق بن دقاق (۴۲۹ـ۴۵۵) .

۲ ـ **سلطان عضدالدوله الب ارسلان محمد** بن جغری بیك داود بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق (۴۵۵ـ۴۶۵) .

۳ ـ **سلطان جلال‌الدوله معزالدین ابوالفتح ملکشاه** بن الب‌ارسلان (۴۶۵ ـ ۴۸۵) .

۴ ـ **سلطان رکن‌الدوله ابوالمظفر برکیارق** بن ملکشاه (۴۸۵ـ۴۹۸) .

۵ ـ **سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع محمد** بن ملکشاه(۴۹۸ ـ ۵۱۱) .

۶ ـ **سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر** بن ملکشاه (۵۱۱ـ۵۵۲) .

دولت سلجوقی بعد ازدولت خلفا درعهد بنی‌امیه درقرن اول از خلافت عباسیان دومین دولت بزرگ اسلامی است که لااقل درقسمت مشرق توانسته است بیشتر ممالك اسلامی را تحت یك حکومت واداره بیاورد وسلسله‌های عدیده‌ای را که ازعصرمتوکل (ازحدود ۲۳۲) ببعد در قسمت شرقی خلافت اسلامی تشکیل یافته و مقارن استیلای سلاجقه غالباً در حال ضعف سرمیکردند مطیع خود کند وچون سلاجقه سنی مذهب ومطیع اوامرروحانی خلیفهٔ عباسی بودند درحقیقت میتوان گفت که در عهد ایشان بار دیگر خلافت بغداد موفق شده است که اطاعت فرمان روحانی خود را بر ایـن ممالك عظیمه که در عهـد دیالمه و صفاریان و علـویان شکست عظیمی یافته بـود دو باره برقرار سازد .

اگرچه دولت عظیم سلجوقی را ضربت شمشیر وشهامت وجلادت لشکر کشانی بی‌باك وجنگ‌آورمثل فرزندان سلجوق بن دقاق تشکیل داده و بردباری و دلاوری این

یك مشت بدوی توانا وقانع بوده‌است که برلشکریان غزنوی وسایرمخالفین دیگرغالب آمده است . اما دوام این دولت عظیم و قوام و انتظام این بنای لرزان خواهی نخواهی بایستی مبتنی بر اساسی پایدار باشد که آنرا کاردانانی مدبر پی‌بیفکنند و با درایت و کفایتی که از آن بسیاست واداره تعبیرمیشود درپایدار نگاهداشتن این اساس وعمران آن بکوشند واین کاری نبوده است که ازجمعی ترکمانان بی[illegible]ر به[illegible]ر ومدنیت‌ندیده برآید و ازطایفه‌ای که ازهمه چیزدنیا بیخبر بوده وحتی یکی ازاعاظم سلاطین ایشان یعنی‌سنجر بعد ازسه بطن‌ماندن درایران وبلاد اسلام هنوز ازخواندن ونوشتن‌بهره‌ای نداشته ، ساخته شود .

دولت سلجوقی نیز ازاین حیث شبیه بدولت چنگیزی است با ایـن تفاوت که چنگیز برائرهوش وعقل فطری یك سلسله نظاماتی بنام «یاسا» برای اتباع خود مقرر داشته بوده است که لااقل درامور لشکرکشی و مسائل مربوط بروابط افراد زیر دست او درحفظ انتظام وپیشرفت‌کاربسیارمفید ومؤثربوده ، درصورتیکه ترکمانان سلجوقی با وجود کمال رشادت وزیرکی رؤسای خود ازاین‌نظامات نیزخالی‌بودند وتنها عاملی که بزودی جمیع حوائج ایشانرا ازاین رهگذر رفع کرد وسلاطین سلجوقی را درحفظ‌آن همه ممالك فسیحه توانائی دا[illegible]ه کتاب و [illegible]دیوانی ایرانی بود که عمرخود را در دول[illegible]مانی و[illegible]ری و[illegible]یالمه وخ[illegible]دارهٔ قسمت‌های مختلف ممالك شرق گذرانده و ازهمه جهت بصیر و کارآزموده وخبیر بودند و درجمیع شعب امور کشوری و لشکری همه گونه اطلاعات داشتند و درماوراءِالنهر وخراسان وعراق‌ازاین جماعت عدهٔ کثیری چه ازعمال سابق دیوان وچه ازطبقهٔ جوانی که برروی‌کار می‌آمدند وجود داشت .

[illegible]سلاجقه چون مسلمان بودند بسهولت میتوانستند ازاین جماعت استفاده کنند وایشانرا درکار کتابت وعمیدی واستیفا وحکومت (قضاءِ) محل رجوع خود قرار دهند . مخصوصاً چون از خود هیچگونه فکری در باب این ادارهٔ ممالک نداشتند این طبقه ازعمال دیوانی‌تقریباً عین تشکیلات وانتظامات اداری راکه در[illegible]سامانیا[illegible]نویان درماوراءِ النهر و خراسان وجود داشت باقی گذاشتند و دیوان سلاجقه بغیر از پاره‌ای

تغییرات بمقتضی زمـان و بعضی تبدیـلات اصطلاحی عین همان دیوان غزنویان و سامانیان بود.

ادارهٔ این کارگاه عظیم را ابتدا ابوالقاسم علی بن عبدالله سالار بوژگان و ابو-محمدحسن بن محمد نظام الملك دهستانی ورئیس الرؤسا ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی که طبقهٔ اول وزرای سلاجقه محسوبند و هرسه درابتدای تشکیل این سلسله و درعهد طغرل اول متصدی مقام صدارت شده‌اند ، درعهده داشتند و بمعیت یك عده کتاب وعمال پروردهٔدستگاه غزنویان اموراداری مملکت تازه تأسیس شده را اداره میبردند وبعد ازایشان **ابونصر منصوربن محمد عمیدالملك کندری** وزیرطغرل مخصوصاً **خواجهٔ بزرگ اتابك قوام الدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی** ملقب به **صدرالاسلام** و **نظام الملك** این شالوده را استحکام بخشیدندوخواجهٔ بزرگ نظام الملك طوسی که دردولت سلاجقه درحکم خواجه شمس الدین محمدصاحبدیوان جوینی وخواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیرهمدانی است وازاعاظم وزرای کافی ومدبر بشمارمی آید که سی سال وزارت خود دردستگاه الب ارسلان وملکشاه بدستیاری عمال و کتاب زیردست و پسران باکفایت خود وبقوهٔ درایت وتدبیرقسمت اعظم ممالك اسلامی را درمنتهای نظم و ترتیبی که تهیهٔ آن درآن ایام میسر میشده است راه میبرده وخود بشخصه بجزئیات امورلشکری و کشوری وتفحص حال مردم ونشرعلم وادب ورفع جور وستم توجه میکرده وبقدری مقتدر ومحبوب ونافذالحکم بوده که در بعضی موارد قدرت حقیقی او برنفوذ سلطان سلجوقی می‌چربیده چه علاوه برمحبوبیت درمیان عامه رشتهٔ غالب امور کشوری ولشکری را بدست پسران وپروردگان خود داده بوده و کتاب وعمال دیوانی همه ریزه خوارخوان نعمت و برآورده او بودند و هیئت غلامان شخصی او که آنها را «**نظامیه**» میخواندند در واقع حکم لشکری جـان نثاررا نسبت بخواجهٔ خود داشتند و همـین کیفیات بود که درمدت سی سال باوجود تحریکات بعضی ازعمال دیوانی و دلسردیهای ملکشاه هیچکس جرئت آن که خواجه را از مقام خود بیندازد نداشت و چندین بار کسانی که دراین مرحله قدم زدندهمه مغلوب ومنکوب از میان رفتند وخواجه تا وقتی

که بپیری رسید و امراض ضعف و ...ی مزاج در او ظاهر شد چون کوه بر مقام متین خود استوار بود . در آخر کار ملکشاه از طول مدت خواجه و استیلاء او بر ممالك و تصرف اودراموال برسبیل استبداد وتحکم پسران ودامادان وخدم او دراطراف واکناف جهان ملول شد واتفاقاً عثمان [شمس الملك] پسر خواجه حکومت مرو داشت و میان او وشحنهٔ مرو بهم برآمد وشحنه ازبندگان خاص سلطان بود . عثمان بفرمود تاشحنه را بگرفتندوبازنگهداشت . شحنه بخدمت سلطان آمد وحال بنمود واین حرکت ماده تغیر شد و سلطان بغایت برنجید ، ارکان دولت را پیش خواجه پیغام فرستاد و گفت «باخواجه بگویید که اگردرملك شریکی آن حکم دیگراست واگرتابع منی چراحد خویش نگاه نمیداری و فرزندان واتباع خویش را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده‌اند تاحدی که حرمت بندگان ما نگاه‌نمیدارند ، میخواهی که بفرمایم‌دوات ازپیش توبگیرند. » ایشان بخدمت خواجه‌آمدند وپیغام او ادا کردند. خواجه‌برنجید ودرخشم شد و گفت «باسلطان بگویید که تونمیدانی که من درملك شریك تـوام وتو باین مرتبه بتدبیر من رسیده‌ای وبریاد نداری که چون‌سلطان شهید الب‌ارسلان کشته شد چگونه امراء لشکررا جمع کردم وازجیحون بگذشتم وازبرای توشهرها بگشودم واقطار ممالك شرق و غرب را مسخر گردانیدم **دولت آن تاج بدین دوات بسته‌است** هرگاه این دوات برداری آن‌تاج بردارند. » (۱)

ازاین بیان‌هم درجهٔ اقتدار و حکم خواجه در دولت ملکشاهی معلوم میشود و هم صدق پیشگوئی‌او ، چه اندکی بعد از قتل او و مرگ ملکشاه دولت سلجوقی بهم برآمد و کسانی که خواجه را پیش‌ملکشاه منفور کرده بودند نتوانستند حتی‌چند ماه نیزچرخ کارهای اداری ممالك‌ملکشاه را بگردانند بعلاوه نفوذ سی‌سالهٔ خواجه‌بزودی از میان نمیرفت و نظامیه و پسران خواجه بامری رضا نمیدادند از هیچکس کاری ساخته‌نمیشد . چنانکه مدعی‌خواجه یعنی تاج‌الملك ابوالغنایم شیرازی موفق نشد که باوجود مساعدت خلیفه وترکان‌خاتون زوجهٔ سلطان ، محمودرا بجای ملکشاه‌بسلطنت بردارد وخود جای خواجه را بگیرد نظامیه او را قطعه قطعه کردند و بر کیارق پسر

۱ – تجارب السلف ص ۲۷۹–۲۸۵ .

بزرگ سلطانرا برویکار آوردند و وزارت اورا بیکی از پسران خواجه یعنی عزالملک حسین سپردند .

حق خواجه نظام الملك وپسران او در دولت سلجوقی ومنتی که خاندان او بر سلاطین این سلسله دارند ازمسلمیات است ودرفصول بعد بآن بتفصیل اشاره خواهدشد همینقدر دراینجا میگوئیم که برتخت نشاندن الب ارسلان وتثبیت سلطنت اودرمقابل سلیمان برادرش که دستنشاندهٔ عمیدالملك بود واستقرارسلطنت ملکشاه وازمیانبردن مدعیان عدیدهٔ او از برکت تدابیر و کفایات خواجه واستقرار سلطنت بر کیارق نتیجهٔ کفایت وکاردانی مؤیدالملك پسرهنرمند او وسلطنت سلطانمحمد ایضاً براثرزحمات و تدابیرهمینمؤیدالملکاست ودولت سنجر نیزقریب پنجاه وپنج سال دردست فخرالملك پسر خواجه وشهابالاسلام برادرزادهاش و صدرالدین محمد و ناصرالدین طاهر دو پسر فخرالملك می گشت (تمام مدت امارت وسلطنت سنجر ٦٢ سال است) وشمس الملك عثمان پسردیگرخواجه مدتی وزارت سلطانمحمود بنمحمدبن ملکشاه و قوام الدین حسن بن ناصرالدین طاهر بن فخرالملك ایامیچند وزارت سلطان سلیمان سلجوقی را داشت وپسران دیگر ودامادان ودست پروردگان خواجه نیز بهمین شکل هر کدام در دستگاه دولت سلجوقیان چرخی را میگردانند ودرحقیقت ازایامی که جغریبیك بر مرومسلط شد تاقریب ببرافتادن سلاجقهٔ عراق ، اموردولت سلجوقی بتفاوت ایام کم و بیش تحت سیطرهٔ ونفوذ خاندان آل اسحاق یعنیخواجه نظامالملك و برادرزادگان و بنیاعماموفرزندان ودامادان اوبود. کسی کهبخواهد تاریختشکیلات اداری وانتظامات کشوری ودیوانیسلاجقه را تحقیق کند قسم اعظمکاراوخواهینخواهی متوجه تحقیق عملیات خواجه نظامالملك وپسران و کسان اوخواهد شد .

وزارت درعهد سلاجقه

غرض از وزارت در اینجا مجموع اداراتی است که هر کدام از آنها مانند وزارتخانه های حالیه بیك رشته ازامور دیوانی رسیدگی میکردند واگرچه تشبیه آنها بوزارتخانه‌های حالیه ازجهت تشکیلات بهیچوجه درست نیست ولی ازلحاظ رشتهٔ مشاغلی که بهر کدام محول بوده شباهتی داشته‌اند .

این ادارات یا دواوین اگرچه بمقتضای زمان و تجارب و رأی شخصی خواجه بزرگ یعنی صدردیوان وزارت که بعدازسلطان اولین شخص مملکت محسوب بوده تغییر میکرد ولی اساس آن چنانکه گفتیم مقتبس ازدیوان سلاطین غزنوی بوده است .

درعهد سلاجقه امور اداری مملکت دردست پنج کس قرار داشته که از جهت اهمیت مقام درعرض یکدیگر نبوده‌اند بلکه رتبهٔ دیگری محسوب میشده است و این پنج تن هر کدام ریاست دیوانی را در عهده داشته و این پنج دیوان بترتیب اهمیت بقرارذیل است :

۱ ـ صدارت یا وزارت (بدون قید و علی‌الاطلاق) :

متصدی این شغل را باختلاف زبان فارسی یا عربی **خواجه بزرگ** یا **صدر** یا **دستور** یا **وزیر** می گفتند واین عالی‌ترین مقامات دولتی بود .

۲ ـ استیفاء :

متصدی آن **مستوفی** که‌مقام‌اودرمملکت سلطان بعد ازمقام خواجهٔ بزرگ‌بود.

۳ ـ طغراء :

رئیس‌این‌دیوانرا **طغرائی** می گفتندواودرایامی که سلطان‌بشکارمیرفت وخواجه بزرگ همراه نبود وزیر سلطان محسوب میشد . دیوان طغرا شامل شعبه‌ای بود بنام **دیوان‌الرسائل والانشاء** که جماعتی‌بنام **منشی** و **کاتب رسائل** درآن‌کارمیکردند .

۴ ـ اشراف :

رئیس این دیوانرا **مشرف** می گفتند.

۵ ـ عرض الجیوش :

رئیس این دیوان **عارض** لقب داشت. (۱)

اگرچه خواجهٔ بزرگ غالباً درسفر وحضر باسلطان مصاحب بود ودرمیان رؤسای دواوین تنها اومستقیماً باسلطان سروکار داشت وبقیهٔ زیردست اوبودند لیکن مواقعی که وزیر درحضورنبود وسلطان میخواست اوامرخودرا باوبرساندآنهارا بتوسط **امیرحاجب کبیر** که همان **حاجب‌سالار** عهد سامانیان وغزنویان باشد بخواجهٔ بزرگ میرساند و امیرحاجب کبیر کسی‌بود که مشافههٔ اوامرسلطانرا می‌شنید وبه‌وزیرمیرساند وازطرف او آمروناهی‌بود (۲).

هریك ازاین پنج تن‌صاحب دیوان زیردست‌خود یکنفر **نایب** نیزداشتندو گاهی نیزاتفاق‌می‌افتاد که سلطان دوشغل‌را درعهدهٔ یك نفرمی گذاشت واگرچه مقام‌صدارت ازجمیع مراتب دیگرعالی‌تربود لیکن‌اتفاق افتاده است که کسی ازصدارت افتاده وبعد بریاست دیوانی که از جهت اهمیت البته ازآن پستتر بوده نامزد شده است چنانکه خطیرالملك میبدی بعد ازافتادن ازصدارت سلطانمحمدبن ملکشاه مقام طغرائی‌را در زیردست جانشین خود ربیب‌الدوله قبول کرد.

حدود وظایف واختیارات این‌پنج تن وروابط ایشان بایکدیگر و ترتیب اداره کردن ایشان ولایت را متأسفانه درست مشخص‌ومعین نیست وروشن ساختن‌آن موقوف بتتبع دقیق‌تواریخ سلاجقه ومطالعهٔ اسنادی‌است که ازآنعهد بجا مانده واین‌کارا گرچه بازنمیتواند تمام مطلب را واضح نماید لیکن اگرفرصت‌آن کسی را دست دهدبسیاری ازمسائل مربوطهٔ بآنرا مکشوف‌خواهد ساخت. ومابرای‌آنکه ذهن مطالعه کنندگان محترم نسبت بوظایف هریك ازرؤسای دواوین مذکور فی‌الجمله آشنائی پیدا کند از

---

۱ ـ عمادکاتب ص ۱۰۰

۲ ـ عمادکاتب ص ۱۱۷

مجموعهٔ مراسلات رسمی‌دیوان سلاجقه که قسمتی‌از آن خوشبختانه در کتابخانهٔشرقی لنینگراد باقی‌است وبامر اولیای محترم وزارت معارف‌ایران‌عکسی ازروی‌آن برداشته شده . چند فرمان رسمی‌را که درتعیین‌شغل وانتصاب متصدیان این دواوین است‌ازطرف سلطان، عیناً دراینجا نقل‌میکنیم و سطوری را که دراین باب مورد توجه میتواند قرار گرفت بخط سرخ می نمائیم . (۱)

---

۱ — درچاپ باحروف سیاه مشخص گردیده است .

۱ ـ صدارت

منشور الوزارة برسم الصاحب مجدالدین نصر من انشاء شرف الدین فی شهور سنة اربع واربعین وخمسمایه.

« اولی‌ترین کاری که اندیشهٔ صافی ونظر شافی بدان گمارند و مجامع رأی وهمت بترتیب آن مصروف دارند ودر تمهید مبادی وتشیید مبانی آن احتیاط وتنوق نمایند کار **وزارت** است که مصالح جمهور ومناظم امور خلق بدان تعلق دارد وبهاء وآرایش مملکت ونظام وآراستگی دولت از آن حاصل شود واز آن عهد که نوبت ملك وپادشاهی بمارسیده است وآفتاب جهانداری ما براقطار عالم تافته ، اندیشهٔ مامقصور بوده است بدان که مملکت را ثبتها الله **دستوری متدین وعالم وکافی وخوب سیرت ونیکوسریرت وقوانین ملك شناخته وآینده دولت دانسته وسیر ملوك خوانده واز تجارب روزگار تهذیب یافته اختیار کرده آید تامارا بر نیکوکاری دارد وراه های خوب نماید وبر آنچه نزدیك‌تر بود بمرضات ایزدی ومحمدت عاجل ومثوبت آجل تحریض کند ومصدوقهٔ حال رعایا وزیردستان صافی از شوائب وغرض بسمع ما رساند ، مصالح کافهٔ مسلمانان یاد دهد ومقرر گرداند ، چه ما بهمه حال آن فرمائیم کردن که وزیر گوید ونماید وپیش ما آرد وهرچه فرمائیم اعتماد بر قول او باید داشتن وفصول سخن اوهمه باصول انگاشتن،** ومأثورست ازخاتم انبیاء صلواة‌الله وسلامه علیه : اذا اراد‌الله بمالك خیراً أفیض له وزیراً صالحاً ، ان نسی ذکّره وان نوی خیراً أعانه وان أراد شکراً کفله ، وحکمت درنهاد قاعدهٔ وزارت همین دیده‌اند تا **وزیر عون پادشاه باشد بر ذکر آفریدگار تبارك وتعالی کردن وشکر نعمتها گزاردن وعدل وداد گستریدن** ، پیغامبران ورسل با معجزه وکرامات وشرف وحی ورسالت هم ازوزیر مستغنی نبوده‌اند وبحاجت از باریتعالی خواسته چنانکه در کتاب عزیز وقرآن مجید [آمده است] : واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی اشدد به أزری ، مستجمع این مآثر وشایستهٔ این منصب بزرگ **صاحب اجل مؤید منصور مظفر مجدالملة والدین صدر الاسلام والمسلمین نظام الملوك**

والسلاطین قوام الملك والامة تاج‌الممالك و الملة صفی‌الامام ومجدالانام سید الوزراء فی العالمین خواجهٔ بزرگ (۱) ابی‌البرکات نصربن‌الصاحب مؤید امیرالمؤمنین ادام‌الله تمکینه یافتند که بآداب دین ودنیا آراسته است وبطاعت خدای وخدمت‌پادشاه‌پیراسته وبصنوف‌فضایل‌متفرّد وبفنون مناقب متحلی‌وآن معانی که اعیان جهان بیکی ازآن ستوده شوند همه اورا جمع وانواع علوم که .... (۲) ...»

۲ ــ استیفا

منشور استیفاءِ ممالك محروسه بنام نظام‌الدین کیخسروبن مجدالدین بتاریخ شوال سنهٔ ثلاث وستین وخمسمایه.

«اولیترشغلی که عنایت بتمهید قواعدآن مقرون دارند و اهتمام برتشیید ارکان آن مقصور وموفور گردانند ودرتفویض وترتیب آن احتیاط وتنوق نمایند واندیشهٔصافی ونظرکافی برآن گمارند **استیفای مملکت و ضبط اموال ولایت است که مصالح لشکر منصور و مناحج دیوان معمور بدان تعلق دارد و قواعد نظام ملك و راستی‌میان لشکر ورعیت بدان حاصل بود واعمال واموال مملکت درضبط آید ، مقلد این‌شغل کسی‌باید که بسداد سیرت مشارالیه بود ودرکمال دیانت متفق‌علیه ، اسرار معاملات دانسته و دقایق حسابها درضبط آورده ، بانواع کفایت ورسوم دانی‌آراسته وبآداب خدمت پادشاهی پیراسته ، قلم اوحکم عدل و شاهد صدق باشد وفاصل میان حق و باطل وقوام مصالح و نظام مناحج امور سلطانی وحفظ اموال دیوانی بدان مقرون** و اجل اوحد (۳) نظام‌الدین کیخسروبن مجدالدین رضی امیرالمؤمنین ادام‌الله تأییده یگانه زمانه بود و درصیانت و دیانت وخویشتن داری و امانت انگشت نمای جهانیان و دولت ، هواجوی خاص ودعاگوی باخلاص وما میخواستیم تادرسایهٔ دولت ما بپایهٔ قرب رسد وازعواطف

۱ ــ غالب این‌القاب بعد ازخواجه نظام‌الملك در جزء القاب صدور سلجوقیه قرار گرفته بوده است

۲ ــ بقیهٔ مراسله ازاصل نسخه ساقط است .

۳ ــ اوحد واجل ازالقاب مخصوص عمال دیوانی بوده ، معزی درمدح سعدالملك سعدبن محمدآبی منشی‌قبل از وزارت اوگوید :

برصفت تو گرفت بیشی و بیشی	مدح اجل سعد ملك سعد محمد
او حد عصری و در خطاب اجلی	گشت نصیر توهم اجل وهم اوحد

واکرام بعوارف انعام مخصوص گردد وبزرگترین منصبی که ازمناصب ارباب قلم بناصیهٔ کفایت منصوب (۱) شود (؟) وشایستهٔ این عمل خطیر وشغل جسیم اورا ساختیم واعتماد بر کفایت ودیانت وراستکاری اوداشتیم واستیفای ممالك محروسه بدوتفویض فرمودیم وبقلم کفایت اوبازبستیم وحساب ملك بناصیهٔ امانت ودرایت اومنوط داشتیم واین منشور محرر شد مستفرغ بانواع تکریم وتبجیل ومقرون بقبول اعزاز و تشریف تا بدان نطق شافی و قلم کافی او آراستگی این شغل که نظام مملکت بدان بسته ومصالح جمهور لشکر ورعیت بدان پیوسته **ودخل وخرج دیوان درضبط قلم وحساب آیدو اصول وفروع آن معلوم علم او باشد ودواعی اختلال درهمه حال واحوال ازآن گردد ومحاسبان دیوان حضرت ومستوفیان اعمال مملکت ومحرران خطوط وزارت همه نایبان او باشند وقلیل وکثیر ازاموال مملکت چیزی بروپوشیده ندارند و نقیر وقطمیر ازوفرو نگذارند وآنچه معهود است از کفایت وکاردانی اودرهمه ابواب تقدیم کنند، وجانب عدل وراستی درهمهٔ احوال نگاهدارند وفرمان برآن جمله است که از دیوان وزارت حماها الله تعالی در توقیر و احترام وتمکین واحتشام اومبالغت نمایند ودررعایت جانب او باقصی الغایه برسند ودرجهٔ اومعمورترین درجات شناسند و مرسوم ورسوم وایجاب و اقطاع واطلاق بروی برقرارموفر دارند ودرآنچه بدیوان استیفا تعلق دارد رجوع بدو کنند** واعتماد ما درتقریر معاملات وتحریر محاسبات برقلم اودانند، اودر محاسبات و لسان اواثبات در بروات حجت خویش دانند وکتب فی شوال سنة ثلاث و ستین وخمسمایه.»

ودرفرمان دیگری که حکم نصب مستوفی گرگان است چنین آمده:

«... **فلان چنانکه ازکفایت واستقلال او باعباء مهمات بزرگ معتادست آن کار بواجبی ضبط کند وجملگی معاملات ووجوه اعمال ضرایب وطیارات وغیرآن در قلم آرد و نقیر وقطمیر بازجوید ومحاسبات روشن ومهذب دارد تا بمزید اعتماد پیوندد** ... الخ.»

ودرمنشور استیفای زین الدین ابوالعلاء صاعدبن حسین مستوفی در مأموریت او بهرومسطور است:

---

۱ ــ ظاهراً: منوط

«... استیفای جملگی خطهٔ مرو از شهر و روستا و نواحی و جوانب قصبه ازملکی و مالی و ارتفاعی مبارکی باهتمام او مفوض گردانیم بنیابت استیفاء حضرت حماه الله از استقبال معاملات و ارتفاعات سنهٔ ثلاث و اربعین و اجازت دادیم تا بفراغ دل و فسحت امل بر آن کار رود و ترتیب ضبط محاسبات اسباب خاص قدیم و حدیث پیش گیرد برین تفصیل که بر اثناء مثال نوشته اند و بهر موضعی نایبی سدید و مهتدی فرستد تا معاملات ارتفاعات را بقلم مضبوط گردانند و در آن طریق امانت و راستی سپرند و هیچ چیز از قلم فرونگذارند و محاسبات روشن و پرداخته دارند تا بوقت خویش نسختی منقح و مهذب بدیوان ما فرستد و کیفیت آن تقریر می کند و دخل و خرج در قلم آرد و حسابهای گذشته باحتیاط بازستد و اگر چیزی ازقلم فروشده باشد یا خیانتی رفته تدارك آن واجب شناسد. فرمان چنانست که از همهٔ جوانب براحترام و اعزاز و اکرام زین الدین متوفر باشند و کافهٔ وکلا و عمال و متصرفان اسباب و معاملات و زعما و رعایا رعاهم الله مستوفی نایب زین الدین را دانند و مرسومی که فرموده است و حجت دیوان بدیوان ناطق مهیا میرسانند و هیچ قاصر نگردانند و همهٔ معول رای ما بر قلم او دانند و تحصیل فراغ دل و ابتغاء رضای او متعین شناسند و آنرا امتثال لایح و ظاهر دانند.»

ازاین جمل که نقل کردیم واضح میشود که **مستوفی کل مملکت** یعنی متقلد ریاست دیوان **استیفاء** کسی بوده است که ادارهٔ جمیع «اموال دیوانی» و «دخل وخرج» و «ضبط محاسبات» را درعهدهٔ خود داشته وازطرف دیوان استیفا بهرولایت مأموری بنام «**مستوفی نایب**» ازجانب خود میفرستاده واین نایب که باید مانند رئیس خود مردی «بسداد سیرت و کمال دیانت» موصوف و «باسرار معاملات ودقایق حسابها» آشنا و «قلم اوحکم عدل و شاهد صدق» باشد مأموریت داشته است که صورت دخل و خرج حوزهٔ قلمرو خودرا درضبط آورد و «جملگی **معاملات** و وجوه **ضرایب وطیارات وارتفاعات**» را صورت بردارد ونسخهای «منقح ومهذب» از آن بدیوان استیفا بفرستد وازروی دفاتر دیوان استیفا «**مرسوم**» حوزهٔ مأموریت خویش‌را مطابق «**حجت دیوان**» وصول کند واین شغل درحقیقت همان پیشکاری مالیه حالیه است ومستوفی کل مملکت مقام وزیر مالیه را داشته است.

۲ ـ دیوان طغرا و رسائل و انشاء

«**طغرا**» کلمه‌ای ترکی است وظاهراً ازهمین عهد استیلای ترکان سلجوقی بر ایران درمیان اهل دیوان مستعمل شده وغرض از آن خطی‌قوسی بوده است که درصدر فرمانها و مناشیر وامثله مابین علامت هر سلطان وبسم الله بوضعی خاص می‌کشیدند و کسی‌را که مأمور کشیدن این خط قوسی بوده بعربی **طغرائی** و بفارسی **طغرا کش** میخواندند وچون این‌کارفقط حسن‌خط می‌خواسته‌است درآن ایام چنین می‌گفتند که تقلد این دیوان محتاج بفضلی‌چندان نیست (۱) و خط طغرا که ازهمین خطوط قوسی مرکب بوده تا این اواخر در دربارسلاطین آل‌عثمان رواج داشته ودرسایرممالك‌اسلامی نیزآنرا میشناخته اند . (۲)

این مختصر ملتقط است از یکی از مثالهای دیوان سلاجقه در باب واگذاری منصب طغرائی‌بکسی :

« . . . . واجب نمود که منصب طغرائی که لایق حال ومطابق کمال او بوده بدو مفوض گردانیدن تا باستظهارکامل و وثوق وفراغ این اشتغال را ملابس گردد وبمزید اعتنا و قبول رعایت مستوثق شود وشرایط و مراسم آن بواجبی محفوظ دارد ، و سبیل صدور واکابر و امرا و رؤسا واعیان واماثل و مشاهیر وکافهٔ حشم وخدم و طبقات مردم آنست که وی را **طغرائی** وگماشته وبرگزیدهٔ ماشناسند وعنایت درحق اوشامل‌دانند واحتشام وتوقیرواکرام لازم شمرند وبرین‌جمله روند واعتماد کنند . »

بنابراین طغرائی یاطغراکش درحقیقت کسی بوده است که فرمانها و مثالها و منشورهارا بصحهٔ سلطان میرسانده وآنهارا بنام اوموشح میکرده‌است .

در جزء دیوان طغرا دیوان دیگری بوده است بنام **دیوان‌رسائل‌وانشاء** که متقلدآنرا **رئیس**یا**وزیر** یا **صاحب‌دیوان رسائل** می‌گفتند و او در حقیقت رئیس دارالانشاء سلطانی بود و در زیر دست خود عدهٔ بالنسبه زیادی **محرر ومنشی وکاتب**

---

۱ ـ عمادکاتب ، صفحات ۱۱۶و۸۳ و۱۶۶ و۱۳۷

۲ ـ معزی‌گوید درمدح تاج‌الملك ابوالغنائم طغرائی ملکشاه (ص۶۳۸ ازدیوان‌او):

کارهای چون‌کمان ازفضل او گردد چو تیر … چون کند بر نامهٔ شاهنشهی تیر و کمان

رسائل داشت که طرف اعتماد و خازن اسرار دولت بودند و بهمین جهت غالباً از دربار سلطانی ایشانرا باطراف برسالت وسفارت وانجام مأموریتهای سری وسیاسی میفرستادند وغالباً **نیابت صدارت** نیز باصاحب دیوان رسائل بود .

اینك قسمتی از یکی از فرمانهای دولتی سلجوقی درباب تعیین رئیس دیوان انشاء :

« . . . . سالهای بسیار وروزگار دراز طی کرده شد تا رای مبارك ، برفضایل و مآثر اکفی الکفاة اجل عالم فلان ادام‌الله تأییده وقوف یافتد است ودرهرخدمت ازمهمات دولت که بروی اعتماد فرموده شده است وبتدبیر وشهامت او باز گذاشته آمده چندان آثارپسندیده نموده‌است وچنان اعتناق آن کرده که اوهام اقران از کفاة عصرودهاة ایام بدان نرسیده و چنانکه رأی ما خواست است و همت بدان نظر افکنده ، آن کار بسر می‌برده‌است ومارا از آن فارغ‌دل داشته وبدین سبب اعتماد مامتزاید ومتضاعف بوده‌است ومنزلت ورتبت اودرمجلس ما افزوده‌است وموقف و مقام اوپیش تخت ترقی گرفته‌وهمت باعلا وبلند نام شدن درجه وتنویه وتمهید اساس محل ومرتبت اودردیوان التفات داشته وازایزد سبحانه وتعالی استخارت کرده‌آمده است‌تاا کنون که بالهام ایزدی وتلقین اقبال وظفر **نیابت دیوان وزارت بری تفویض فرموده شد وزمام امر ونهی و حل وعقد مهمات ملك ومصالح دین‌ودولت بدست کفایت‌وفضل‌وفطنت‌اوداده‌آمد** تا چنانکه از وی معهود بوده است و متعارف روی بدان آرد و برأی صائب ترتیب کلیات مصالح ممالك‌حرسها‌الله بواجبی پیش گیرد وخاطرما ازآن فارغ گردد . ووجوه ارزاق ومواجب‌حشم وخدم معین ومرتب گرداند واسباب ترفیه خلایق جهان که ودایع آفرید گارندعزوعلا مهیا کند وهررسم محدث وقاعدهٔ ناپسندیده که مسلمانان را ازآن رنجی است و شایبهٔ ظلمی و حیفی دارد براندازد و کارهای ملك عالم را بتازگی بقلم طراوتی‌دهد وترتیبی کند که ازآن ذکرجمیل وثواب جزیل میسر ومدخر گردد وآن قرار وآثارآن مؤبد ومخلد ماند وهمچنین ترتیب **دیوان انشاء که نازك ترشغلی در دیوان آنست بواجبی پیش گیرد و درهرچه طبقات کتاب که امنای اسرار و ثقات خفایای احوال ملك اند تحریر کنند تأنق وتأمل نماید وبر دقایق الفاظ ومعانی ایشان مطلع باشد وحال عقل وفضل هریك ازمکتوب ونتایج ونمایج**

قریحت و علم او بدانند که : کتاب الاجل عنوان عقله و فضله، تا هر مثال و خطاب که نافذ و صادر گردد و بأدانی و اقاصی جهان رسد متضمن مصالح و فواید جهان و جهانیان باشد و علی تعاقب الایام و ترادف الشهور و الاعوام مسطور و مذکور می ماند و صدور دفاتر و وجوه صحف بدان موشح و مزین همی گردد . این مثال فرمودیم تا کافهٔ اولیای دولت و اماثل دین و ملت حسن رای ما در باب اکفی الکفاة بواجبی بشناسند و بر عایت صفای اعتقاد که در حق او داریم وقوف یابند و چون این دو منصب رفیع را بمکان او مشرف گردانیدیم در جملگی مصالح ملك و دولت رجوع با او کنند و هر چه او بکمال دهاء و ذکاء و فطنت ایراد و اصدار کند معترض نشمرند و از آن عدول ننمایند و طریق مساعدت و متابعت سپرند و معروفان و مشهوران اطراف و اکناف و اصناف رعایا بلاد و نواحی براً و بحراً و سهلاً و جبلاً احوال خویش بدیوان انهاء می کنند و اکفی الکفاة را بازمی نمایند و بسفارت و اهتمام او از مجلس ، بحصول مطالب و مقاصد محظوظ و مجدود می گردد . »

٤ ـ دیوان اشراف

دیوان اشراف درحقیقت دراداره اموال دیوانی وضبط محاسبات و جمع دخل و خرج مکمل دیوان استیفا بوده و **مشرف کل مملکت** که مثل مستوفی کل بهر ولایت ازجانب دیوان خود یك نفر **مشرف نایب** می‌فرستاده در حکم رئیس تفتیش کل مالی را داشته است . این است صورت یکی ازمثالهای دولتی عهد سلاجقه درتعیین خواجه عمید الدین بنیابت اشراف جرجان :

« خواجه عمیدالدین که در امانت گزاری و معرفت رسوم معاملات و دقایق محاسبات از اقران و اکفاء ممیز ست و در هنرمندی و خویشتن داری از اصحاب قلم بمازندران متفرد نیابت دیوان اشراف در معاملات جرجان و ابواب المال که تعلق بوکیل دیوان خاص دارد و از وجوه مواجب حشم مفروزست فرموده شد که جملگی آنرا درقلم گیرد و از قلیل و کثیر غافل نباشد و بر دخل و خرج وقوف یابد و نقیر و قطمیر از قلم فرو نگذارد و هر قسمت که که درسرای ریاست حماه الله کنند باخبر باشد و محصول و مصروف بتفصیل می نویسد و نسخت آن بدیوان اشراف می فرستد و درهمهٔ معانی شهامت و

کفایت ظاهر کنند تا بمزید اعتماد مقرون گردد. فرمان چنانست که عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم بر توقیر و احترام متوفر باشند و بی‌علم و معرفت او کاری نگذارند و تصرفی نکنند و همچنین نایب سرای ریاست دام تمکینه بی‌حضور او قسمتی نکنند و آنچه کرده است معلوم گرداند و جملگی گماشتگان از ترك و تازیك حرمت او موفور دارند و شکر و شکایت او مؤثر و مسموع دانند.» (۱)

۵ - دیوان عرض‌الجیوش

عارض‌لشکر که متقلد دیوان عرض الجیوش بوده حکم لشکر نویس را درعهد قاجاریه داشته و بکار ضبط وجوه واموال مواجب لشکریان وجیره وعلوفهٔ ایشان ونگاه داشتن صورت «متجنده» وسپاهیان میپرداخته واونیز نایبی داشته‌است که بیشتر درحضر میمانده ودرغیاب عارض که غالباً دراردوگاههای مهم مقیم بوده بترتیب‌ادارهٔ این‌دیوان میپرداخت.چون‌این‌دیوان کم‌اهمیت‌ترین دواوین‌خمسهٔدربارسلجوقی‌بوده‌وباوجودقدرت سپهسالاران وامرای‌لشکری، عارض لشکرچندان نفوذ وقدرتی‌نداشته از جملهٔ عارضین عهد سلجوقی نام عدهٔ کمی‌بجا مانده‌است ودرمجموع‌مراسلات رسمی‌مذکور در فوق‌هم فرمانی دراین باب بدست نیامد تا ازآن روالاقل اندك اطلاعی‌نسبت بترتیب‌این‌شغل و حدود و وظایف متصدی‌آن فراهم شود.

---

۱ - درسیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك (ص۵۷ ازچاپ پاریس) چنین‌آمده‌است: «کسی‌را که بروی اعتماد تمام است اورا اشراف فرمایند تاآنچه بدرگاه رود اومیداند و بوقتی که‌خواهد وحاجت افتد می‌نماید واین‌کس باید که ازدست خویش بهرشهری‌و ناحیتی نایبی‌فرستدسدیدالرأی و کوتاه دست که‌آنچه رود ازاندك و بسیار علم ایشان باشد نه چنانکه بسبب ایشان ازمشاهره و مزدباری بارعیت افتد و بتازگی رنجی‌حاصل شود وایشان راآنچه بکارآید از بیت‌المال بدهند تا ایشان بخیانت‌کردن و برشوت ستدن محتاج نباشند واین فأیده‌که ازراستی‌کردن ایشان حاصل شود ده چندان وصد چندان مال باشد بدیشان دهند بوقت خویش» وچون شغل اشراف مستلزم انهاء یا باصطلاح حالیه دادن راپورت بوده‌است زیاد درانظارخوشنما محسوب نمیشده چنانکه باخرزی دردمیة‌القصر درشرح حال عمیدالملك کندری که ابتدااین شغلرا داشته گوید چون طغرل‌جاسوسی‌را دون مقام اومیدید اورا بولایت خوارزم منصوب نمود.

وزرای سلاطین سلجوقی

از عهد

جغری و طغرل

تا

تاریخ مرگ سلطان سنجر

وزرای جغری و طغرل
(از ۴۲۸ تا ۴۵۵)

خلاصهٔ زندگانی طغرل وجغری

چنانکه درمقدمهٔ این رساله مذکور افتاد طغرل وجغری و بیغو سه پسر میکائیل بن سلجوق بن دقاق در مدتی قلیل در عهد سلطان مسعود بن محمود غزنوی برقسمت عمدهٔ خراسان استیلا یافتند جغری درتاریخ رجب ۴۲۸ درمرو وطغرل درتاریخ ۴۲۹ درنیشابور خود را پادشاه خواندند واساس دولت عظیمی را که درعهد فرزندان جغری باعلی‌درجهٔ شوکت واعتبار رسید ریختند.

جغری‌بیك که نام اسلامی او داود است از ۴۲۸ تا ۴۵۲ برقسمت شرقی خراسان تاماوراءالنهر امارت میکرد ودارالسلطنهٔ او مرو بوده ودرتمام مدت سلطنت برادر خود طغرل که ریاست سلاجقه را یافته بود سر ازاطاعت او بیرون نبرد وسه‌سال قبل‌ازفوت طغرل وفات کرد وچون طغرل که در طرف مغرب سرحد دولت سلاجقه را بشرحی که دیدیم تاحدود دریای‌سیاه رساند مرد، سلطنت سلاجقه بعلت عقب‌نداشتن ازالب‌ارسلان پسر جغری‌بیك رسید وتخت وتاج بخانوادهٔ او انتقال یافت وتاآخر روزگار سلاجقه همچنان دراین خانواده باقی بود.

وزرای جغری وطغرل

ازوزرای جغری‌بیك که امارتی فقط درتحت امر برادر خود طغرل داشته اطلاع دقیقی‌نداریم فقط ذکر یك نفر بنام **ابوعلی‌بن‌شادان** درتواریخ‌هست (ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۸۵ واخبارالدولة‌السلجوقیة ص۲۷ وتجارب‌السلف ص۲۶۶) که درعهد جغری‌بیك عمیدبلخ‌بوده وخواجه‌نظام‌الملك‌ابتدادرزیردست اودربلخ‌بکتابت ایام می‌گذاشته است.

این ابوعلی‌بن شادان بگفتهٔ صاحب اخبارالدولة‌السلجوقیه در موقعی که جغری بیك با پسر خود الب‌ارسلان بتسخیر ترمذ در خراسان مشغول بوده (حدود سال ۴۲۸) سمت وزارت جغری را داشته است وهموست که بطور معروف خواجه را درموقع‌مرگ بوزارت الب‌ارسلان گماشته.

اما وزرای طغرل که اولین‌سلطان سلسلهٔ سلجوقی است اگرچه اسامی ایشان را

میتوان دربعضی از کتب تواریخ یافت لیکن دورهٔ وزارت هر کدام مشخص نیست، بطور کلی از تاریخ ورود طغرل بعراق تا تاریخ انتصاب عمیدالملك کندری بوزارت او یعنی مابین سنوات ٤٣٦ و ٤٤٨ چهار نفر در دستگاه طغرل وزارت کرده‌اند، بنابرین با عمیدالملك که بزرگترین وزرای او ویکی ازمشهورترین صدور دولت سلجوقی‌است از پنج نفر ازوزرای طغرل اطلاع داریم بقرار ذیل:

۱- **ابو الفتح رازی**، وزارتش در٤٣٤.

۲- **ابو القاسم علی بن عبدالله جوینی**، که در٤٣٦ بوزارت طغرل رسید.

۳- **رئیس الرؤساء ابوعبدالله حسین بن علی بن میکائیل غزنوی.**

٤- **نظام الملك ابومحمد حسن بن محمد دهستانی**

(وزارت این دو شخص یکی بعداز دیگری مابین سنوات ٤٣٦ و٤٤٨)

٥- **عمیدالملك ابو نصر منصور بن محمد کندری**، وزارتش ازاواخر سال ٤٤٨ تا ٤٥٥ مرگ طغرل.

۱- ابو الفتح رازی

ذکر این شخص فقط درتجارب‌السلف هست واین است عین عبارت آن کتاب در باب‌این‌وزیر: «صفت وزارت‌ابوالفتح‌رازی، او اولین‌وزیراولین‌سلطان‌است ازسلجوقیان وهوابوطالب محمد طغرل بیك ابن‌میکائیل‌بن سلجوق، ودر مبدءِ کار در اصفهان خدمت علاءالدوله‌بن کاکویه میکرد صاحب‌اصفهان، وبعدازآن ملازمت پسرش فرامرزنموده و فرامرزاورا برسالت پیش‌سلطان طغرل‌بیك فرستاد. طغرل‌بیك چون اورا بدید بپسندید وبفرمود تاملازم درگاه باشد واو نیز رغبت نمود، طغرل‌بیك اورا خلعت داد ووزارت باو تفویض کرد. چون فرامرز بشنید برنجید وبفرمود تا سرای ابوالفتح را غارت کردند و املاك اورا بتصرف گرفت وبعد از مدتی طغرل‌بیك اصفهان را حصار داد وفرامرز آنجا بود میان ایشان‌کار بصلح انجامید بآن قرار که فرامرز صدهزاردینار بطغرل‌بیك دهد. چون این‌مصالحه مقررشد طغرل‌بیك بطبرستان رفت وکیا ابوالفتح را باصفهان فرستاد

تاآن مال را ازفرامرز قبض کرد، ودرعقب طغرل بیك روان شد؛ چون بطغرل بیك رسید ومال بخزانه رسانید طغرل بیك را بغایت خوش آمد. گفت او مردی امین است زیرا که اگر مال را بستدی وببعضی از قلاع تحصن کردی تدبیر حصول آن دشوار آمدی و ابوالفتح چون تسلیم کرد از خدمت استعفا خواست وسلطان اورا اجازت داد از اینجا پیش ابوکالیجاربن بویه رفت وبوزارت رسید وبسیار نگذشت که ابوکالیجار اورا معزول کردو بگرفت‌واین حال درشعبان سنه تسع وثلاثین واربعمایه‌بود»(۱).

طغرل بیك در سال ٤٣٤ اصفهان را مورد تعرض لشکریان خود قرار داد وابتدا دستهٔ سپاهی بغارت آنجا فرستاد وبعد خود از ری قصد آنجا را کرد لیکن ابومنصور فرامرزبن‌علاءالدوله‌کاکویه ازدر صلح‌جویی درآمد وباپرداخت مالی طغرل را ازتصرف آن شهرباز داشت وطغرل پس‌ازتسخیر همدان بجرجان وطبرستان‌رفت(۲).پس وزارت رازی در دستگاه طغرل از این قرار درموقع رسالت او از جانب فرامرز وقصد طغرل اصفهان را یعنی درسال ٤٣٤ شروع میشود.

ذکر این ابوالفتح رازی بعنوان وزیر طغرل درهیچیك از تواریخ دیده نشد و ازقرار بیان صاحب تجارب‌السلف درباب وزارت او درپیش ابوکالیجاربن‌سلطان‌الدولة‌بن بهاءالدولهٔ دیلمی وگرفتن ابوکالیجار اورا در تاریخ ٤٣٩ می‌گوید شکی بجا نمی‌ماند که غرض ازاین شخص همان **ذوالسعادات محمدبن جعفر بن محمدبن فسانجس** است که درتاریخ ٤٣٦ درموقع ورود ابوکالیجار بیغداد سمت وزات اورا داشت ودر٤٣٩ همانطور که هندوشاه مؤلف تجارب‌السلف می‌گوید این سلطان او را گرفت ودرحبس انداخت وذوالسعادات درحبس بود تا دررمضان سال ٤٤٠ درحبس مرد یا بقولی بدستور ابوکالیجار بقتل رسید وسن او دراین‌تاریخ پنجاه ویك بود واین ذوالسعادات ازمنشیان قابل وشعرای خوش سخن بوده است وابن‌الاثیر این قطعه شعر را ازگفته‌های او نقل کرده:

۱- تجارب‌السلف ص۲٦۰-۲٦۱
۲- ابن‌الاثیر وقایع سال ٤٣٤

اودّعكم و انى ذو اكتئاب — وأرحل عنكم والقلب آبى
و انّ فراقكم فى كل حال — لأوجع من مفارقة الشباب
اسير وما ذممت لكم جوارا — ولا ملّت منازلكم ركابى
واشكر كلما اوطنت داراً — ليا لينا القصار بلا اجتناب
واذكركم اذاهبت جنوب — فتذكرنى غرارات التصابى
لكم منى المودة فى اغتراب — وأنتم الف نفسى فى اقترابى (۱)

كنيهٔ این شخص را چنانکه دیدیم صاحب تجارب السلف ابوالفتح می‌نویسد و ابن الاثیر یك بار اورا ابوالفرج محمدبن جعفربن محمدبن فسانجس و بار دیگر محمدبن جعفربن ابی الفرج میخواند واحتمال دارد که درمتن یکی ازدو کتاب تجارب السلف یا ابن الاثیر دراین مورد اشتباهی راه یافته باشد.

چون ذوالسعادات در تاریخ ٤٣٤ بوزارت طغرل رسیده ودر رمضان ٤٣٦ وزارت ابوکالیجار را که درسال قبل بجای جلال الدوله سلطان شده بود یافته پس وزارت او در دستگاه طغرل طولی نکشیده است وظاهراً ازهمان اوان جلوس ابوکالیجار (شعبان ٤٣٥) درخدمت این سلطان که باابومنصورفرامرزمخدوم اوّلی ذوالسعادات رقابت داشته داخل شده بوده است.

۲ و ۳ و ٤ ـ ابوالقاسم جوینی و رئیس الرؤسا میکالی و دهستانی

ابن الاثیر اولین وزیر طغرل را **ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی** می‌نویسد واین ظاهراً بآن علت است که یا ابن الاثیر از وزارت ذوالسعادات در دستگاه طغرل اطلاعی نداشته ویا بمناسبت کوتاهی مدت آن وغلبهٔ وزارت دیالمه برذوالسعادات آنرا قابل ذکر نشمرده است.

این شخص را طغرل بگفتهٔ ابن الاثیر درسال ٤٣٦ بوزارت خود برداشت بنابرین تاریخ وزارت او بعد ازترك ذوالسعادات خدمت طغرل را اتفاق می‌افتد. سپس ابن الاثیر گوید که طغرل بعدازاین ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی وزارت خودرا به **رئیس الرؤسا**

۱ـ ابن الاثیر وقایع سالهای ٤٣٦ و ٤٣٩

ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال وبعداز او به **نظام‌الملك ابومحمد حسن بن محمد دهستانی** داد واین دهستانی اولین کسی است که بلقب نظام‌الملك ملقب شده.[۱]

مؤلف راحة‌الصدور وزرای طغرل را قبل از عمیدالملك چنین تعداد میکند: **ابوالقاسم الکوبانی** و **اباحمدالدهستانی عمروك**.[۲] شکی نیست که این ابوالقاسم الکوبانی مندرج درراحة‌الصدور همان ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی واباحمدالدهستانی همان نظام‌الملك ابومحمد حسن بن محمد دهستانی ابن‌الاثیر است. ضبط «الکوبانی» درراحة‌الصدور درست نیست وصحیح آن «الکویانی» بایاء مثناة تحتانیه است و «کویان» یا «کوین» شکل فارسی «جوین» است که بعدها آنرا بخیال اینکه تثنیهٔ کلمه‌ای عربی است «جوین» تلفظ کرده‌اند.

این شخص ابوالقاسم جوینی همان کسی است که **سالار بوژگان** لقب داشته و قبل از آمدن سلاجقه بخراسان در ریاست نیشابور سر میکرده ودر ورود طغرل اول به نیشابور در۴۲۹ بخدمت او پیوسته ودر ۴۳۶ بوزارت او رسیده وبعدازعزل ازوزارت بکار ریاست ودهقانی املاك خود باز گشته وتاآخر عمر در این حال میزیسته است (رجوع کنید بدمیة‌القصر واواخرتاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی که ذکراورا مکرر می کند).

اما رئیس‌الرؤسا ابوعبدالله حسین بن علی بن میکال غزنوی ابتدا وانتهای دورهٔ وزارت او معلوم نیست همینقدر از دمیة‌القصر چنین برمی‌آید که او درعهد عمیدالملك کندری سمت ریاست دیوان رسائل وانشاء طغرل را داشته وباخرزی مؤلف دمیة بسمت کاتب رسائل درديوان‌او محرّری می کرده(دمیة‌القصر نسخهٔ خطی ملکی نگارنده صفحات ۱۱۵و۱۳۴و۱۸٤).

درباب اباحمد دهستانی عمروك مندرج درراحة‌الصدور ظاهر چنین است که مابین دو کلمهٔ «دهستانی» و «عمروك» واوی وجودداشته وازنسخه ساقط شده وعبارت چنین بوده است: **اباحمدالدهستانی و عمروك**. «اباحمد» درمتن راحة‌الصدور بلاشبهه غلط است وتحریف «ابومحمد» باشد وابومحمد دهستانی عصار یعنی همان نظام‌الملك

۱- ابن‌الاثیر وقایع سال ٤۳۶
۲- راحة‌الصدور ص ۹۸

ابومحمد حسن‌بن محمد دهستانی است که ابن‌الاثیر ذکر اورا آورده وغرض‌ازعمروك (یاعمرك مطابق ضبط نسخهٔ دمیةالقصر نگارنده)**عمرك رباطی قصار مستوفی** است در عهد طغرل‌بیك وظاهر چنین است کـه دهستانی وعمروك یا عمرك در ایام صدارت شیخ ابوالقاسم جوینی ریاست دیـوانهای دیـگری را داشته‌اند واگرچه وزیـر یعنی رئیس دیوانی بوده‌اند ولی صدارت نیافته‌اند ویکی از شعرای عصر یعنی ابونصرالقایدالمهلبی درهجو محتشمین دستگاه طغرل می گوید :

ان المقابح والفضایح کلها — مستجمعات فی ابن عبدالله[1]
کلب تصدر للوزارة وهو عن — ام العزیز و خالتیه تباهی
اضحت امور الملك واهیة به — وکذاك ان بقیت علیه کماهی

وهمو درشکایت اززمان وابناء آن گوید :

لله در عصابة نادمتهم — کانوا عصارة هذه الاعصار
فبلیت بعدهم بکل مؤاجر — ما بین قصار الی عصار

غرض اواز**قصار**عمرك رباطی مستوفی‌است‌درایام رکن‌الدین‌طغرل‌بیك‌وازعصار ابومحمد دهستانی که بگفته باخرزی خراسان وعراق را بنوبت از ظلم وجور خود پر کرده بود».(۲)

اصحاب دیگر دیوان

غیر ازصدور ووزرائی کـه ذکر کردیم در دمیةالقصر اسامی چند نفر دیـگر از اصحاب دیوان سلاجقه در عهد طغرل متفرق دیده میشود که بعضی کاتب رسائل وبعضی در دیوانهای مختلف سمتهائی داشته‌اند ولی استقصای حـال هریك علی‌العجاله مقدور نیست بهمین‌جهت فقط اسامی ایشان را دراینجا یادداشت می کنیم بقرار ذیل :

شیخ‌الدوله ابوالحسن علی‌بن محمدبن عیسی‌البرکردزی و ابوالفتح مسعودبن محمدبن سهل وزیر امیر یبغو و **ابونصر احمدبن حسن باخرزی** وزیر

۱ــ غرض از «ابن‌عبدالله» شیخ ابوالقاسم علی‌بن عبدالله جوینی سالاربوژکان است که صدارت طغرل را داشته.
۲ــ دمیةالقصر ص۶۳

حسن بن موسی یبغو درهرات و **شیخ ابو بکر عبدی**(۱) کاتب دیوان ابوالقاسم جوینی و **شیخ ابو بکر مستعین** شریك باخرزی دردیوان میکالی وغیره.

٥- ابو نصر منصور بن محمد عمید الملك کندری

(تولدش در ٤١٥ قتلش درذی‌الحجهٔ ٤٥٦ وزارتش درعهد طغرل از ٤٤٨ تا ٤٥٥)

عمیدالملك کندری اولین‌وزیر مشهور سلاجقه است چه درحقیقت درعصروزارت اوست کــه دولت سلجوقی وسعت کامل یافته وطغرل بیك ببغداد رسیــده وخلیفه خطبهٔ سلطنت را بنام او جاری ساخته‌است.

عمیدالملك بگفتهٔ صاحب تجارب‌السلف ازقبیلهٔ جراحیان شیبانی بوده است که درهرات مقیم بوده‌اند ولی‌او بسال ٤١٥ درقریهٔ **کندر** ازمضافات نیشابور متولد شده‌است.

نام او را جماعتی‌از مورخین بجای **منصور بن محمد** باشتباه محمدبن منصور(۲) نوشته‌اند (ازجمله در عنوان یکی از فصول تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب که ظاهراً الحاقی است ودرتجارب‌السلف وغیره) درصورتیکه ابن‌الاثیر ومعاصرعمیدالملك یعنی‌باخرزی در دمیة‌القصر آنرا منصوربن محمد ضبط کرده و مداح خاص او لامعی گرگانی شاعر مشهور در چند قصیده او را منصوربن محمد میخواند ومن بدبختانه در اینجا دسترسی بدیوان لامعی ندارم تاآن قصاید را در ذیل حال عمیدالملك نقل کنم .

طغرل بیك دریکی از سفرهای خود بنیشابور از امام موفق هبة‌الله‌بن محمدبن حسین کسی را خواست که درفصاحت فارسی وعربی ماهر باشد تا او را بکتابت خود اختیار نماید. امام موفق عمیدالملك را که دراین تاریخ بسیار جوان بود بخدمت طغرل گماشت والبته این داخل‌شدن عمیدالملك درخدمت طغرل نمیتواند درهمان‌سال نخستین ورود طغرل بنیشابور یعنی ٤٢٩ باشد چه عمیدالملك در آن تاریخ جوانی چهارده

۱- از بزرگان کتاب وشعرای‌اول‌عهد سلجوقی وظاهراً ظهیرفاریابی دراین‌مصرع که گوید: «بنظم و نثر چوعبدی وصاحب عباد» باو اشاره میکند.

۲- این‌اشتباه ظاهراً ناشی‌ازعمادکاتب است چه‌او درخریده هم این‌وزیررا ابونصرمحمد منصورالکندری نوشته. (معجم‌الادبا ٥:١٢٤)

پانزده ساله بوده ولابد چندسال بعدازاین‌تاریخ‌دردیوان طغرل داخل‌شده است. بخصوص که صاحب تجارب‌السلف میگوید که عمیدالملك قبل‌ازاین‌تاریخ مدتی‌نیز نیابت ضیاع موفق را برعهده داشت[۱] و باخرزی در سال ٤٣٤ او را پیش امام موفق دیده بوده‌و عمیدالملك در این تاریخ جوانی بوده است شایستهٔ ارتقاء بمراتب عالیه چنانکه بعد از اتصال بخدمت طغرل بقول باخرزی در دیوان اشراف داخل شده وبعد طغرل او را به ولایت خوارزم فرستاده ودرهمین سفر خوارزم بوده است که طغرل اورا بخیانتی‌منسوب واورا ازحلیهٔ رجولیت محروم ساخته است.

شرح حال عمیدالملك دراکثر کتب تواریخ مبسوطاً مذکور است وبهمین‌جهت از تکرار آن می‌گذریم فقط در اینجا بمسائلی که در سایر تواریخ روشن نشده وبرای دانستن ابتدای زندگانی ودورهٔ وزارت او مورد احتیاج است اشاره کردیم.

قتل عمیدالملك درذی‌الحجهٔ سال ٤٥٦ اتفاق افتاده وچون دورهٔ وزارت او هشت سال وچند ماه بوده[۲] پس ابتدای وزارت او مقارن میشود با اواخر سال ٤٤٨ بعد از وزارت نظام‌الملك دهستانی.

از کتّاب دیوان عمیدالملك کندری واز امنا ومختصین او باخرزی از **دهخدا ابوالبدر مظفر بن دهخدا ابی‌الحسن علی‌بن محمد قصری** نام میبرد وقطعاتی‌از اشعار اورا در دمیةالقصر می‌آورد وفضل و کفایت اورا میستاید (دمیةص١٥٥ـ١٥٦).

١ـ تجارب‌السلف ص ٢٦١ که در آنجا باشتباه بجای «موفق» واثق چاپ شد.

٢ـ عماد کاتب ص٢٩.

وزرای الب ارسلان

(۴۵۵ - ۴۶۵)

و

ملکشاه پسرش

(۴۶۵ - ۴۸۵)

۱- خواجهٔ بزرگ سید الوزراء صدر الاسلام
قوام الدین نظام الملك غیاث الدوله
رضی خلیفه
ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی

(تولدش در ۴۱۰ قتلش دردهم رمضان ۴۸۵، ابتدای وزارتش دریکشنبه سیزدهم ذی‌الحجهٔ ۴۵۵،
مدت صدارتش قریب بسی سال)

«تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو
کشید دولت سلجوق سر بعلیین »

«معزی»

اشهر وزرای سلاجقه بلکه یکی ازبزرگترین صدور تاریخ مشرق خواجه ابو-علی حسن بن علی بن اسحاق طوسی یعنی نظام‌الملك بزرگ است که از اواخر عمر جغری‌بیك تا یکماه قبل از مرگ سلطان ملکشاه یعنی قریب بسی‌سال و اندی زمام جمیع مهام ملکی دولت سلجوق دردست او بوده وچنانکه در مقدمهٔ این رساله یادآور شدیم اساس وقوام دولت سلجوق ازبرکت کفایت وتدبیر او ودوام وبقای آن نتیجهٔ اثر همین‌کاردانی خواجه‌وپسران وبستگان دیگراوست ودرحقیقت هرچه ازپیشرفت وظفر نصیب الب‌ارسلان وملکشاه شده خواجهٔ بزرگ را در آن دخالتی عظیم بوده است واین نکته را چه بجا گفته است امیرالشعراء دولت معزی آنجا که میگوید:

«تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو — کشید دولت سلجوق سر بعلیین
تو آن ستوده مشیری که در فتوح وظفر — شده است کلك تو باتیغ شهریار قرین»

شرح حال خواجه در جمیع کتب تواریخ مبسوطاً مسطور است وغرض در اینجا بخصوص استقصای احوال او نیست اینست که ازداخل‌شدن دربیان جزئیات این باب و تقریر ترجمهٔ خواجه‌میگذریم وفقط ببعضی نکات اساسی راجع باوودورهٔ وزارتش اشاره‌میکنیم:

خواجه بقول صاحب تاریخ بیهق درسال ٤١٠ متولد شده[١] وابتدا چنانکه در احوال جغری گفتیم خدمت ابن‌شادان عمید بلخ ووزیر جغری را میکرده و ابن‌شادان درمرض مرت خواجه را به‌الب‌ارسلان پسر جغری توصیه کرده وخواجه قبل‌ازسلطنت البارسلان درموقعیکه‌امارت خراسان‌راداشته منصوب شده است. بعدازآنکه‌طغرل در ١٨ رمضان سال٤٥٥ مرد عمیدالملك کندری وزیر او که ازری محل وفات سلطان دور بود خودرا بسرعت بوی رساند وپسر جغری یعنی سلیمان را که مادرش در عقد طغرل درآمده بود وطغرل نیز اورا جانشین‌خود قرار داده بسلطنت برداشت. لیکن این‌انتخاب باتفاق‌پذیرفته‌نشد وامرا واقربای دیگرطغرل بخلاف برخاستند ازجمله یکی‌ازامرای طغرلی در قزوین وخواجه‌نظام‌الملك وزیر البارسلان پسر دیگر جغری این امیرزاده را بجای برادرش سلطان خواندند وعمیدالملك چون دید که هواخواهان البارسلان غالبند او نیز درری همین‌کار را کرد وسلیمان‌را ولیعهد البارسلان قرار دادوقتلمش‌بن اسرائیل عم پدر البارسلان نیز براو شورید والب‌ارسلان بدستیاری خواجه‌سلیمان را مغلوب ومقتول کرد ودرذی‌الحجهٔ ٤٥٥ بری رسید وخود را سلطان خواند وخواجه در سیزدهم این ماه رسماً بوزارت دولت سلجوقی برقرار گردید و**نظام‌الملك** لقب یافت.

درسیاست‌نامه منسوب به خواجه چنین آمده است که: «نخستین وزیری که در لقب او الملك آورده‌اندنظام‌الملك بود که لقب او قوام‌الملك کردند»[٢]

این مطلب که معلوم نیست بچه‌ترتیب دراصل سیاست‌نامه اگر واقعاً اصل آن ازخواجه بوده است داخل شده بکلی بی‌پاست چه‌علاوه برعمیدالملك کندری که لقب او مضاف بالملك بوده ابومحمد دهستانی نیز چنانکه گفتیم لقب نظام‌الملك داشته و مدتی قبل‌ازاین نظام‌الملك دهستانی وعمیدالملك کندری یکی از وزرای مشهور عراق یعنی **ابوغالب‌محمدبن‌علی وزیرالوزراء** لقب **فخرالملك** داشته.[٣] و ابوعلی

١– صاحب تجارب‌السلف تولد اورا درجمعه پانزدهم ذی‌القعده سال ٤٠٨ می‌نویسد و گوید مولداو «نوقان طوس» بود وابن‌الاثیر هم تولد خواجه را در٤٠٨ ذکر کرده.

٢– سیاست‌نامه ص ١٣٧ چاپ پاریس.

٣– رجوع کنید بتتمة‌الیتیمه ثعالبی جلد اول صفحات ١٤ و٨١ و ٨٣ وذیل تاریخ دمشق ص٦٤ وابن‌الاثیر وغیره.

احمدبن محمد رازی مسکویه حکیم ومورخ مشهور که در سال ۴۲۱ فوت کرده عمیدالملک نامی را دریکی ازقصاید عربی خود مدح گفته است.(۱)

از اشعارمعزی چنین برمیآید که لقب دولتی خواجه **قوام‌الدین نظام‌الملك** بوده است وهم **قوام‌الملك نظام‌الدین** و چون لقب اول برنام او غلبه کرده خواجه باین لقب بیشتر اشتهار یافته است واین‌القاب یعنی قوام‌الدین‌ونظام‌الملك وقوام‌الملك ونظام‌الدین مثل سایر القاب خواجه از قبیل صدرالاسلام وسیدالوزراء وخواجه بزرگ را سلاطین سلجوقی غالباً برای زنده‌داشتن یاد خواجه به پسران ونوادگان او که به وزارت رسیده‌اند می‌بخشیده. اینك بعضی‌ازابیات معزی که درآنها القاب خواجه‌را این شاعر یاد کرده. درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است:

شدست باغ پر از رشته های در خوشاب — شدست راغ پر از توده های عنبر ناب

گوید:

همی زسیل بهاری شود سراب چو بحر — چنانکه بحرشود پیش‌جودخواجه‌سراب

غیاث دولت سلطان **قوام دین** رسول — **نظام ملك** جهان سید اولوالالباب

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

تاطلیسان سبز بر افکند جویبار — دیبای هفت رنگ بپوشید کوهسار

معزی گوید:

هرسال در جهان دوبهار است خلق را — طبعی بهار اول وطبعی دگر بهار

طبعی بود لطایف یزدان دادگر — طبعی بود مدایح دستور شهریار

عادل **قوام ملك اتابك نظام‌دین** — **شمس‌الکفاة** سید سادات روزگار

صدراجل‌خلیفهٔ سلطان**حسن** که هست — ازحسن خلق حجت احسان کردگار

ایضاً درقصیده‌ای که باین مطلع است:

کنون که خور بترازو رسید و آمد تیر — شدند راست شب وروز چون ترا زو وتیر

۱ــ تتمة‌الیتیمه ج۱. ص۹۷.

گوید :

کفیده نارو درو دانه‌های سرخ پدید　　چو روز رزم دهان مخالفان وزیر

قوام‌دین‌رضی‌مقتدی[۱] **اتابك‌شاه**　　**نظام ملك حسن** سید صغیر و کبیر

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

چرا همی بگزینی بر وصال فراق　　چرا همی‌زخراسان روی بسوی‌عراق

گوید :

وفا و مهر تو برجان من‌مقیم شده است　　چنانکه عدل **رضی خلیفه**[۲] درآفاق

نظام ملك خداوند **سیدالوزراء**　　**ابو علی حسن‌بن علی‌بن اسحاق**

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

زباغ و راغ بآسیب لشکر تشرین　　گرفت راه هزیمت سپاه فروردین

گوید :

زبهر آنکه درختان بدان زبان خوانند　　بجشن مهر مدیح وزیر شاه زمین

نظام ملك رضی خلیفه شمس کفاة　　**غیاث دولت وصدر اجل قوام‌الدین**

ابوعلی‌حسن آن صاحبی که در عقبی　　روان صاحب کافی بمهر اوست رهین

وهمچنین درچند قصیده دیگر.

قتل نظام‌الملك باتفاق جمیع‌مورخین‌درمغرب‌ایران‌در بین‌همدان و کرمانشاهان (درصحنه‌یاحدودنهاوندیابروجرد)[۳] درتاریخ‌دهم‌رمضان سال ۴۸۵ اتفاق‌افتاده‌وخواجه‌در این‌تاریخ‌۷۵ یا۷۷سال داشته‌است واین‌واقعه بدست‌یکنفراسماعیلی که درزی صوفیان بعنوان تقدیم عرضحالی پیش آمده صورت گرفته ونظام‌الملك دراین موقع چندی بوده

۱ــ مقتدی (۴۶۷ــ۴۸۷) ـ اولین سفر ملکشاه بانظام‌الملك ببغداد در عهد مقتدی درسال ۴۷۹ بوده.

۲ ــ بگفته مؤلف وصایای نظام‌الملك القاب : « الوزیر العاقل‌العالم‌العادل نظام‌الملك رضی امیرالمؤمنین » در سالی که خواجه با ملکشاه ببغداد رفته وسلطان بمصاهرت‌خلیفه مفتخر گشته باوداده شده .

۳ــ رجوع کنید بحواشی آخر جلد سوم جهانگشای جوینی بقلم علامه استاد آقای میرزا محمدخان قزوینی.

است که براثر سعایت بعضی ازاصحاب دیوان ازقبیل ابو الغنائم تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی رئیس دیوان رسائل ملکشاهی وسید الملك عارض لشکر وعمید الدوله وزیر فارس ازنظرالتفات ملکشاه افتاده بوده

نعش نظام الملك را اصحاب او باصفهان بردند ودرمحله کرّان درموضعی که جوی آب بزرگ در میان آن مقام میرود بغایت نزه و خوش دفن کردند و آن مقام را اهل اصفهان «**تربت نظام**» گویند.(۱)

دریکی ازقصایدی که معزی درمدح خواجه ابوالمحاسن شهاب الاسلام عبدالرزاق بن عبدالله بن اسحاق برادرزادهٔ خواجه نظام الملك که در ۵۱۱ بوزارت سنجر رسید [سروده است] چنین میگوید :

عم او صدر وزیران از فراست گفته بود — عبد رزاق است فخر دوده و تاج تبار
این فراست بین که درفرجام کار آمد پدید — آنچه آن پیر مبارك گفت در آغاز کار
ای شمال مشگ بو ای رهنورد زود رو — چون زشهر بلخ باشد بر **نشابورت** گذار
ای زبان بندگان آن صدر ماضی زا بگو — چشم بگشاو زخواب خوش زمانی سر برآر
تا ببینی پور خویش ونور چشم خویش را — پیش سلطان جهان باجاه و قدر واقتدار
هم خرامان در امامت در لباس احتشام — هم گرازان در وزارت بر بساط افتخار...الخ

این قطعه معزی اگر اشتباه نکنم صریح است که خواجه نظام الملك عم عبدالرزاق صدر ماضی در موقع انتصاب عبدالرزاق بوزارت سنجر یعنی در ۵۱۱ یعنی ۲۶ سال بعد ازمرگ خود در نشابور در «خواب خوش» بوده یعنی تربت او درآن شهر که مقام خانوادگی ایشان محسوب میشده قرارداشته درصورتیکه صاحب تجارب السلف محل قبر خواجه را دراصفهان بتصریح معین میکند. یا باید بگوئیم درنسخه‌های دیوان معزی (که از آن الآن دونسخه در زیر دست من است) نشابور غلط است و «صفاهان» بوده ویا آنکه بعدازمدتی نعش خواجه را به نشابور انتقال داده ودرتربت خانوادگی ایشان دفن کرده‌اند بهرحال این اشکال باقی ومستلزم تحقیق دقیق‌تری است که علی العجاله فرصت آن نگارنده را میسر نیست.

۱ــ تجارب السلف ص ۲۸۰ــ۲۸۱

ملکشاه بعدازقتل‌خواجه ببغدادرفت وتاج‌الملك ابوالغنائم‌را نامزد مقام خواجه نمودلیکن‌قبل‌ازآنکه‌مراسم جلوس‌خواجهٔ‌جدید بردست‌وزارت‌بعمل‌آید سلطان‌دردهم شوال سال ٤٨٥ دربغداد فوت کرد.

علت مرگ او را غالب مورخین (مثل ابن‌الاثیر وصاحب تجارب‌السلف) تبی دانسته‌اند که براثر استحمام بعدازشکار براو عارض شده بود. لیکن‌مورخین قریب‌العهد باو مرگ سلطان‌را درنتیجهٔ خوراندن سمی باو دانسته‌اند. صاحب مجمل‌التواریخ‌فارسی که کتاب خودرا در ٥٢٠ درعهد سلطان‌سنجر نوشته گوید: «گویند دارو دادندش[۱]».

وابوالحسن بیهقی دراین باب چنین نویسد: «اورا زهر دادند بردست خادمی وآن زهر شحم ارنب بحری بود[۲]». واگر این مسئله درست باشد چنانکه بعید نیز نمی نماید بایستی این‌کار بدست نظامیه یعنی غلامان ومختصین خواجه که از قتل مخدوم خود و بی‌التفاتی‌سلطان نسبت باو متغیر بوده وبرروی‌کارآمدن تاج‌الملك را که ازخصام خواجه بشمار میرفت برای عاقبت خود وخیم میشمردند انجام گرفته باشد چنانکه این پیش‌آمد ازصدارت تاج‌الملك جلوگیری کرد ووقتی ترکان‌خاتون زوجهٔ سلطان صدارت را باو داد نظامیه دراو ریختند واو را [illegible] قطعه کرده برکیارق پسر سلطان را باوزارت عزالملك پسر خواجه برروی‌کار آوردند. بهرحال چون عامهٔ مردم از قتل خواجه متألم بودند و سلطان وخواص‌تازه بروی‌کارآمده او‌را تاحدی مسؤل میدانستند مرگ ملکشاه درایشان چنانکه باید اثری نکرد وشاعر دولت امیرالشعرا معزی صریحاً می گوید:

دستور وشهنشه ازجهان رایت خویش ‌ ‌ ‌ ‌ بردند و مصیبتی نیامد زین بیش
بس‌دل که شدی زمرگ شاهنشه ریش ‌ ‌ ‌ ‌ گر کشتن دستور نبودی در پیش

مؤلف تجارب‌السلف گوید: «وفات سلطان بعدازوفات خواجه درنظرخلق‌جهان عظمی زیاده نداشت[۳]». مابین مرگ نظام‌الملك (دهم رمضان ٤٨٥) و مرگ ملکشاه (١٥شوال‌همین‌سال) ازچهل‌وسه تاچهل‌وپنج‌روز فاصله بوده است. صاحب تجارب‌السلف

۱- عکس نسخهٔ پاریس ورق 266a
۲- عکس نسخهٔ لندن ورق 43b
۳- تجاب‌السلف ص ۲۸۱

این فاصله را «کمتر ازیك ماه تمام» و بیهقی صاحب تاریخ بیهق «کمتر ازچهل روز» و عماد کاتب ۳۳ روز میشمارد(۱). معزی گوید درمرثیهٔ ملکشاه :

شغل دولت بی‌خطر شدکار ملت با خطر / تا تهی شد دولت و ملت زشاه دادگر
مشکل است اندازهٔ این حادثه درشرق وغرب / هایل است آوازهٔ این واقعه در بحر وبر
مردمان گفتند شوریده است **شوال** ای عجب / بود ازین معنی دل معنی‌شناسان را خبر
شر این معنی کنون معلوم شد ازمرگ شاه / ملك ودولت در مد **شوال** شد زیر وزبر
رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر / شاه برنا ازپس او رفت درماهی دگر
شد جهان پرشور وشر ازرفتن دستور شاه / کس نداندتا کجاخواهدرسید این شوروشر
این بلاها هیچ زیرك را نبد اندر ضمیر / وین حوادث هیچ دانا را نبد اندر فکر
کرد ناگه قهر یزدان عجزسلطان آشکار / قهر یزدانی ببین و عجز سلطان در نگر
ای دریغا این‌چنین‌شاه ووزیری این‌چنین / چون برفتند ازجهان ناگاه‌باآن زیب وفر...الخ

واین است مرثیهٔ امیرالشعرا ازخواجه :

کی‌توان گفتن که‌شد ملك‌شهنشه بی‌نظام / کی توان گفتن که شد دین‌پیمبر بی‌قوام
کی‌توان گفتن که‌شدصدروزیران‌درزمین / کی‌توان گفتن که‌شد بدر زمین زیرغمام
قهریزدان نرم کردآنرا که‌بودش‌دهرنرم / چرخ گردون‌رام کردآنرا که‌بودش بخت‌رام
عالمی‌دریك زمان معدوم شد دریك مکان / امتی‌دریك نفس مدروس **شد** دریك مقام
شد شکار عالم آن کو کرد عالم را شکار / شد بکام دشمن آن کو دید دشمن‌را بکام
در ره بغداد صیاد اجل دامی نهاد / بس‌شگرف ومحتشم‌صیدی درافتادش‌بدام
آنکه بودی چون حسام اندر بنان اوقلم / خون‌همی گرید قلم درفرقت‌اوچون‌حسام
آنکه خصمان درپیام او همی عاجزشدند / گشت‌عاجزچون‌بجان‌اوزمرگ آمد پیام
ای جهان بی‌وفا رنج بصر کردی حلال / تا فروغ طلعت او بر بصر کردی حرام
آنکه تیغ عدل کرد اندر نیام دولتش / تیغ کین اندر هلاکش بر کشیدی ازنیام
بودحلمش‌خاك‌وجودش‌آب‌وهست‌اندرغمش / خاك برفرق کفات وآب در چشم کرام

۱- عماد ص ٦٢

راست پنداری خلایق در نیامند از قیاس   وین شگفتیها همی بینند گوئی در نیام
ای وزیر شاه عالم بردی از عالم علم   وی قوام دین شده در پرده تا روز قیام
ای بامر و نهی کرده بر سر گیتی فسار   کرده عزرائیل ناگه برسر عمرت لگام
شد وزارت برتو گریان بر بساط تعزیت   شد کفایت بی‌تو گریان در لباس‌احتشام
نه ببالد چون تو درباغ ظفر سروی بلند   نه بتابد چون تو درچرخ هنر ماهی تمام
مرگ‌توپر کار شیون کردملك‌اندر کشید   هم انام است اندرین پر کار وهم شاه انام
آنکه پیوسته بمدح تو زبان برداشتی   خشك دارد برمصیبت ز آتش هجر توکام
با دریغ وحسرت تو در غریو افتاده‌اند   بی‌نهایت خلق از فرزند و پیوند وغلام
زعفران و نیل بو دستند گویی کزصفت   رویشان مرزعفران گون‌است‌ولبهانیل‌فام
گر نبود اندازهٔ عمرت مدام اندر جهان   ذکر آثار تو خواهد بود تا محشر مدام
باد شخصت را نثار از حامل عرش مجید   باد روحت را سلام از خازن دارالسلام
دست حسرت جامهٔ صبر معزی چاك کرد   تا جهانی را معزا کرد حی لاینام

شرح آثار ومحامد خواجه نظام‌الملك و ابنیهٔ خیر او از بنای مدارس نظامیه ودارالکتب‌ها ومدایحی که شعرا از او گفته و کتابهائی که بنام او تألیف کرده‌اند خود میتواند موضوع‌رساله‌ای علیحده شود وحال او درحیاتش مصداق این‌دوشعر معزی است که دراو گوید:

زاهل شعروادب هر کجا نکوسخنی‌است   تویی مصنف شعر و مؤلف آداب
همی کنند ثنای تو افتتاح کلام   همی کنند مدیح تو ابتدای کتاب

ودمیةالقصر باخرزی وخریدةالقصر عماد کاتب مشحون بمدایح خواجه وذکر مداحان اوست واز معاصرین ابوعامر فضل‌بن اسماعیل جرجانی کتابی بنام **قلائدالشرف** شامل مدایح خواجه جمع آورده بوده است.

وزرا وعمال دیگر دیوانی

۲ـ عمادالدین ابوسعد شرف‌الملك محمدبن منصوربن محمد خوارزمی

(صاحب دیوان استیفا وفاتش درسال ٤٩٤)

خواجه عمادالدین ابوسعد شرف‌الملك محمدبن منصور مستوفی خوارزمی از ایام سلطنت الب‌ارسلان درزیردست خواجه‌نظام‌الملك سمت‌استیفا داشتة واو ازمشاهیر وزرای سلجوقی‌است ازحیث حسب ونسب وبکرم وخیر وفضل وثروت مشهور بوده و گفته‌اند که او سیصد وشصت دست جامه داشته که هرروز یك دست آنرا بتناسب ایام وفصول میپوشیده وچون آنهارا می‌بخشیده ویاخلعت میداد، خازن او نظیر آنرا تهیه میدیده وبجای آن در جامه خانه میگذاشته است.

شرف‌الملك مستوفی دردوازدهم صفر سال٤٥٩ بسفارت ازطرف الب‌ارسلان پیش خلیفه ببغداد آمد وقرآنی نفیس باقطعه‌ای لعل بدخشی بهدیه تقدیم خلیفه کرد ونامهٔ سلطان را رساند وچون دید که بامر خواجه نظام‌الملك در بغداد بنای مدرسهٔ نظامیهٔ شروع کرده‌اند او نیز دستور داد که بر ضریح ابوحنیفه بنایی‌بسازند ودرمحلهٔ باب‌الطاق دارالخلافه جهت اصحاب آن امام مدرسه‌ای بنا نمایند وشریف ابوجعفر بیاضی این دو بیت را برسردر آن مدرسه نوشت:

الم تر هذاالعلم کان مشتتاً	فجمّعه هذاالمغیّب فی‌اللحد
کذلك کانت‌هذه‌لارض میتة	فانشرهافضل العمیدابی‌سعد[1]

بعدازوفات الب‌ارسلان شرف‌الملك همچنان درمنصب استیفا باقی بود ومؤید و معین خواجه‌نظام‌الملك بود لیکن قبل‌ازقتل خواجه ومرگ سلطان ازاین شغل استعفا خواست وصدهزاردینار تقدیم کرد تاسلطان او را از خدمت معاف داشت. وفات

---

۱ ـ عمادکاتب ص ۳۲-۳۳

شرف‌الملک در ٤٩٤ دراصفهان اتفاق افتاد واو علاوه‌بربنای قبر ابوحنیفه و مدرسه باب الطاق مدرسه [illegible] جهت حنفیّین در مرو ساخت(۱) نایب شرف‌الملک دردیوان استیفا **ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی براوستانی (بلاسانی) قمی** بود که بعد ازشرف الملک خوارزمی **مجدالملک** لقب یافت(۲) ومقام استاد خود را دردیوان استیفا یافت وما شرح حال مجدالملک مادر فضل وزرای بر کیارق بیان خواهیم کرد . شرف‌الملک مستوفی ازممدوحین امیرالشعرا معزی است ومکرر ذکر ومدح او دردیوان این‌شاعر دیده میشود ازجمله در مدح او وتقاضای پرداخت قرض خود معزی گوید در قصیده‌ای بمطلع ذیل :

گل ومه است همان شکفته عارض یار که گونهٔ گل ونور مهش بود هموار

* * *

اگر چه وسوسه بردلزعشق‌دارم صعب دلم زوسوسهٔ عشق کسی خورد تیمار
چگونه راه برد وسوسه بسوی دلی که حرز خویش کندمدح سید ابرار
عماد دین شرف الملک کز شمایل او همی فروزد دین محمد مختار
سر سعادت ابوسعد کز کفایت او همی فزاید مدح شه ملوك شکار
ز شاعران منم اندر جوار خدمت او عزیز دار مرا اندرین خجسته جوار
صدف شده است مرا طبع در ستایش تو همی کنم زصدف در شاهوار نثار
چوپشت و گردن من زیربار منت تست روا مدار که بروی ز قرض دارم بار
قریب ششصد دینار قرض بود مرا گزاردم بتحمل چهارصددینار
دویست دینار اکنون بماندو ازغم ورنج نمانده است مرا ذره‌ای شکیب وقرار
بدین قدر چو همی کار من تمام شود سخن چه باید گفتن زپانصد و ز هزار
چه گویم‌ازغرض‌شاعری که عادت‌اوست بهر دری شدن و شعرخواندنی که بیار

۱- ابن‌الاثیر وقایع سال ٤٩٤.

۲- نایب اول شرالملک ابوغالب حسن‌بن موسی براوستانی قمی (عماد ص ٦٠ دمیة ص ١٠٥) وبعدازاو نجیب جرفادقانی بود و مجدالملک بعد از جرفادقانی باین مقام رسیده است ،

مرا زخاص تو و خاصگان مجلس تو / غرض برآید و این خوبتر بود بسیار
گر اینقدر بنگاری زملك وافی خویش / نگار کلك تو کار مرا کند چو نگار
وگر تمام کند شغل من بدایره‌ای[۱] / کشم زفخر علم بر سپهر دایر موار... الخ[۲]

۱ـ ظاهراً یعنی طغرا و توقیع.

۲ـ رجوع کنید ایضاً بدیوان ابیوردی ص ۲۰ که قصیدهٔ غرائی درمدح او دارد.

۳- ابو الرضا فضل‌الله بن محمد کمال‌الدوله بن ابی نصر المتاح بن القاضی احمد الزوزنی

(صاحب دیوان انشاء واشراف تاسال ٤٧٦)

کمال‌الدوله ابوالرضافضل‌الله بن محمد وپدرش شیخ **ابو نصر المتاح** وجدش **قاضی احمد بن محمد** وپسر کمال‌الدوله یعنی **سیدالروسا ابو المحاسن معین الملك محمد** همه اهل شعر وادب وترسل وبلاغت بوده‌اند. جد کمال‌الدوله قاضی احمد بن محمد از بزرگان شعرا و منشیان عصر خویش بوده ودیوان شعری داشته که باخرزی از آن ابیات چندی انتخاب ودردمیة‌القصر گنجانده است واز جمله اشعار او این چهار بیت است که به پسر خود ابونصر پدر کمال‌الدوله نوشته :

سلام و ریحان و روح و راحة — علی ولدی المرضی عندی ابی نصر
تذکر نی الایام طلعة وجهه — و تمنعنی عما أرید سوی الذکر
فیالیتنی ألقی صباحاً طلوعه — و نمسی و نغدوا سالمین من الهجر
فیالیتنی أحیی الی وقت عوده — ویالیته یحیی الی آخر الدهر

وشیخ ابونصر درجواب پدر خود نوشته است :

لعمر ابی انی کتبت وادمعی — تسیل وتمحوا ماانمق من صدری
وماکنت أدری قبل ذلك ماالنوی — فآدرتنی الایام ما کنت لاادری
و لکننی أرجو بیمن دعائه — من الله صنعاً یستقیم به أمری

وازاشعار این قاضی احمد بن محمد جد کمال‌الدوله است :

سقی الله أیاماً لنا ولیالیا — أعانق فیهاجید حالی خالیا
لقد کن فی صدر الزمان بحسنها — صداراً وفی سلك اللیالی لئالیا
وکن اوجه الدهر خالا فاقبلت — حوادث ردته عن الخال خالیا
تصرمت الایام الا تذکراً — لبهجة أیام مضین خوالیا

وهذا صنيع الدهر بين عوالی النهی اذا لم یکلفهم قلی فتقالیا
علیّ زمان لیس لی ایتنی اری طلوع زمان لاعلیّ ولالیا[1]

پسر قاضی احمد یعنی شیخ ابونصر اهل ادب وازرواة اشعار بوده وباخرزی اشعار بعضی ازشعرای قبل ازعهد خودرا بیك واسطه ازاو نقل میکند[2].

کمال الدوله دردیوان رسائل وانشاء تاسال ٤٧٦ باقی بود وپسرش **سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین الملك محمد** از او نیابت میکرد واین سیدالرؤسا که از منشیان زبردست فارس بوده وصاحب چهارمقاله برای هرتدبیری مطالعه مجالس اورا با مجالس شرف الملك مستوفی لازم میشمارد ازندماء ومختصین ملکشاه محسوب میشده و سلطان باو انس بسیار داشته وخواجه نظام الملك اورا بشرف دامادی خود مفتخر ساخته بوده است.

درشوال سال ٤٧٦ کمال الدوله وسیدالرؤسا بدشمنی خواجه متّهم شدند وسلطان سیدالرؤسارا کور کرد و کمال الدوله از ترس بخواجه نظام الملك پناه جست ومقام این پسر وپدر از این تاریخ بکلی ساقط شد وسلطان شغل وزارت رسائل خود را در عهدهٔ **خواجه شهاب الدین ابوبکر عبیدالله مؤیدالملك بن خواجه نظام الملك** قرارداد ومؤیدالملك ابتدا **ابواسمعیل طغرائی** را بنیابت خودبر گزیدوبعد این سمت را بامر سلطان بیکی از کتاب رسائل زیردست کمال الدوله یعنی به **ادیب ابوجعفر محمدبن احمد زوزنی** واگذاشت وادیب ابوجعفر زوزنی چنانکه خواهیم دید بعد ازاستعفای مؤیدالملك مستقلاً بالقب **کمال الملك** ریاست دیوان رسائل سلطانی را یافت وبعد از کمال الملك **تاج الملك ابوالغنایم مرزبان شیرازی** باین مقام رسید و تاج الملك تا مرگ ملکشاه دراین سمت بود . پس وزرای رسائل ملکشاهی بترتیب ازاین قرار بوده‌اند :

۱ــ دمیة القصر (نسخه خطی نگارنده ص ٣٣٣-٣٣٤)
۲ــ ایضاً ص ١٤٢

۱- **کمال الدوله ابوالرضا** نایب او پسرش **سید الرؤسا ابوالمحاسن معین الملک**[۱].

۲- **ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک**[۲] نایب او ابتدا **ابواسماعیل طغرائی** وبعد **ادیب ابوجعفر زوزنی** .

۳- **کمال الملک ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی**[۳] .

٤- **تاج الملک ابوالغنایم مرزبان خسروفیروزشیرازی** نایب او **کیا مجیر الدوله ابوالفتح علی بن حسین اردستانی**[٤] . و ابوالغنایم در همین سمت بود تا ملکشاه وفات یافت.

کمال الدوله وپسرش سیدالرؤسا ازمشوقین شعرا واهل ادب بوده ودیوان معزی مشحون بذکر این پدر وپسر است. ازمدایح معزی درحق کمال الدوله دومطلب تاریخی راجع باحوال او استنباط میشود : یکی آنکه لقب دیگر کمال الدوله **امیرمؤید** بوده ، دیگر آنکه کمال الدوله را سابقاً امیرعبدالملک برهانی پدر معزی مدح میگفته وچون برهانی درسال ٤٦۵ یعنی همان سال جلوس ملکشاه فوت کرده واو امیرالشعرای الب ارسلان بوده پس علی القاعده کمال الدوله ازمدتی پیش ازجلوس ملکشاه دردستگاه الب ارسلان هم مثل شرف الملک مستوفی در همین دیوان رسائل ریاست داشته است .

معزی گوید درمدح او :

هزار شکر کنم دولت مؤید را — که داد باز بمن دلبر سهی قد را
از آتش دل مشتاق واز بلای فراق — فرو گذاشته بودم وثاق و مرقد را

. . . .

وگر طراز مدیح من است برقرطاس — محل مجد و علو مهتر **مؤیّد** را

۱- کمال الدوله دردیوان رسالت نایب دیگری نیز داشته است بنام **ابوالحسن علی بن یحیی** که باخرزی ذکر اورا دردمیة ص۲۳۸ آورده.

۲- شرح حال اورا درضمن وزرای سلطان محمد ذکر خواهیم کرد.

۳- احوال او بیاید .

٤- احوال او درفصل وزرای سنجر بیان خواهد شد.

مقدمی که جهانی‌است مفرداز حکمت		مطیع گشته جهان این‌جهان مفرد را
مدام خدمت او سنت مؤکد شد		قضا فریفتد شد سنت مؤکد را
ز **بورضاست** جهانرا همیشه نوروضیاء		چنانچه‌زینت‌وزیب‌ازرضاست‌مشهد را

• • •

توآن کسی که زنام تویافت استحقاق		**کمال دولت** عالی بنای سرمد را
بروزگار تو گر نصر احمد آید باز		خجل کنند عبید تو نصر احمد را
حروف ابجد اگر تا ابد کنی تضعیف		فزون‌از آن‌ز توفخرست مرأب‌وجد را

• • •

بمد کلك تو درشرق وغرب محتاجند		هر آنکه‌هست‌سزاوار کوس ومطرد را

• • •

من آن معزی برهانیم که نشر کنم		بفر دولت تو شعرهای بی رد را
باهتمام تو سال دگر تمام کنم		نگاشته بمدیح تو صد مجلد را
زخدمت تو بحدی رسم که گوئی تو		ایا غلام بیار آن امیر اوحد را.... الخ

ایضاً معزی گوید درقصه‌ای بمطلع ذیل :

چون شمردم یازده منزل زراه روزگار		منزلی دیدم مبارك و ز منازل اختیار

ودرمدیحه چنین تخلص کند :

صدر کافی کف **کمال دولت** شاه جهان		**بورضای** مرتضی تدبیر پیغمبر شعار

• • •

صورت‌رضوان تو داری شاخ‌طوبی کلك‌تو		وز تو بینم ملك سلطان‌جهان فردوس‌وار
از علی بودست وز تو معجز تیغ و قلم		تا ترا ایزد قلم داد و علی را نوالفقار
اخترمیمون بکلکت بوسه‌از گردون‌دهد		چون گذارد دست تو برنامهٔ سلطان نگار

• • •

ای‌خداوندی که فرزند تواندرخورد تست		تو درخت عزّ و اقبالی و فرزند تو بار
دو **محمد** آفرید ایزد سزای تهنیت		آن محمد در نبوت وین **محمد** در تبار

آن محمد بود یزدان را رسول نیک‌بخت — وین محمد هست سلطان‌را ندیمی بختیار
آن زعبدالله نسب کرد و زدین آورد رسم — وین ز**فضل‌الله** نسب کرد و زجود آورد کار
آن یکی کرد دست مرحسان ثابت‌را بزرگ — وین همی دارد معزی را عزیز و نامدار
چیست کو با من نکرد دست از کرامت وز کرم — از رعایت وز عنایت پیش تخت شهریار...الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

یکی جادوست صورتگر دلیل گنبد گردون — که اندر جادویی دارد نهفته گوهر مخزون

معزی گوید :

کمال دولت عالی ستوده **بورضا** کورا — نبود اندر هنر ز آدم باز تا اکنون

• • •

خداوندا تویی بیچون بجود و همت احسان — منم چون پشهٔ حیران دوان بر ساحل جیحون
من این خدمت برین درگاه میراث از پدر دارم — وزین نعمت منم شاکر درین منت منم مرهون
پسر بهتر بدین خدمت که برجای پدر باشد — معزی چون بود نایب ز برهانی پدر مدفون
تو به دانی ز هر صراف و هر نقاد درعالم — که شغل شاعری چون نست و کار شعر گفتن چون
نشاید تاج و افسر را کجا سنگی بود روشن — نشاید درج و دفتر را کجا شعری بود موزون
ترا شاعر چو من باید ید بیضا برآورده — منظم کرده هر شعری ز گوهر خانهٔ قارون...الخ

اما اختصاص عمده معزی دردستگاه ملکشاهی درمیان وزراء و اصحاب دیوانی به پسر کمال‌الدوله یعنی **ابوالمحاسن سیدالرؤسا معین‌الملك محمد** بوده واوست که معزی را درپیش سلطان ملکشاه مقرب کرده وجهت او رتبهٔ امارت شعراء گرفته ومکرر ازخلعت‌ها وانعامات سلطانی اورا بهره‌ور ساخته است. اینك ازمدایح معزی درحق این سیدالرؤسا درقصیده‌ای بمطلع :

ایا ستارهٔ خوبان خلّخ و یغما — بدلبری دل مارا همی‌زنی یغما

معزی گوید :

هر آن غزل که ترا گویم ای غزال لطیف — بود مقدمهٔ مدح **سیدالرؤسا**
معین‌ملك ملك **بوالمحاسن** محسن — کریم خوب سیر مهتر خجسته لقا

بـزرگواری آزاده‌ای خداونـدی ‌‌ ‌‌ که از کفایت او چشم عقل شد بینا

. . .

بخامهٔ تو شود حجت فتوح روان ‌‌ ‌‌ بنامهٔ تـو شود حاجت ملوك روا

بود ز کلك تو طغرای شاه را زینت ‌‌ ‌‌ بود زمهر تو اجرام چرخ را بالا

. . .

امارت شعرا با هزار خلعت خوب ‌‌ ‌‌ باهتمام تو داده است شهریار مرا

کـه یافتست مگر بفر دولت تو ‌‌ ‌‌ هزارخلعت خوب وامارت شعرا...الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل گوید :

بتی که قامت او سرو را نخواند راست ‌‌ ‌‌ خمیده زلف گره گیر او چوقامت ماست

. . .

مگر همی نشناسی که در زیادت و جاه ‌‌ ‌‌ پناه من بخداوند **سیدالرؤسا** ست

معین مملکت شهریار نـیك اختر ‌‌ ‌‌ که فر دولت نیك‌اختران بدوپید است

ابوالمحاسن کاحسان‌بزرگ‌نام‌بدوست ‌‌ ‌‌ **محمد** آنکه محامد بدو تمام بهاست

. . .

ایا ستوده ولی نعمتی که گاه سخن ‌‌ ‌‌ ثناگر تو ز بهر تو مستحق ثناست

بدولت تو خداوند در صناعت شعر ‌‌ ‌‌ جواز دولت من بنده برتراز جوزاست

همی ز منزلت و جاه من سخن گویند ‌‌ ‌‌ بهر کجا که‌در آفاق‌مجمع‌الشعراست..الخ

از اشعار معزی چنین برمیآید که یکی از القاب دولتی سیدالرؤسا مجد الدوله بوده است‌چنانکه گوید :

ربود از دلم آن زلف بیقرار قرار ‌‌ ‌‌ نهاد برسرم آن چشم پر خمار خمار

. . .

سزد که برلب من پای او نهد منّت ‌‌ ‌‌ چو دست سید احرار برلب احرار

معین‌مملکت و **مجد دولت** سلطان ‌‌ ‌‌ کەملك‌ودولت‌ازاویافته‌است استظهار

ابوالمحاسن پیرایهٔ محاسن خلق ‌‌ ‌‌ **محمد**آیت دین محمد مختار... الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

چو آفتاب و مه است آن نگار سیمین بر | کز آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر

گوید :

معین ملك شهنشاه و **مجد دولت** او | **ابو المحاسن** خورشید فعل زهره نظر
بزرگواری کاندر کفش قلم گویی | قضا مصور گشته است در میان قدر

. . .

مرا همی عجب آید ز کلك فرخ تو | که تیر غالیه باراست ومار غالیه‌خور...الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

شه ز تأثیر سپهر سرکش نامهربان | وعل یار مهربان چون‌فصل بادمهرگان

گوید :

مجد دولت افتخار ملت صاحب کتاب | **بو المحاسن** آفتاب دولت صاحبقران
دوده و **نسل کمالی** از تو مانده تا بحشر | همچو از سلطان عالم دودهٔ الب ارسلان

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

سمن بری که دلم تنگ کرد همچو دهان | صنوبری که تنم موی کرد همچو میان

گوید :

نه‌هرلبی‌چولب‌تو‌است‌وهرخطی‌چوخطت | نه هردلی چودل **مجد دولت** سلطان
معین مملکت شهریار هفت اقلیم | که نازد از قلمش هفت گنبد گردان
ابو المحاسن کافی **محمد بن کمال** | سر کفایت و چشم محامد و احسان
نداشت عنوان زین پیش نامهٔ دولت | همی کند قلمش نامه را کنون عنوان

. . .

مرا زخدمت تو نام ونان بدست آمد | که اصل دولت واقبال نام باشد ونان
فروختم همه عالم خریدم این نعمت | که هم‌مبارك وهم‌درخورست‌وهم‌ارزان
بهشت وار بیاراستـی سرای مـرا | همی سراید وصف سرای من رضوان
هم ازتو یافتم‌این‌پایگاه واین‌حشمت | که‌خواستم که‌مرا چون‌تو‌یی‌بود‌مهمان
مدیح گوی تو شد لاجرم عشرت من | همی مدیح تو از بر کنند پیر وجوان

من و عشیرت من گر رضا دهی امروز   همه بجای گل افشان کنیم جان افشان

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

نگارا ماه گردونی سوار سرو بستانی   دل ازدست خردمندان بماه وسرو بستانی

معزی درمدح او وحال خود گوید :

بزیبائی ودل بردن تراروزی است ازهر کس   مگر دارندهٔ مهر **معین ملك** سلطانی

خداوندا ولینعمت **محمد** مفخر دولت   که ازاعجاز اقبالش همی نازد مسلمانی

• • •

زبوبکر قهستانی[1] همی یاد آورد هر کس   که یکره فرخی را او بنعمت داشت ارزانی

زبس سیم وزر وجامه که تو دادی معزی را   بخاك اندر فکندی نام بوبکر قهستانی

زبس نعمت که فرمودی بباب شاعر[2] مخلص   چو سیم خاره از نقره بیرون آید زرکانی

زبهر شاعری کوژا پذیرفتی و بگزیدی   قدم برداشتن باید که فخر جود واحسانی

زبرهانی تورا فردا هزاران آفرین باشد   بهر نیکی که کردستی توبافرزند برهانی... الخ

لقب دینی سیدالرؤسا **شرف‌الدین** بوده است ومعزی گوید درقصیده‌ای بمطلع :

چون سخن گوید یابم زدهانش خبری   چون کمر بندد بینم ز میانش اثری

• • •

عمدهٔ ملك خراسان **شرف دین** هدی   مایهٔ حمد محمد بسزا ناموری

پسر **فضل** کریمی که بافضال و کرم   ازجهاندار بشیر است سوی هر بشری... الخ

کمال‌الدوله ابورضا وپسرش سیدالرؤسا ابوالمحاسن معین‌الملك تا سال ٤٧٦ در دیوان رسالت وطغرای ملکشاهی یکی بریاست ودیگری بنیابت باقی بودند. دراین سال سیدالرؤسا که برجاه خواجه نظام‌الملك واصحاب او و کثرت اموال ایشان رشك میبرد

۱- مقصود ازاین شخص عمیدابوبکر علی بن حسن رخجی قهستانی وزیر رسائل امیرمحمدبن سلطان‌محمود غزنوی است که از بزرگان کتاب وشعرای عصر خود بوده وفرخی شاعر معروف از مداحان ومختصین اوست وصلاتی که قهستانی بفرخی داده مشهور ومورد مثل است . سوزنی گوید:
فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست   سی غلام ترك دادش با لگام و با ستام
برای احوال او رجوع شود بحواشی حدائق‌السحر طبع نگارنده .

۲- یعنی پدر معزی که خواجه‌عبدالملك برهانی باشد.

بملکشاه پیشنهاد کرد که اگر سلطان خواجه ویاران اورا بسیدالرؤسا تسلیم کند او از ایشان دو کرور دینار گرفته تقدیم سلطان خواهد کرد. خواجه نظام‌الملك چون از این سعایت خبر یافت غلامان ترك خود را که چندین هزارتن بودند باسلاح واسبان ایشان درمحلی حاضر ساخت وسلطان را دعوت نمود و گفت: من عمرخود را درخدمت سلطان وپدر وجد او گذارده‌ام و براین دولت حق خدمت دارم ساعیان چنین نموده‌اند که اموال سلطانی ده‌یك آنرا برداشت میکنم این راست است ولی من آنرا بمصرف این غلامان میرسانم و آنها را برای ادای خدمت سلطان حاضر کرده‌ام وبعضی از آن [illegible] نیز به [illegible]وصله وموقوفات میدهم کـه اجر آن بسلطان باز میگردد، اموال و جمع دارائی من درید قدرت سلطان است اگر آنرا درضبط آردمن بمرقعی میسازم ودر زاویه‌ای مقیـم می‌نشینم. سلطان ملکشاه امر داد تاسیدالرؤسا را گرفتند وازحلیهٔ بصر عاری ساختند و او را بقلعهٔ ساوه بردند. و کمال‌الدوله نیز براثر این واقعه از مقام افتاد وبخواجه نظام الملك توسل جست وباداذن دویست هزار دینار از عذاب سالم ماند ومقام او در دیـوان طغرا وانشاء نصیب ابوبکرعبیدالله مؤیدالملك پسرخواجه‌نظام‌الملك گردید (ابن‌الاثیر وقایع سال ٤٧٦).

از مداحان دلبستهٔ خاندان کمال‌الدوله مخصوصاً پسر او ، یکی نیز مؤیدالدین طغرائی شاعر مشهور است که یك قسمت ازدیوان اورا مدایح سیدالرؤسا گرفته (ازص ٤٣ تا٥٤) مخصوصاً بعدازنکبتی که بحال سیدالرؤسا راه یافت طغرائی او وخود وسایر مخلصین او را تسلیت میدهد ونکبت خاندان کمالی را که براثر فضل و کرم بعقیده او شامل حال ایشان شده به‌نکبت برامکه تشبیه میکند وازآنجمله بذکر این‌قطعه قناعت میکنیم که بعدازنکبت ایشان سروده است.

أتانـی والاخبـار سقم و صحة ثنـا خبر مرّ أصـم و أسمعا
فان کان حقاً مایقال فقد هوت نجوم‌المعالی و انقضی‌العز أجمعا
تهاوت عروض المجد فیه وثلّمت واضحت‌رکاب‌الجودحسری وظلّعا

فیا آل **فضل‌الله** هلا وقتکم ... ایادیکم صرف‌الزمان المفجعا
امالکم ومن آل برمک أسوة ... اناخ بهم ریب‌الزمان فجعجعا
علی انکم لم تنکبوا فی نفوسکم ... و جنبکم ماهس لامس مصرعا
اری بعدکم طرف‌المکارم خاشعاً ... و خدالمعالی ازبداللون أضرعا
وقد قصرت ایدی‌المکارم بعدکم ... و کنتم لها بوعاً طویلا و أذرعا
ولو انصفت حامت علیکم ودافعت ... قراع اللیالی عنکم ما تدفعا
و لکنه دهر یضیّع مارعی ... و ینقض ما أوعی و یهمل مارعی
و ما هو الا مثل قاطع کفه ... بکف له اخری فأصبح أقطعا
لأترعتم الدنیا ندی فأفضتم ... صنائع عز لم یصادفن مصنعا
و خلفتم فی‌الناس آثار عرفکم ... فصارت کمجری‌السیل‌اصبح مرتعا
و غادرتم فی جانب‌المجد ثلمة ... و خرقا دواما لایصادف مرقعا
وقد زاد طیبا ذکرکم مذ منحتم ... کذا العود ان شبّته نار تضوّعا

(دیوان طغرائی ص ۵۱ـ۵۲)

از بعدازسال ۴۷۶ که سیدالرؤسا کور وپدرش کمال‌الدوله ابورضا ازکار برکنار شد دیگر ازاحوال این‌خاندان اطلاعی نداریم.

٤ـ کمال‌الملک ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی

(ر[illegible]یوان طغراوانشاء ملکشاهی بعدازمؤیدالملک)

و احوال

امیرعبدالملک برهانی پدر امیرالشعرا معزی

ناصرالدین مکرم‌بن العلا وزیر سلاجقه کرمان

چنانکه سابقاً گفتیم ملکشاه بعدازآنکه درشوال سال ٤٧٦ سیدالرؤسارا کور کرد وپدرش کمال‌الدوله را از وزارت رسائل انداخت این‌مقام را باامیرابوبکر عبیدالله مؤیدالملک‌بن خواجه‌نظام‌الملک سپرد،واین وزیر جدید مدتی طویل دراین‌شغل نماند وبشرحی که در ذیل وزرای محمد خواهیم دید در همین سال ٤٧٦ بمأموریت دیگری منصوب شد، وسلطان وزارت رسائل‌را بیکی‌از کتاب زبردست کمال‌الدوله که شاعری زبردست نیز بود یعنی **ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی** که بعد از ارتقاء باین مقام **کمال‌الملک** لقب یافت سپرد.

احوال این‌ادیب ابوجعفر کمال‌الملک محمدبن احمد مختار زوزنی بشرحی که خواهیم گفت بااحوال امیرالشعراء عبدالملک برهانی نیشابوری پدر امیرالشعراء محمد معزی خلط شده وبرای آنکه رفع این التباس ازطالبان تاریخ ادبیات فارسی شده باشد دراین‌موضوع بخصوص قدری بتفصیل وارد میشویم بشرح ذیل :

در کتاب لباب‌الالباب عوفی(ج٢ص٦٨) درجزء شعرای آل سلجوق ذکرشاعری آمده بوده است که بدبختانه قسمت اول ترجمهٔ حال‌او ازنسخه‌ای که اساس طبع نسخهٔ موجود است محو شده وبقیه حال این‌شاعر که ناشرآن کتاب نام اورا «استادابوالحسن علی بهرامی سرخسی» ضبط کرده چنین شروع میشود :

«. . . بجوهر ذات تو قایم شد ونزدیك آمد که منزل احباب را وداع وندای اجل را سماع کند این چند بیت بدست پسر بحضرت فرستاد، شعر:

یك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکوکاری ومنشور سعادت پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل و شش زقضا مدت عمرم در خدمت درگاه تو صد سال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند وندر سفر از علت ده روز بمردم
رفتم من وفرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم

واشعار تازی او مطبوع است و او پیوسته در مصاحبت اسماعیل بن غصن بودی واین دو بیت تازی درمدح او گفته است:

سقانی تحت غصن الورد وردا یکسبك الصنایع ابن غصن
غزال لو یباری البدر أربی علی البدر المنیر بالف حسن

تااینجا بود آنچه در لباب‌الألباب ازاحوال این شاعر باقی مانده است که بدون هیچ تصرفی نقل شده.

اما استادابوالحسن علی بهرامی سرخسی ازشعرای سبکتکین‌است وعوفی ذکر اورا پیش‌ازاین موضع درطبقهٔ شعرای ملوك غزنوی (درج۲ص۵۵-۵۷) آورده وبنابرین هیچ مناسبت نداشته است که او را بار دیگر در عداد شعرای آل‌سلجوق معدود کند. بعلاوه شاعری که معاصرسبکتکین (وفاتش‌درسال۳۸۷) بوده بسیار بعید است که تاعهد سلاجقه زنده مانده باشد وچون بدلایلی که ذیلاً بیاید این حکایت واشعار از کمال الملك ادیب ابوجعفر مختار زوزنی است واز بهرامی سرخسی نیست باید بگوئیم که نام بهرامی که از طرف نساخ یا طابع دراین موضع از لباب‌الالباب بغلط افزوده شده بهیچوجه بجا نیست ومناسبتی ندارد. بیت‌آخر قطعهٔ فوق بشهادت قول نظامی عروضی درچهارمقاله (ص۱٤) که آنرا مؤلف خود ازمعزی شنیده بوده ازپدر این‌شاعر یعنی از خواجه‌عبدالملك برهانی‌نیشابوری است، وآن جزء قطعه‌ای بوده‌است که درعهد نظامی سمرقندی سخت شهرت داشته وبهمین‌علت هم نظامی‌ازآن قطعه بذکرهمین بیت اکتفا

کرده‌است، وقطعه مزبور سفارش نامه‌مانندی بوده است ازطرف برهانی خطاب بسلطان جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی در سفارش پسر خود معزی درموقع مرگ خویش که در همان سال جلوس ملکشاه یعنی در۴۶۵ درقزوین صادر شده.

اما بقیهٔ اشعار این قطعه ازبرهانی نیست وظاهراً بعدازبرهانی چند نفر بتناسب حال وموضوع قطعه‌ای بهمین وضع وقافیه گفته وبیت برهانی‌را بعنوان تضمین بآخر آن می‌چسبانیده‌اند، چنانکه عین قطعهٔ فوق را بعضی از زبان خواجه نظام‌الملك با اندك تحریفاتی بتناسب حال خواجه نقل‌نموده‌اند، وقطعهٔ منسوب بخواجه که درتاریخ گزیده وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی‌آمده این است:

چل سال(۱)باقبال توای‌شاه جوانبخت — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت — پیش ملك‌العرش بتوقیع تو بردم
چون‌شد زقضا مدت عمرم‌نودوشش(۲) — در حد نهاوند زیك زخم بمردم
بگذاشتم‌آن‌خدمت‌دیرینه بفرزند(۳) — او را بخدا و بخداوند سپردم

اما سه‌بیت مندرج درلباب‌الالباب بکلی که نقل کردیم بدلایل ذیل نمی‌تواند از برهانی پدر معزی باشد:

اولا: درآن ازطغرا و منشور وتوقیع سخن میرود واین اشاره بآنست که گوینده ازاهل دیوان ومتصدی طغراوانشاء بوده و برهانی که سمت امیرالشعرائی الب‌ارسلان را داشته ودرهمین شغل نیز دراوان سلطنت ملکشاه درقزوین فوت کرده هیچوقت متصدی این مقام نبوده است.

ثانیاً: دراین قطعه سن گوینده «چهل‌وشش» معین شده ومعزی صریحاً در مرثیهٔ پدر خود گوید:

۱ـ این یك دروغ، زیرا مدت سلطنت ملکشاه بیست وشش سال بیش نبود وخواجه هم برروی هم بیش‌ازسی‌سال وزارت نکرده.

۲ـ دروغ دوم، عمر خواجه باختلاف روایت تاریخ تولد او بین ۷۳ و۷۵ بوده.

۳ـ دروغ سوم، وزارت سلاجقه درعهد ملکشاه بعد از قتل خواجه بهیچیك از پسران او نرسیده.

چند گیرم من حساب عمر او **پنجاه و شش** نیست دیدارش مرا روزی الی یوم الحساب

بعلاوه اگر عمر معزی را موقع پیوستن بخدمت ملکشاه (بعد از آنکه مدتی این شاعر در قزوین مدح نوالسعادات شرفشاه جعفری را می گفته) باقل تقدیری که تناسب بااشعاری که او در معرفی خود بسلطان جدید گفته داشته باشد بیست بگیریم بفرض صحت انتساب قطعه فوق ببرهانی، بایستی تولد معزی درچهارده پانزده سالگی پدرش اتفاق افتاده باشد واین بسیار بعید است.

ثالثاً : قطعه عربی که در لباب الالباب آمده وما آنرا نقل کردیم و بگفتهٔ عوفی آن نیز از گوینده قطعهٔ فارسی مذکور درفوق است از برهانی پدر معزی نیست وقائل آن معلوم است، وآن از کمال الملك ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی است ازمعاصرین ابوالحسن علی بن حسن باخرزی (متوفی سال ٤٦٧) که ازرفقا وندمای خاص او بوده وباخرزی ذکراورا دردمیة القصر[۱] آورده وآن قطعه بشهادت باخرزی ازاین ادیب ابوجعفر مختار است درمدح ابوابراهیم اسماعیل بن غصن دوست او وتمام آن اینست :

سقانی تحت غصن الورد وردا کمسبوك النضار مع ابن غصن
غزال لویباری البدر أربی علی البدر المنیر بالف حسن
فرمت وقد شربت الکاس نقلاً فقال وقد ذوی شفتیة لسنی

صاحب تذکرهٔ عرفات نسخهٔ کاملی ازلباب الالباب در دست داشته واین قسمت را که درنسخهٔ چاپی ناقص است او بتمامی ازعوفی نقل کرده واز ملاحظه عرفات بخوبی معلوم میشود که این قسمت ازلباب الالباب نه در شرح بهرامی سرخسی بوده است ونه در شرح حال برهانی بلکه شرح احوال ادیب مختار مذکور یعنی کمال الملك ابوجعفر محمدبن احمد زوزنی است وابداً ذکر برهانی در میان نبوده، وچنین ظاهر است که عوفی اصلاً برهانی را نمیشناخته وحتی درشرح حال پسرش نیز اسمی ازاو نمی برد.

صاحب عرفات می گوید درشرح حال ادیب مختار:

«محمد عوفی آن را [یعنی بیت برهانی مندرج درچهارمقاله را] از ادیب مختار نقل کرده وغالباً برهانی همان ادیب مختار است» باین ترتیب دیده میشود که صاحب

عرفات خواسته است بین قول صاحب چهارمقاله (که بیت معروف را ازبرهانی شمرده) وقول عوفی (که آنرا بادیب‌مختار نسبت میدهد باتمام قطعه) جمع کند وبرهانی را با ادیب‌مختار یکی بداند واین بشرحی که ذیلاً بیاید درست نیست وبرهانی وادیب‌مختار دو کس باشند.

اما احوال این ادیب‌مختار : باخرزی بااینکه ادیب‌ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی یعنی کمال‌الملك از دوستان نزدیك او بوده واو را بمنزلهٔ فرزند خود نام میبرد اطلاع مبسوط ازحال او بدست نمیدهد فقط چندبار اشعار وحکایات دیگران را ازقول او روایت می کند وبذکر قطعاتی از اشعار او میپردازد که ازآن جمله است اشعاری درمدح خواجه نظام‌الملك وقطعه‌ای درمدح اسماعیل‌بن غصن که آنرا در فوق نقل کردیم.

ادیب‌ابوجعفربن‌مختار دراوایل‌سلطنت ملکشاه ازنواب کمال‌الدوله ابورضا بوده چون مؤیدالملك بجای کمال‌الدوله در دیوان‌رسالت نشست بعدازاندك‌مدتی بامرملکشاه نیابت خودرا باین ادیب‌ابوجعفر داد وادیب‌ابوجعفر پس‌ازانصراف مؤیدالملك مستقلاً رئیس دیوان انشاء وطغرای سلطانی شد وتامرد در این شغل بود وپس از وفات مقامش بتاج‌الملك ابوالغنائم رسید (عمادکاتب ص۶۰-۶۱).

در نسخهٔ چاپی خلاصهٔ تاریخ عمادکاتب بقلم بغدادی اصفهانی کنیهٔ کمال‌الملك زوزنی‌همه‌جا«ابوالمختار» چاپ شده و گویا صحیح‌آن ابو[جعفربن]المختاربوده است ویاابن‌المختار، چه‌مختار بشهادت باخرزی لقب پدر اواحمد بوده، زآن جمله باخرزی درمدح او گوید :

شعرك یا**ابن‌المختار**مختار	یکاد حب القلـوب یمتار
فراستی فیك أن تسودوان	ذیّل دون الغیوب أستار

عوفی علاوه‌برآنکه بشهادت نقل صاحب عرفات ذکر این ادیب‌بن مختار را در لباب‌الالباب‌آورده بوده حکایت تاریخی بسیارمفیدی نیز راجع باو در کتاب دیگر یعنی

در جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات ذکر کرده وما عین آنرا درینجا نقل میکنیم بشرح ذیل :

«در ایام دولت سلطان‌ملکشاه انارالله برهانه سالها صاحب دیوان رسالت‌ابوالرضا بود وایشان [کذا] را صاحب دیوان طغرا میخواندند، وچون سلطان بر ابوالمحاسن متغیرشد بفرمود اورا میل کشیدند وشغل طغرا ازوی بستد وبمؤیدالملك پسر خواجه نظام‌الملك داد وآن شغل بمکان اوجمال گرفت. ودرعهد ابوالمحاسن مردی بود که نام او **ابوجعفر زوزنی** بود واورا **ادیب‌مختار** خواندندی وبکمال عقل‌آراسته وبانواع هنر متحلی، نثری فائق ونظمی رائق ولفظی عذب وخطی لطیف، وسالها دبیری سلطان کردی وسلطان اورا بحق‌المعرفه شناختی.چون مؤیدالملك‌حاکم طغراشد اورا پیشکار نفرمود واستاد ابواسماعیل‌کاتب اصفهانی(۱)را که ازعلمای کبار بود وازافاضل ، نیابت خود داد وادیب زوزنی‌بیکارشد وهرچند شفیعان برانگیخت مؤید الملك استماع نکرد واورا شغلی‌نفرمود. وچون عطلت اواز حد گذشت وبیکاری او بغایت رسید شماتت اعلا اورا مضطر گردانید،قاضی‌مظفر لیثی که ازافاضل‌علماء بود وقاضی‌سلطان بهرامشاه چنین گفت که:روزی درخدمت سلطان نشسته بودم ادیب‌مختار درآمد وخدمت کرد وبایستاد وچنان نمود که مگر حاجتی‌دارد سلطان گفت مگر ادیب‌کاری دارد؟ ادیب خدمت کرد و گفت:بنده سالهای دراز خدمت دیوان رسالت کرده ونایب طغراکش بوده وامثلهٔ من باطراف عالم رسیده ودوست ودشمن خط من دیده ودراین‌مدت هرگز خیانتی نکرده‌ام وازمن گناهی‌دروجود نیامده که بدان مستحق‌عزل باشم،اکنون تااین‌شغل بمؤیدالملك جمال گرفته بنده‌را محروم گردانیده وبی‌سببی‌خط عزل برمن کشیده، اگربنده دراین حالت بخدمت یکی‌ازارکان دولت[پیوندد] مردمان بدگویند وعیب میکنند. اگررای اعلی حق‌قدیم بنده را رعایت فرماید فرمان دهد تامؤیدالملك بنده را درسلك محرران انتظام دهد که بنده بکلی محروم نماند . سلطان روی بمن کرد و گفت: قاضی برو و

۱ـ همان مؤیدالدین ابواسمعیل حسین بن علی کاتب طغرائی اصفهانی صاحب لامیةالعجم که ذکر اودراحوال مؤیدالملك بیاید.

مؤیدالملك را بگوی که ادیب مارا خدمتکار قدیم است واورا محروم نباید گردانید و بسر کارخودمی باید داشت، واگردرحق دیگری عنایت داری مارا مضایقه‌نیست بحمدالله درملك چندان وسعت هست که اگر هزاردبیر باشد بکارآید وساز ومنفعت ورفق حاصل آید. قاضی گفت من خدمت کردم وبیرون آمدم. سلطان گفت: قاضی‌همین ساعت برو و فرمان من برسان وجواب این‌سخن بازآر ، که منتظر نشسته‌ام. قاضی گفت من رفتم و مؤیدالملك را بدیدم وپیغام شاه رسانیدم او خدمت کرد و گفت فرمان پادشاه را باشد لیکن من سوگند خورده‌ام تا من درکار باشم ادیب‌را کار نفرمایم و پادشاه رواندارد که بنده خیانتکارباشم.قاضی گفت که من‌اورا گفتم که این‌نیکونیست وباپادشاه این‌مباسطت نباید کرد ودرین معنی مبالغه کردم وهمچنان براستبداد خود بود ، چون خودرا معذور کردم‌بخدمت سلطان‌آمدم. سلطان‌فرمود که مؤید چه گفت؟ گفتم خدمت کرد وامتثال نمود وخاموش بایستادم، سلطان دانست که سخنی گفته است که درملاء نمی‌توان گفت. مرا پیش تخت خود خواند ، من پیش‌رفتم وحدیث سوگند او برزبان راندم ودیدم که اثر غضب برروی پادشاه پیدا آمد وچهره برافروخت و گفت: اگر مؤید سوگندخورده من سوگند نخورده‌ام کد ادیب را طغرا کشی نفرمایم پس روی بقماج کرد کـه امیر صاحب دیوان بود، گفت ما طغرا کشی دیوان را بادیب دادیم باید که اورا بخزانه بری وتشریفی که معهود است دروی پوشی واورا بدیوان بری وبرراست بالش وزارتی‌بنشانی. ادیب خدمت کرد ودست راست ملکشاه ببوسید وحاضران او را تهنیت کردند وبحکم سلطان روز دیگر اورا تشریفی فاخر پوشانیدند وبدیوان برده بجایگاه نوبنشاندند ، و نظام‌الملك اگرخواست واگرنخواست اورا تهنیت کرد وبشاشت نمود،البته ممکن‌نبود کـه درحق پسر خود سخنی گفتی وکار او باصلاح باز آوردی، وادیب تا درحیات بود طغرا کش بود، واستبداد مؤیدالملك یکی از اسباب نقصان حرمت وحشمت نظام‌الملك گشت»(۱)

۱ـ خلاصه این حکایت درتاریخ نگارستان قاضی‌احمد غفاری ص ۱۷۲ـ۱۷۳ نیز مذکور است .

حال که معلوم شد که ادیب ابوجعفر احمد مختار زوزنی، ملقب بکمال‌الملک که بوده وچه سمتی دردستگاه ملکشاه داشته بخوبی واضح میگردد که قول عوفی در لباب الالباب ونسبت‌دادن قطعهٔ فارسی مشهور باو بی‌اساس نیست مخصوصاً در این بیت که میگوید :

طغرای نکوکاری و منشور سعادت　　پیش ملك‌العرش بتوقیع تو بردم

مؤید این نکته است که گوینده آن تادم مرگ شغل طغرا کشی ومنشورنویسی داشته ظاهراً ادیب ابوجعفر زوزنی دراین قطعه نظر به قطعهٔ برهانی درتوصیهٔ پسر خود معزی داشته وشعر آخر قطعه برهانی را هم درآخر قطعه خود برسبیل تضمین آورده و همین کیفیت باعث برآن شده است که بعضی آن قطعه را ببرهانی نسبت دهند . بعضی دیگر برهانی وادیب مختار را یکی بشمارند. ودر این بیت ازآن قطعه که ادیب مختار زوزنی گوید :

آمد چهل وشش زقضا مدت عمرم　　واندر سفر از علت ده روز بمردم

گویا او بمدت عمر خود اشاره میکند واز «آن خدمت دیرینه» غرض او شغل دبیری است که سالها درديوان کمال‌الدوله وبعدها باستقلال متصدی آن بوده است.

ازامیرالشعرا معزی قصیده‌ای درمدح این ابوجعفر زوزنی دردست هست بمطلع ذیل :

چه صورتست که بیجان بدیع رفتارست　　چه‌پیکراست که بیدل شگفت گفتاراست

ودرمدیحه گوید :

زبان دولت ودین است در دهان هنر　　چو در بنان **ادیب رئیس مختاراست**

محمد آنکه سپهر محامد هنر است　　برای پاك سمای نجوم و سیارست

• • • •

هرآن نگار که پیدا شود زخامهٔ او　　طرا زمملکت خسرو جهاندار است

توقع است کـه منشور من بیآراید　　بدان عبارت شیرین که در شهوارست

مرا نوشتن منشور من به از خلعت　　که درج پر گهراست اوو گنج دینارست

ازاینکه معزی هیچ‌اشاره‌ای بوزارت او والقاب مناسب این مقام نمیکند ظاهراً چنین‌است که این‌اشعار مربوط بایامی‌است که ادیب‌مختارزیردست کمال‌الدوله وپسرش سیدالرؤساکار میکرده وتوقع معزی درآراستن منشور خود باحتمال‌قوی منشور امارت شعرای اوست که اورا سیدالرؤسا باخلعتهای خوب از ملکشاه جهت معزی گرفته بوده است.(۱)

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۶۲ ازهمین رساله.

احوال امیرالشعرا خواجه عبدالملک برهانی نیشابوری پدر امیر معزی

(۴۰۹-۴۶۵)

بمناسبت ذکری که درین فصل ازخواجه‌عبدالملک نیشابوری پدرامیرمعزی رفت بی‌مناسبت نمیدانیم اطلاعاتی‌راکه راجع باحوال این‌شاعر که درعهد الب‌ارسلان سمت امارت شعرا داشته و بزرگترین گویندگان عصر او بوده جمع آورده‌ایم درینجا ذکر کنیم.

برای تحقیق حال خواجه عبدالملک برهانی امروز راهی نداریم جز آنکه به اشارات معزی درطی قصاید او متوسل شویم زیراکه درمنابع موجوده هیچگونه اطلاع مقنعی راجع باحوال برهانی دردست نیست جز آنچه راکه نظامی عروضی درچهارمقاله (ازص۴۰تا۴۲)آورده وآن عین تقریری است که درسال ۵۱۰ معزی برای نظامی‌عروضی کرده است ودرصحت آن بقرینهٔ مطالبی که ازقصاید خود معزی استنباط میشود شکی باقی نمی‌ماند واین است آنچه معزی راجع بپدر خود بنظامی عروضی گفته بنقل از چهارمقاله:

«پدر من امیرالشعرا برهانی رحمه‌الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین ازعالم فنا بدار بقا تحویل کرد ودرآن قطعه که سخت معروفست مرا بسلطان ملکشاه سپرد، درین بیت:

من رفتم وفرزند من آمد خلف صدق	او را بخدا و بخداوند سپردم

پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل افتاد وشاعر ملکشاه شدم وسالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن ..... پدر من مردی

جلد وشهم بود ودرین صناعت [یعنی شاعری] مرزوق وخداوند جهان سلطان شهید الب‌ارسلان را درحق او اعتقادی بودی . . . . الخ »

ازاین جمله مطالب ذیل استنتاج میشود :

۱ـ برهانی درخدمت الب‌ارسلان(٤٥٥ـ٤٦٥) معزز ومحترم بوده ودردستگاه او سمت امیرالشعرائی داشته.

۲ـ برهانی دراول دولت ملکشاه که بسال ٤٦٥ بجای پدر نشسته فوت کرده.

۳ـ وفات برهانی درشهر قزوین اتفاق افتاده است.

عین این سه مطلب ارقصاید معزی نیز برمی‌آید، درقصیده‌ای بمطلع :

چون نماز شام پروین نور زد برآسمان　　　ساربان ازبهر رفتن بانگ زد برکاروان

که درمدح ابوسهل عبدالرحیم رئیس ری است معزی گوید :

من باقبال ملکشاهی چنین مقبل شدم　　　**همچو برهانی بفر پادشه الب‌ارسلان**

درقصیدهٔ دیگر درمدح سیدابوهاشم علوی حسنی رئیس همدان بمطلع ذیل :

هر کس که دل برآن صنم دلستان نهاد　　　جان دربلا فکند و تن اندر هوان نهاد

معزی گوید :

مقبل‌شداین‌حکیم جوان‌ازقبول تو　　　تابخت رخت پیش حکیم جوان نهاد

هست‌ازتومنتظر که نهی‌حشمت‌پسر　　　**چونانکه حشمت‌پدرالب‌ارسلان‌نهاد**

ایضاً معزی گوید درمدح سرهنگ قطب‌الدین عمادالدوله ساوتگین از امرای لشکری الب‌ارسلان که ملکشاه پس‌ازجلوس او را بلقب عمادالدوله مفتخر وبحکومت بلادی که تحت فرمان عمش قاورد بود (یعنی ری و کرمان وقسمتی‌ازعراق) گماشت :

زمانه همچو یکی نامه بود بی‌عنوان　　　فلك نوشت برآن نامه نام **ساوتگین**

ستوده سیف مسلمانی و **امیر عراق**　　　**عماد دولت** صاحبقران‌و**قطب‌الدین**

. . . .

خدایگانا یکچند از فراق پدر　　　زمانه تار بدیدم بچشم روشن بین

مرابخدمت درگاه خواست پیوستن　　　اجل زکالبدش‌جان‌گسست‌درقزوین

ملك بشهر نشابور شاه را فرموده — قبول وحشمت ومنشور وخلعت وتمکین
منم که پیش شهنشاه نایب پدرم — بمرغزار علوم اندرون چو شیر عرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت — برین بساط زمدحت فشانده درثمین
بجود، جاه وقبول تو آرزومندست — چنانکه تشنه بکأس دهاق وماء معین

ایضاً معزی درنیشابور درمدح ملکشاه گوید:

خلق نیشابور درنعمت همی تن‌پرورند — زانکه سلطان نکوکار رهی‌پرور توئی
هرزمان در آسمان آید پیام جبرئیل — کای‌نشابوراز بهشت عدن خرمتر توئی
خسروا شاها گر آمد عمر برهانی بسر — تاقیامت وارث عمرچنان چاکر توئی
جان او هرساعتی گوید که ای فرزند من — پیش سلطان جهان‌حق‌مرا حقور توئی

معزی وپدرش برهانی‌را بعضی‌ازتذکره‌نویسان مثل تقی‌الدین کاشی‌ازمردم سمرقند وبعضی‌دیگر مثل دولتشاه ازاهل نسا [ظاهراً تحریف نشابور] نوشته‌اند ولی‌صحیح قول صاحب لباب‌الالباب است که معزی را نیشابوری میخواند واز اشعار او چنین برمی‌آید که خود وعشیرتش ازمردم نیشابور بوده‌اند چنانکه خود گوید:

وداع کن که‌هم‌اکنون که‌من بخواهم رفت — گسسته‌دل زنشابور وصحبت‌احباب

وخطاب بملکشاه گوید:

تا رایت منصور تو ای خسرو منصور — ازری‌حرکت کرد سوی شهر **نشابور**
گیتی‌است‌همه شهرو بهرشهر تو داری — شایسته وبایسته یکی چاکر مشهور
این‌چاکرمخلص که‌تراهست **درین‌شهر** — هست ازشرف‌خدمت تو مقبل‌ومنظور

ودرمدح خواجه فخرالملك گوید:

دعای‌خلق **نشابور** لشکرایست تورا — که نگسلدش همی ساعتی نفر زنفر
یکی‌منم که دعاهای‌تو عشیرت من — چو «قل‌هوالله والحمد» کرده‌اند زبر

بعلاوه نظامی عروضی ازقول معزی نقل کند که چون سالی در دستگاه ملکشاه ماند ومقبول نشد ومقروض‌ماند بامیرعلاءالدوله علی‌بن‌فرامرز کاکویه گفت: «دستوری

خواه‌بنده را تا **نشابور** باز گردد ووام بگذارد و با آن باقی که بماند همی‌سازد» ومختاری غزنوی گوید درستایش طبع خود :

در شعرهمی زیادتی جوید　　بر طبع **معزی‌خراسانی**

معزی مقارن فوت پدر با او در قزوین بوده وچون برهانی دراین شهر فوت کرده او درفصل پائیز یااواخر تابستان درقزوین سر گردان مانده وبحکمران ورئیس قزوین یعنی ذوالسعادات فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه جعفری ازممدوحین پدر خود متوسل‌شده ودرهمین باب میگوید :

خدایگانا بخشایش آر برتن من　　ازآنکه رای تو برصدهزارتن‌بخشود
چو زیر خاك نهان‌شد خلیل‌حضرت‌تو　　میان جان من افروخت آتش نمرود
زدرد آنکه بپالود زیر خاك تنش　　دلم چوخون‌شد وازدیدگان فروپالود
رسید نوبت سرما و فصل گرما رفت　　شتاب صبر من و سردی هوا بفزود
غنود دیدهٔ بلبل ز باد شهریور　　ز شهربار چرا چشم من شبی نغنود
ربود حسرت و تیمار راغ باد خزان　　نسیم جود تو تیمار من چرا نربود
درود کشت زمین هر کسی و همت تو　　نهال حسرت و بیماریم چرا ندرود
غریب شهر توأم بشنو از من این قصه　　که مصطفی بکرم قصه غریب شنود
روم که گر نروم باشم اندرین هفته　　بخون‌جملهٔ خویشان خویشتن‌مأخوذ
رضای مادر و خشنودی پدر جویم　　که‌در کتاب‌خود ایزدمراچنین‌فرمود
اگر بزودی یابم ز شاه دستوری　　شوند جمله زمن مادر وپدر خوشنود
نگاه دار شها حق نعمت پدرم　　که از کمال محبت ترا بجان‌بستود
بحق خدمت برهانی و بحجت او　　که شغل‌بنده‌بدین‌هفته‌بر گذاری‌زود

ودرقصیدهٔ دیگر که دروصف خزان ومدح همین شرفشاه جعفری است معزی گوید :

تابجود تو بقزوین نیست یك سائل فقیر　　تا زعدل‌تو بقزوین‌نیست‌یك‌مسکن‌خراب
باجوال گوهر و صندوق زر بیرون شود　　هر که او آید بقزوین باعصا و باجراب
با پدر بودم بهر بقعت مهناء و مصیب　　بی‌پدر گشتم بهر مجلس معزاء و مصاب

خسروا بودم دراین بقعت غریب و نوسفر — برغریب نوسفر ناگاه غران شد غراب
پشت چون پشت یتیم بی پدر با انکسار — چشم چون چشم غریب نوسفر باانسکاب
بر وفاتش بود دعوی از قضا و از قدر — نیست کس‌را باقضا وباقدر جنگ وعتاب
چند گیرم من‌حساب عمر او پنجاه‌وشش — نیست دیدارش‌مرا روزی الی یوم‌الحساب
گر پسندی‌پیش‌تو خدمت کنم‌همچون‌پدر — کز پدر فرزند را نیکوتر آید انتساب
من رهی دور از همایون طلعت تو مدتی — دیده‌اندرچشم‌خون گشت‌ودل‌اندربر کباب
گر بخدمت‌قصد کردم گفت‌دربان‌بار نیست — ور فرستادم یکی خدمت ندادندم جواب
اشك رخسارم بزردی بود مانند ذهب — زانکه جزحرمان‌ندیدم‌درایاب ودرذهاب
بر امید دیدن تو هر شبی کردم دعا — آن دعارا دوش کرد ایزد تعالی مستجاب
تا که جان دارم خداوندا بدین‌عالی‌بساط — آرم از دریای خاطر برزمان در خوشاب
دولت‌پاینده‌را گویم که «اسجد واقترب» — گر بیابم اختصاصی بر بساط اقتراب

اما تخلص برهانی بظن‌غالب‌مأخوذازلقب‌الب‌ارسلان‌یعنی **برهان امیر المؤمنین** گرفته شده واین لقب را خلیفهٔ عباسی القائم بضمیمهٔ لقب عضدالدین بآن سلطان داده بوده . ولامعی گرگانی از مداحان مخصوص الب‌ارسلان در اشعار خود باین لقب اشاره میکند، ازجمله می گوید :

ملك‌را شاهنشه وسلطان چنین‌باید چنین — گه نهیب او بمصر و گه سپاه او بچین
از حد غزنینش لشکر تا حد انطاکیه — از حد اوغانش موکب تا حد مافارقین
درجهان‌ایدون کدامین‌شاه‌جز کهف‌الانام — **بوشجاع الب ارسلان برهان‌میرمؤمنین**

باحتمال قوی همانطور که پسر الب‌ارسلان یعنی معزالدین‌والدنیا ملکشاه پسر برهانی را بلقب خود معزی خواند الب‌ارسلان نیز امیرالشعرای خویش را بلقب خود برهانی منسوب داشته است.

از اشعار معزی چنین برمیآید که برهانی پدر او از درباریان وامرا ومعاصرین الب‌ارسلان اشخاص ذیل را مدح گفته و معزی نیز نظر بحق خدمت پدر خود نسبت

باین بزرگان، گاهی ایشانرا ستوده ویادآور خدمتگزاری پدر خویش نسبت بآن منعمین شده است :

۱ـ **امیر ضیاءالملك ابویعقوب یوسف بن باجر** . چنانکه معزی گوید :

ضیاءالملك خورشید ایران ابویعقوب یوسف ابن باجر

• • • •

زبان بنده برهانی همیشه بمدح و آفرینت بود ذاکر
دل من بنده نیز ای فخر ایران همه ساله زقهر تست شاکر
مهاجر گشتم ازشهرو برخویش نخواهم گشت ازاین خدمت مهاجر

• • • •

مرا مقصود ازاین خدمت قبولست رسم زان پس بخدمتهای فاخر

این شخص که ازامرای لشکری سلجوقی بوده ظاهراً پسر همان باجری است که مورخین باختلاف اسم اورا **فاجر** و **تاجر** و **بیجر** ضبط کرده‌اند واو درعهد جغری مقدم عساکر او بوده (ابن‌الاثیر سال ٤٩٠ وعماد ص ٥٦) واین همان کس است که خواجه نظام‌الملك قبل‌ازپیوستن بخدمت جغری پیش او بدبیری سرمیکرده است.

این امیر پسربزرگتری داشته است بنام **مسعود** که درعصیان تکش برملکشاه درسال ٤٧٧ وطغیان ارسلان ارغو بربر کیارق دروقایع‌خراسان دخالتهائی داشته‌است (۱)

۲ـ **کمال‌الدوله ابورضا** وپسرش **سیدالرؤسا** که شرح احوال ایشان واشعار معزی دراین‌خصوص سابقاً مذکور شد. (۲)

۳ـ **ثقةالملك ابومسلم سروشیاری رئیس ری وداماد خواجه نظام‌الملك**. این شخص قبل ازسال ٤٦٤ رئیس ری بود، دراین‌تاریخ عبدالملك عطاش داعی‌معروف اسماعیلیان به ری آمد وحسن‌بن صباح را بنیابت خود برگزید وحسن تا ٤٦٧ درری بود. چون در این تاریخ میانهٔ او وخواجه‌نظام‌الملك برهم خورد ابومسلم درصدد تعقیب حسن برآمد وحسن باصفهان گریخت. ابومسلم در ٤٨٥ که غلامان نظام‌الملك بر کیارق را بسلطنت

۱ـ رجوع شود با بن‌الاثیر در تاریخ این سال وعماد کاتب ص ٢٥٧ واخبارالدولة السلجوقیه ص ٨٥.
۲ـ رجوع شود بهمین رساله ص ٦١ و ٦٤

برداشتند واورا ازاصفهان گریزانیده به ری آوردند تاجی مرصع برسر بر کیارق آویخت ودرریاست ری باقی بود تاآنکه یکی ازفدائیان اسمائیلی بنام خداداد اورا درسال ٤۹۰ بضرب کارد کشت[۱].

این است اشعارمعزی درمدح این شخص واشاره بسابقهٔ خدمت پدربرهانی درنزداو:

زودا که نو بهار برآرد سر از زمین | گردد بدولت **ثقة الملك** آشکار
صدر عراقیان و خداوند رازیان | **بومسلم** ستوده رئیس بزرگوار
نسل **سروشیار** پراکنده در جهان | **بومسلم** است سید نسل سروشیار
گرگاه کودکی پدر ازوی کناره شد | بختش بعز و ناز بپرورد درکنار

. . . .

درمجلس تو بود یکی شاعر عزیز | زان شاعر عزیز معزی است یادگار
ازشهر یارخلعت ومنشور یافتم(۲) | مقبل شدم بخلعت ومنشور شهریار
دانم که اختیار پدرخدمت تو بود | من نیز چون پدر کنم این خدمت اختیار
ده روز بندگی بکنم بر بساط تو | زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار ..الخ

٤ـ **سید ابوطاهر مطهر بن علی ذوالفخرین**[۳]، معزی درمدح این شخص گوید:

خدمت آن کن که فخر امت پیغمبر است | سیدالسادات **ذوالفخرین** و تاج اصفیا
قبلهٔ اقبال **بو طاهر مطهر بن علی** | الامام بن الامام **المرتضی بن المرتضی**

. . . .

گرد برهانی باول خدمت تو مخلصی
یافت او اقبال توهم مرتجا هم ملتجا
گرد خواهم خدمت تو مخلصاً همچون پدر
تا باقبال تو گردم مقبل اندر مبتدا

غرض ازین شخص ظاهراً **السید المرتضی ذوالفخر بن المطهر بن علی علوی**[٤] است که سمت نقابت علویان ری را داشته وباخرزی او را درسال ٤۳٤ در ری ملاقات کرده

---

۱ ـ ابن الاثیر وقایع ابن سال وزبدة التواریخ ابو القاسم کاشی وراحة الصدور ص ۱٤۰-۱٤۱ وعماد کاتب ص۹۳ وجلد سوم جهانگشا وحواشی آن بقلم حضرت علامه آقای میرزا محمدخان قزوینی،

۲ ـ رجوع شود بهمین رساله ص۷٥

۳ ـ در آخر عهد که استاد ابومسلم را ثقة الملك نوشتند سید مرتضی قم را ذوالفخرین نوشتند (بعض فضائح النواصب ص۱۷)

٤ـ قلت یوما للمرتضی المطهر بن علی العلوی... (سمعانی 348a)

است ودرفهرست اسماء مشایخ‌الشیعة تألیف شیخ منتجب‌الدین قمی نیز ذکر او آمده و او ازفرزندان عبدالله‌الباهر بن امام‌زین‌العابدین علی بن‌حسین بن علی بن ابی‌طالب است و نقابت ری درخاندان او باقی مانده تا عهد لشکر کشی سلطان‌تکش خوارزمشاه در سال ۵۹۱ بری[1].

۵- امیرعضدالدین‌شمس الملوك علاءالدولة علی بن امیرشمس‌الملوك ظهیرالدین‌ابی منصورفرامرز بن کاکویه امیرعلاءالدولةابی جعفرعضدالدین محمدبن‌دشمنزیاررستم‌بن‌مرزبان‌دیلمی، این شخص پسر امیر ابومنصور فرامرز ونوادهٔ علاءالدوله‌کاکویه معاصر شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینااست که اورا درسال۴۴۳ طغرل پس‌ازفوت پدرش‌به حکومت یزد نامزد کرده واوندیم ملکشاه بوده ودرسال۴۶۹سلطان دختر جغری‌بیك زوجه سابق‌القائم‌خلیفه‌را بازدواج‌اودرآورده وهمواره درخدمت‌ملکشاه میزیسته‌ودر۴۸۸درجنگ بین‌تتش‌پسر الب‌ارسلان و بر کیارق بقتل‌رسیده‌است، واین‌همان شخص است که بنابرشهادت نظامی‌عروضی‌ملکشاه را نسبت بمعزی برسرمرحمت‌آورده وبرای او اجرا وجامگی پدرش‌را گرفته است ومعزی خود دراشارهٔ بهمین سوابق نعمت ومدح امیرعلاءالدوله گوید :

این فخرترابس که همی‌وصف‌تو گویم — دربزمگه **شمس‌ملوکان عضدالدین**
شهزاده آزاده **علی بن فرامرز** — پشت سپه و مونس سلطان سلاطین
جد وپدرش‌را **عضد و شمس**‌لقب بود — وین هردولقب یافت ازو رونق وتزیین

ایضاً درقصیدهٔ دیگر گوید :

میر اجل **علی فرامرز** خسروی — رستم رسوم ومعن معانی‌وسام‌سان
گشت‌ازمناقب‌دوعلی‌بخت‌من‌بلند — شد برمدایح دوعلی‌طبع‌من روان
پیغمبر گزیده بدو بود شاد دل — **جغری بك‌ستوده بدین‌هست‌شادمان**
دانم‌شنیده‌ای‌توخداوندحال‌من — گز فرقت پدرتن‌من بود ناتوان

---

۱ - عمدة‌الطالب ص ۲۴۴ و تجارب‌السلف ص ۳۳۳ وابن الاثیر در وقایع سال ۵۹۱ ومقدمهٔ معالم‌العلماء ابن‌شهراشوب طبع نگارنده.

بودم میان خلق چو آشفتگان تباه　　　بودم بگرد شهر چو دیوانگان نوان
دادم لقب معزی و بشنید شعر من　　　چون دید درمدیح زبانم گهرفشان
میرا منم بخدمت تو نایب پدر　　　الجد فی الشمائل والحد فی اللسان
گر گلستان شعر ز بلبل تهی شده است　　　بشنو نوای بچهٔ بلبل ز گلستان
فرخنده بود برمتنبی بساط سیف　　　چونانکه برحکیم دقیقی چغانیان
فرخنده شد بساط تو برمن که یافتم　　　ازتو سعادت وشرف وعمر جاودان
گر پیش شهریار مرا حشمتی نهی　　　حاصل کنم بدولت تو همه کنج بحر و کان

٦- ذوالسعادات فخرالمعالی ابوعلی شرفشاه علوی جعفری رئیس قزوین، که تفصیل اشعار معزی درحق او گذشت، وتنها قطعه شعر مفصلی که ازبرهانی دردست هست تشبیب قصیده‌ای است ازاو در مدح همین ذوالسعادات وآنکه در کتاب مونس الاحرار محمدبن بدر جاجرمی آمده اینست :

هر آن روزی که باشم در خرابات　　　همی نازم چوموسی در مناجات
هر آن روزی که در مستی گزارم　　　مبارك باشدم ایام و ساعات
مرا بی‌خویشتن بهتر که باشم　　　نه قرآنی نمایم من نه طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم　　　برآسایم ز تهدید عبادات
مرا موسی بفرماید به تورات　　　چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گوئی لباسات تو تا کی　　　خراباتی چه داند جز لباسات(۱)
گهی اندر سجودم پیش معشوق　　　گهی پیش مغنی در تحیات
گهی گویم که‌ای ساقی قدح: خذ　　　گهی گویم که‌ای مطرب غزل: هات
من و باده کشیدن تا ز مستی　　　کشم نعره زحجره در سماوات
پدر برخم خمرم وقف کرده است　　　سبیلم کرد مادر بر خرابات
یکی آزاد مردم لاابالی　　　کنم در وصف قلاشان مباهات

---

۱ - معزی نیز درمدح همین ذوالسعادات قصیده‌ای گوید بمطلع :
اگرسرای لباساتیان خرابات است　　　مرا میان خراباتیان لباسات است

چو دانستی کـه مرد ترهـاتم / مکن برمن سلام ای خواجه هیهات
خرافات خراباتـی چه گـویم / ندانم من بجز هزل و خرافات
سخن گویم زشاهی **جعفری** اصل / خداوندی جوادی نیکوی ذات

قسمت مدیحه این قصیده در دست نیست ویقین است که برهانی قافیهٔ (آت) را برای گنجاندن لقب شرفشاه که ذوالسعادات بوده اختیار کرده است.

۷- **شرف الملك** ، معزی درمدح او گوید:

تابکی من از بلاد خراسان بلا کشم / این آمد از بلاد خراسان مرا بکف
در خدمت رکاب تو آیم سوی عراق / تا سیدالعراقین ای ملك را شرف
یـا مفخر الکفاة و یـا سید الذی / مـدح الموحدین لـه لیس یختلف
برهانی ازشمار قدم بود پیش تو / مشهور بود نام و نشانش بهرطرف
اوغایب است ونایب وفرزنداومنم / واورده ام زخاطرخویش احسن الطرف
الخ ...

ظاهراً مقصود از این شرف الملك همان شرف الملك محمودبن منصوربن محمد مستوفی خوارزمی است که احوال او گذشت بخصوص که شرف الملك مستوفی بشرحی که گفتیم ازمدتی قبل ازجلوس ملکشاه درمملکت سلجوقی سمت استیفاء داشته وبهمین جهت یقیناً برهانی اورا درعهد الب ارسلان مدح گفته بوده است.

ازاشعار برهانی غیرازتشبیبی که مذکورافتاد شعری دردست نیست. دریك جنگ خطی متعلق به نگارنده قطعه ای کوچك هست بنام خواجه عبدالملك سمرقندی که به احتمال قریب بیقین باید همان خواجه عبدالملك برهانی باشد که او را بشرح مذکور درپیش برخی باشتباه سمرقندی دانسته اند وآن قطعه که آب لطف وذوق ازآن میتراود اینست :

ای مردم چشم ازنظرما مروآخر / وی عمر گرامی زبر ما مروآخر
ای جان عزیزازتن رنجور مشودور / وی سایهٔ رحمت زسرما مروآخر
ای نقش خیال خط جان پرورجانان / از لوح سـواد بصر ما مروآخر

دوبیت ازاشعار برهانی‌را نیز پسرش معزی درطی قصیده‌ای تضمین کرده و گفته:

دو بیت شعر ز گفتار خواجه برهانی ترا سزد که تویی هر دوبیت را برهان:

«بحق افضل انسان وحق آن صورت که هست سورت او: هل اتی علی الانسان

که نام و نسل تو باقیست تا بدان ساعت که آشکار شود کل من علیها فان»

دیگر از ممدوحین برهانی خواجه ابوعبدالله ناصرالدین مکرم‌بن العلاء وزیر شاعرپرور مشهور سلاجقه کرمان است که احوال اورا چون درهیچ کتابی جمع بدست نمی‌آید ذیلاً مذکور میدارم.

ناصر الدین ابو عبدالله مکرم بن العلاء مجیر الدوله
وزیر سلاجقهٔ کرمان

صاحب تاریخ سلاجقه کرمان محمدبن ابراهیم در این کتاب خود (ص۱۸) از جملهٔ مداحان مکرم بن العلاء که بدادن صلات فراوان بشعرا وزائرین اشتهار فوق العاده پیدا کرده وقصهٔ او باابواسحق ابراهیم بن عثمان غزی (۴۴۱-۵۲۴) وشبل الدوله ابوالهیجاء مقاتل بن عطیهٔ بکری (وفاتش در ۵۰۵) معروف است[۱] درردیف غزی وعباسی نام برهانی ومعزی را نیز می‌برد ومیگوید که دیوان این شعرای مفلق بحسن آثارو کمال بزرگواری او شاهد عدل است.

در دیوان امیرالشعرا یك قصیده فقط درمدح مکرم بن علاءِ هست بمطلع ذیل :

چیست آن دریا که هست ازجنبش او درجهان
نیل و سیحون وفرات ودجله و جیحون روان

ودرمدیحه گوید ،

صاحب دولت مجیر دولت وصدر کفاة — **ناصر دین** کدخدای خسرو گیتی ستان
سید وتاج وزیران مکرم آنکه هست — منعم فی کل حال مقبل فی کل شأن

. . . .

گوش او گوئی **بکرمان** بشنود بیواسطه — هر کجا در کشوری آید زدرویشی فغان
او **بکرمان** است وازجودش بهراقلیم هست — منتی بر هرمکین و نعمتی در هرمکان

. . . .

نام آن صاحب که شاهنشاه را دستور بود[۱] — ازمناقب داستان شد درری ودراصفهان

۱- یعنی صاحب اسمعیل بن عباد وزیر شاهنشاه فخرالدولهٔ دیلمی.

نام این صاحب که دستور است ایرانشاه را[1] ازفضایل هست در ایران وتوران داستان
گفت آن صاحب بیك زلت خلود اندرسقر گوید این صاحب بیك طاعت خلود اندرجنان
آن فساد شرع را در خاندان کردی غلو وین صلاح خلق را جوید علو خاندان
آن بدی ازدیو دانستی ونیکی از خدای وین همی داند بدونیك ازخدای غیب دان
گرچه از بخشیدن او گوشها شد پرخبر اینك از بخشیدن این چشمها شد پرعیان
ورچه توقیعات آنرا دررسایل نسخت است پیش توقیعات این حشو است توقیعات آن

وازاین بیت که معزی گوید :

ور ببینم مجلس عالیت را یکشب بخواب جنت الاعلی تو پنداری همی بینم عیان

معلوم میشود که این قصیده را بخدمت او فرستاده است وخود معزی در کرمان پیش او نبوده. ازاین قصیده واضح است که معزی اورا درایام سلطنت ایرانشاه بن تورانشاه (۴۹۰ـ۴۹۵) مدح گفته وچون صاحب تاریخ سلاجقهٔ کرمان او را از وزرای قبل از تورانشاه (۴۷۷ـ۴۹۰) میشمارد پس معلوم میشود کــه مکرم بن العلاءِ لااقل قبل ازسال ۴۷۷ ابتدای سلطنت تورانشاه تاسال ۴۹۰ سال اول سلطنت ایرانشاه وزیر کرمان بوده وقرائن دیگر حاکی است کــه او حتی از ایام سلطنت قاوورت (۴۴۷ـ۴۶۶) مؤسس سلسلهٔ سلجوقیان کرمان درسمت وزارت بوده است[2] بشرح ذیل :

درتاریخ کرمان ضمیمهٔ زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی آمده است که «ربض بردسیر از بناهای صاحب مکرم بن العلاست». بردسیر که قاوورت وپسران او آنجارا پایتخت خود قراردادند وقاوورت در ۴۴۷ بر آن استیلاء یافت دراین تاریخ ربضی خراب داشت (تاریخ سلاجقه کرمان ص۲) ودر ۴۶۷ یکسال بعدازقتل قاوورت ربض آن آباد بوده است و سلطانشاه جانشین قاوورت درمقابل لشکریان ملکشاه در آن تحصن اختیار نموده بوده

۱ــ ایرانشاه بن تورانشاه (۴۹۰ ـ ۴۹۵) ازسلاجقه کرمان.

۲ــ چون برهانی درحدود ۴۶۵ فوت کرده پس مدایح او ازمکرم بن العلاء وزیرکه بقول صاحب تاریخ سلاجقه کرمان ممدوح برهانی نیز بوده قاعدتاً قبل ازسال فوت برهانی یعنی قبل از ۴۶۵ سروده شده بود ، واین نیز حاکی است که وزارت مکرم بن العلاء پیش ازتاریخ فوق یعنی درعهد قاورد شروع شده بوده است.

(ایضاً تاریخ سلاجقهٔ کرمان ص۱۷) پس بنای ربض کرمان بدست مکرم بن العلاء قبل از تاریخ ٤٦۷ انجام یافته است و با کثر احتمال این کار در عهد قاوورت شده بوده. ودر یك قصیده ازقصاید غزی که ذیلاً بنقل آن خواهیم پرداخت این شاعر ازفتوحات مکرم بن العلاء از جمله ازفتح عمان صحبت میکند و فتح عمان از وقایع سلطنت قاوورت است (تاریخ سلاجقهٔ کرمان ص۸-۱۰).

ابن الاثیر در وقایع سال ٤٥۹ در طغیان قاوورت برالب ارسلان گوید که وزیر قاوورت مردی جاهل بود و او را باستبداد وطغیان برداشت ویقیناً این کس که در ٤٥۹ وزارت قاوورت را داشته کسی دیگر غیر ازمکرم بن العلاء که درعهد خود ازمشاهیر بشمار میرفته بوده است وشاید قاضی فزاری باشد که صاحب تاریخ سلاجقهٔ کرمان بخوبی از او نام نمی برد (تاریخ سلاجقه کرمان ص٤).

ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد کلبی غزی (٤٤۱-٥۲٤) ازمشاهیر شعرای عهد ملکشاه وسنجر درخراسان وعراق ازمداحان مخصوص مکرم بن العلاء است وقصاید بسیار درمدح وشرح فتوحات او درحدود بحر عمان ومحاربهٔ باخوارج آن حدود دارد از آن جمله قصیده ایست بمطلع ذیل:

ورود رکاب الدمع یکفی الرکائبا　　　و شمّ تراب الربع یشفی الترائبا

وازاین قصیده است این دو بیت مشهور که آنها را ابن خلکان دراحوال غزی (جلد اول ص۲ ازچاپ پاریس) آورده.

حملنا من الایام مالانطیقه　　　کما حمل العظم الکسیر العصائبا
ولیل رجونا أن یدب عذاره　　　فما اختط حتی صار بالفجر شائبا

ودرمدیحه گوید درذکر فتح عمان:

سوابح کالنینان تحسب أننی　　　مسخت المطایا اذمسحت السباسبا
تنسّمن **من کرمان** عرفاً عرفته　　　فهن یلاعبن النشاط لواغبا

• • • •

تبسم ثغر الدهر منه **بصاحب** اذا جد لم يصحب سوى العزم صاحبا

• • • •

ولم ير ليثاً حاذراً قبل **مكرم** ينافس فی العلیا ویعطی الرغائبا

• • • •

ثنی نحو شمطاء **الوزارة** طرفه فصارت بادنی لحظة منه کاعبا

فتحت اللها یا **ناصر الدین** باللهی وفاتحها یدعی الخطیب المخاطبا

• • • •

و یوم **العمانیین** ماجوا و فوقهم سماء قسی یرسل النبل حاصبا

اشرت من التدبیر **والبحر** بینکم بنجم رآه الجیش فی البر ثاقباً

• • • •

بدا بك وجه الدین ابیض مشرقاً ووجه **عدو الدین** اسود شاحبا.... الخ

این قصیده بتمامی مثل بسیاری دیگر از قصاید غزی بخطا درضمن دیوان ابو المظفر ابیوردی درمصر چاپ شده وجامع یاطابع دیوان آنهارا با بیوردی نسبت داده است ودر نسخهٔ قدیمی دیوان غزی که در کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانه **Arabe 316** هست در عنوان این قصیده چنین مسطور است: «مدح ابوعبدالله مکرم بن العلاء بکرمان ویذکر ماوقعه فی الخوارج بالحرب التی جرت فی البحر وظفر بهم».

ودر یکی دیگر از قصاید غزی درمدح مکرم بن العلاء (دیوان ابیوردی ص ۲۷۶-۲۷۹) لقب مکرم بن العلاء یعنی **مجیر الدوله** که در شعر معزی نیز آمده مذکورست چنانکه این شاعر گوید:

فلله صدر کاتب سلمت له علی السیر دون ابن العمید رسائل

کأن المعانی فی محاریب کتبه قنادیل لیل والسطور سلاسل

کواکب عجم فی أهلة أحرف بنور المعانی بینهن کوامل

الیك **مجیر الدوله** انجردت بنا رواجل من آمالنا و رواحل

وزمن لم يساعده المنى فهو خائب ومن لم يفرسه الغنى فهـو راجل

محياك بدر و الملوك كواكب وكفّك بحر والاكف جـداول

قصدتك لا بالشعر من ارض **غزّة** ولكن بقولى اننى لك آمل...الخ

وبيت آخر اين قصيده كه درشريطه گفته است يعنى :

بقيت بقاءِالدهر يا كهف اهله و هـذا دعاء للبرية شامـل

از ابيات بسيارمشهورسايره است كه غالباً ادباى بعدازغزى بدان تمثل جسته‌اند.

٥ - ابو المعالی عضدالدین سدیدالملک مفضل بن عبدالرزاق بن عمر (١)

(عارض لشکر ملکشاه ورئیس دیوان اشراف برکیارق)

این شخص درقسمت اخیر سلطنت ملکشاه سمت عارض‌لشکر را داشته ودرموقعی که تاج‌الملك شیرازی دردربار سلطانی برضد خواجه‌نظام‌الملك مشغول دسته‌بندی شده سدیدالملك‌عارض‌را هم باخود همدست کرده بود(عمادکاتب‌ص٦٢). بعدازمرگ ملکشاه وقتل تاج‌الملك،سدیدالملك نیز مانند غالب اصحاب دیوانی سلطانی سرگردان بود تا آنکه پس‌از ظهور دولت سلطان غیاث‌الدین محمد واز میان‌رفتن مؤیدالملك وزیر او، سدیدالملك دردستگاه محمد داخل شد ومحمد اورا درسال ٤٩٥ بمأموریتی‌مالی‌ببغداد فرستاد ومستظهر اورا درهمین سال بوزارت خود برگزید ولی درسال بعد ، ازاین مقام افتاد ومحبوس شد ، چون از حبس بیرون آمـد بحلهٔ سیفیه گریخت واز آنجا پیش برکیارق رفت وسلطان سمت اشراف ممالك خود را باو داد (ابن‌الاثیر وقایع سالهای ٤٩٥ ـ ٤٩٦)

ذکر این ابوالمعالی سدیدالملك را شاعر معروف ابوالمعالی نحاس رازی در قطعهٔ معروفی که درباب وزرای ملکشاهی گفته آورده است وعجب اینست که بعضی از تذکره‌نویسان مثل صاحب هفت اقلیم ومجمع‌الفصحا این ابوالمعالی سدیدالملك را با ابوالمعالی نحاس شاعر اشتباه کرده و زندگانی ایشانرا با یکدیگر مخلوط نموده‌اند (رجوع شود بحواشی حدائق‌السحر دراحوال ابوالمعالی رازی).

---

١ - عمیدالدوله سدیدالملك ابوالمعالی المفضل بن عبدالرزاق الاصفهانی الوزیر (معجم‌الالقاب)

۶- ابو الغنایم جمال الدین تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی

(رئیس دیوان طغرا وانشاء ، قتلش در محرم ۴۸۶)

چنانکه دراحوال کمال الدوله ابورضا و کمال الملك ادیب ابوجعفر مختار زوزنی گفتیم سلطان ملکشاه بعداز مرگ ادیب زوزنی ریاست دیوان رسائل یعنی وزارت انشا وطغرای خودرا بابو الغنایم تاج الملك شیرازی داد.

تاج الملك درسال ۴۳۸ در فارس تولد یافته وپدر او در خدمت ملوك این سرزمین سمت وزارت داشته وتاج الملك درزیردست او بآداب دبیری آشنا شده بوده.

درایام امارت سرهنگ قطب الدین عمادالدوله ساوتگین بر کرمان وفارس وعراق (ازسال اول سلطنت ملکشاه) ابو الغنایم تاج الملك در خدمت او داخل شد ونظر توجه واقبال اورا جلب نمود تاآنجا کـه ساوتگین او را بسلطان ملکشاه معرفی کرده واو را شایستهٔ خدمات دیوانی دانست. سلطان هم اورا دردستگاه خود پذیرفت ووزارت بعضی ازفرزندانش را که بعدها بسلطنت رسیدند (ظاهراً ناصرالدین محمود یاابوشجاع احمد یاهردو) باو واگذاشت وحرم وخانهها وخزاین خودرا باو سپرد وسفارتها ومأموریتهای لشکری باوداد وبعدها دیوان انشاءِ وطغرای خودرا نیز درعهدهٔ او گذاشت.(عمادص۶۱)

تاج الملك مردی بود فصیح وزیرك وصاحب سخا وهمتی بلند، لیکن جاهطلب و طالب صدارت بهمین جهت درعین آنکه کمال اقدام وتوقیر را نسبت بخواجه نظام الملك مرعی میداشت پیش سلطان نیز بتقبیح صورت حال او می کوشید ودر این سعایت با مجدالملك قمی صاحب دیوان استیفاء وابو المعالی سدیدالملك عارض همدست بودوهمین سعایتهای ایشان بالاخره درآخر کار خواجه را از نظر ملکشاه انداخت وواسطهٔ ابلاغ پیغام درشت سلطان هم بخواجه نظام الملك، تاج الملك ومجدالملك بودند. واین جماعت

که سردستهٔ ایشان تاج‌الملك محسوب‌میشد چنانکه مکرر گفته‌ایم آنقدر کوشیدند تا آنکه درحقیقت خواجه را که پیر نیز شده بود ازکار بر کنار کردند وزمام اختیار امور دیوان در دست تاج‌الملك ومجدالملك وسدیدالملك قرار یافت وبرتصرف اموال دولتی واعمال ملکی استیلای کامل یافتند وچنین می‌نماید که در قتل خواجه هم بی‌شرکت نبوده‌اند وشاید ملکشاه نیز برای نجات‌یافتن از تسلط خواجه وپسران ونزدیکان او در انجام این نقشه دخالتی داشته است . درمطالعهٔ تاریخ سلاجقه بنظایر این قبیل اسباب چینی‌ها از طرف سلاطین وامراء ووزراءِ مکرر تصادف میشود مخصوصاً چون این دوره مقارن ایام شور فدائیان اسماعیلی وحملات ایشان بارکان دولت بوده غالباً این نوع کشتن‌هارا که علت ومحرك آن مستور میماند باسمعیلیه می‌بستند ویاآنکه ایشان را بارتکاب این قبیل جنایات وامیداشتند بهرحال دراینکه درعصر سلاجقه ومقارن قتل خواجه غالب مردم مخصوصاً بستگان بخواجه‌نظام‌الملك را عقیده‌براین بوده است که قتل خواجه بتحریك تاج‌الملك وموافقت نظر ملکشاه انجام یافته شکی نیست وقطعه قطعه کردن تاج‌الملك را نظامیه بهمین‌جهت روا داشتند واشعارمعزی که سابقاً درحال خواجه نقل کردیم حاکی‌ازاشاراتی بهمین‌مطلب یعنی دخالت ملکشاه درقتل وزیرخود است مخصوصاً این‌بیت :

بس‌دل که شدی زمرگ شاهنشه ریش   گر کشتن دستور نبودی در پیش

ودرتاریخ گزیده وجامع‌التواریخ وزبدةالتواریخ این‌قطعه که ازسید اجل (۱) است‌آمده:

عجب مدار که از کشتن **نظام‌الملك**   سفید روی مروت سیاه فام شود
عجب‌تر آنکه روا داشتند کشتن‌او   **بدان امید کشان‌ملك‌ومال‌رام شود**
بزرگ سهوی آن قاعده ندانستند،   که تیغ زنگ برآرد چو بی‌نیام شود
هزار سال بباید که تا خردمندی   میان اهل کفایت چو او **نظام** شود

---

۱ — سید اجل عزیزبن هبةالله (۴۵۹-۵۲۷) از سادات علوی حسینی بیهق است وجد او علی‌الشریف نقیب‌النقباء خراسان بود وسلطان‌سنجر نقابت علویین خراسان ووزارت خود را باو تکلیف‌کرد ولی او نپذیرفت.

وبیت دوم این قطعه صریح است که قائل آن قتل خواجه را بتصویب کسانی میداند که امید رام‌شدن ملك ومال را دردست خود داشته‌اند یعنی اعیان درباری ملکشاه.

صاحب تجارب‌السلف گوید (ص۲۸۱) :

«بعدازشهادت‌خواجه، تاج‌الملك ابوالغنایم ازبرای وزارت ترشیح یافته‌بود، همه می گفتند که وزیر اوباشد. وسلطان چون ببغداد آمد بفرمود تامنجمان روزی ازبرای [نشاندن] تاج‌الملك ابوالغنایم درمسند وزارت اختیار کنند، ایشان باتفاق روز آدینه منتصف شوال سنهٔ خمس‌وثمانین واربعمایه اختیار کردند وسلطان‌ملکشاه روزچهارشنبه بشکار رفت ودرشکارگاه محموم شد ببغداد آمد فصد کرد وقوتش‌ساقط گشت وروزآدینه که جهت جلوس ابوالغنایم مختار بود سلطان‌ملکشاه در گذشت».

بعدازمرگ ملکشاه تاج‌الملك کـه سمت وزارت ترکان‌خاتون زوجـه او را نیز داشت[۱] پسر این‌خاتون یعنی محمود را که شش‌ساله بود (بقول ابن‌الاثیر چهارسال و چندماه) بالقب ناصرالدنیاوالدین بسلطنت نامزد کردند وتاج‌الملك وترکان خاتون مرگ سلطان را پنهان کردند و کسانی را باصفهان فرستادند تابر کیارق پسر ارشد سلطان را گرفتند ودر حبس انداختند غلامان نظامیه که تاج‌الملك را محرك قتل مخدوم خود میدانستند شوریدند وبرکیارق‌را ازحبس‌نجات‌داده بسلطنت برداشتند واورا ازاصفهان برداشته بری پیش ابومسلم سرِشیاری رئیس این‌شهر که داماد خواجه بود بردند.

تاج‌الملك ومحمود وترکان‌خاتون باصفهان آمدند وپس از جمع سپـاهی بدفع بر کیارق رفتند ودر اواخر ذی‌الحجه سال ٤٨٥ در بروجرد باو برخوردند لیکن منهزم شدند وباصفهان‌بر گشتند. بر کیارق اصفهان‌را محاصره کرد ودرحین‌محاصره‌تاج‌الملك را کـه در جنگ بروجرد گریخته لیکن بزودی دستگیر شده بود بخدمت اوآوردند ، بر کیارق ابتدا میخواست وزارت خـود را باو بدهد وتاج‌الملك حاضر شده بود کـه ۲۰۰۰۰۰ دینار در عوض تسلیم کند ولی نظامیه که ازاو کینه‌ای شدید در دل داشتند و میخواستند وزارت از خاندان خواجه بیرون نرود شورش کردند وببر کیارق گفتند که

۱ ــ راحة‌الصدورص۱۳۲

جز بسر تاج‌الملك بچیزی دیگر راضی نخواهند شد ، عاقبت درو ریختند واورا در ۱۲ محرم ٤٨٦ قطعه‌قطعه کردند وتاج‌الملك دراین تاریخ ٤٧سال داشت (ابن‌الاثیر وقایع سال ٤٨٦ وتجارب‌السلف)(۱).

تاج الملك مثل سایر اعیان درباری ملکشاه ممدوح شعرای بزرگ عصر خود بوده ومعزی وقاضی ارجانی او را دراشعار خود ستوده‌اند ولی بعضی دیگر ازایشان نیز زبان هجودرو گشوده واو را بزهد فروشی وریا منسوب داشته چه تاج‌الملك صائم‌الدهر بود وتدین‌وتصون کردی وبوقت روزه گشودن بسیار خلق‌را جمع‌آوردی وچون بوزارت رسیدن آن قاعده برداشت وابن‌الهباریة درین‌معنی گفته است :

قد کان صوم الدهر یجمعنا — فالآن فرق بیننا الدهر
و تمکنت منهم مکیدته — فمضی النفاق وأمکن الجهر(۲)

ویکی‌ازشعرای فارسی‌زبان عهد او ازهمین روزه‌داشتن او درقطعه‌ای یاد کرده بوده‌است وعمادکاتب آن قطعه را عربی کرده گوید :

یا صائماً مذ لم یزل — من کل شر صائماً
لازال ملکك بالسعو — د الی القیامة قائماً
لازال طرف الدهر عن — ك اباالغنائم نائماً(۳)

ازامیرالشعرا معزی چهارقصیده درمدح تاج‌الملك دردست است که نام والقاب و بعضی ازاشارات تاریخی مربوط بزندگانی او ازآنها استنباط میشود ازاینقرار:

۱ـ «تاج‌الملك لقب مرزبان‌که خمیر مایهٔ الحاد وفتنهٔ جهان وخلیف ومعاهد حسن صباح بود ازآن هفت‌شخصی است که‌اول بیعت کرده‌... ومعلومست که اول بمشبهی ومجبری گیتی وبآخر بملحدی کشته شد. (بعض مثالب‌النواصب)».

۱ـ تجارب‌السلف ص ۲۸۱.

۳ـ نسخهٔ اصلی تاریخ سلاجقه عمادکاتب نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق 576 .

۱ـ درقصیده‌ای بمطلع :

عاشق آنم که عنابش همی بارد شکر | فتنهٔ آنم که سنجابش همی‌پوشد حجر

گوید :

گه زبی‌شرمی نهد برسوسن آزاده پای | گه زبی آبی نهد بر لالهٔ سیراب سر
گه ز مشك و غالیه برسیم سازد ساحری | همچو کلك **تاج ملك** شهریار دادگر
صدر دنیا بوالغنائم کز سعادتهای چرخ | سوی درگاهش غنیمتهای فتح‌است‌وظفر

• • • •

پیش سلطان‌هست‌جاهت بیشتر هرساعتی | لاجرم‌در ملك‌و دولت‌هست‌جایت بیشتر
خانهٔ محروس و فرزند عزیز شاه را | کدخدای نامداری و وزیر نامور
ازجلال‌توسه‌حضرت‌راجلال‌است‌وشرف | وزجمال‌توسه‌دیوانراجمال‌است‌وخطر [۱]
تاقلم‌گشته‌است‌در دست‌تو مفتاح‌فتوح [۲] | هست هرسال نوی این شاه را فتحی دگر
گاه جوش لشکرش در شام و در انطاکیه | گاه گرد موکبش در خلخ و در کاشغر
قهرمان ملك او شد رای تو درشرق وغرب | ترجمان تیغ او شد کلك تو در بحر و بر
خسروان را خانه‌و گنج‌و پسر باشدعزیز | شاه‌را هستی‌تو تاج‌خانه و گنج‌و پسر [۳]
روزگار تو پسر را و پدر را در خور است | هم پسر نازد همی‌ازروزگارت هم‌پدر...الخ

۲ـ ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

ای پرنگار گشته بتو دور روزگار | وز دور آسمان تن تو گشته پرنگار

گوید :

برفرق روزگارتویی تاج ملك بخش | در دست **تاج‌ملك** شهنشاه روزگار
فرخنده **بوالغنایم** کاحرار ملك را | ازخدمتش غنایم وجاه است وافتخار
صدری که از جواهر اقبال دولتش | عقد است تا قیامت در گردن تبار

۱ـ یعنی دیوان سلطان وپسر وحرم او.
۲ـ اشاره بریاست او بردیوان رسائل سلطانی،
۳ـ اشاره بسپردن ملکشاه خزانه وحرم وپسر خودرا باو.

گرچه درم ز نقش بدیعست نامور ‏ ورچه حرم ز امن شریف است نامدار
نقش درم ز خامهٔ او هست مسترق ‏ امن حرم ز خانهٔ او هست مستعار

• • • •

زان واقعه که ملك بدو گشت دردمند ‏ زان حادثه که دهر بدو گشت سوگوار[1]
ناقص نگشت جاه تو در صدر مملکت ‏ لابل که یك قبول تو از شاه شد هزار
پشت شریعتی تو و یزدانت باد پشت ‏ یار حقیقتی تو و سلطانت باد یار
امروز هست مایهٔ تو بیشتر ز دی ‏ وامسال هست حشمت تو بیشتر ز پار
طغرای دار مملکت و گنج شاه را ‏ هستی بکلك و دست نگهدار و گوشوار... الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

عاشق بدری شدم کز عشق او گشتم هلال ‏ فتنهٔ سروی شدم کز هجر او گشتم خلال

معزی گوید:

آفتاب وصل اورا گر زوال آمد چه شد ‏ هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال
بوالغنایم مرزبان کز خدمتش هر مرزبان ‏ برفلك دارد کشیده رایت عز و جلال
تاج از آن دادش لقب سلطان که دارد در قلم ‏ گوهری کش نیست همتا در بحار و در جبال
گر بنزد پادشاهان عز تاج از گوهر است ‏ عز این گوهر بتاج است اینت تاجی بی‌همال
گوهر تاج شهان درپیش این گوهر بود ‏ پیش یاقوت آبگینه پیش پیروزه سفال

• • • •

۱ ـ ظاهراً معزی دراینجا از «آن حادثه که دهر بدو گشت سوگوار» مرگ یکی از پسران ملکشاه را که ازهمه پیش او عزیزتر بوده یعنی ابوشجاع احمد ملقب بملك‌الملوك عضدالدوله تاج‌الملة عدة امیرالمؤمنین را اراده میکند. واو که در سال ٤۸۰ از طرف ملکشاه بولیعهدی اختیار شده بود درسال ٤۸۱ درسن یازده فوت کرد و باحتمال بسیار قوی تاج‌الملك وزارت اورا داشته است چنانکه عماد کاتب ومعزی مبهماً بآن اشاره می کنند ومؤید این نکته لقب تاج‌الملك است که بظن غالب ازتاج‌الملة یکی ازالقاب همین ابوشجاع گرفته شده واگر این استنباط صحیح باشد معلوم میشود کـه این قصیدهٔ معزی مقارن سال وفات احمد یعنی در حدود سال ٤۸۱ سروده شده.

حل و عقد ملک و دخل و خرج نعمتهای خویش
زیر اقلام تو دارد خسرو نیکو خصال

تا گرفتی ملک هفت اقلیم در زیر قلم
دولت عالیت را هستند هفت اختر عیال

چون قلم گیری و بر منشور شه طغرا کشی
شاخ طوبی را بود بانقش مانی اتصال

طوبی آنکس را که در دیوان همی بیند ترا
شاخ طوبی را در یمین و نقش مانی در شمال

. . . .

شکر بوبکر قهستانی بگوید چند جای — فرخی درشعرهای خویش چون آب زلال
من نخوانم خویشتن را فرخی لیکن ترا — صد چو بوبکر قهستانی شمارم درنوال[1]
خویشتن را زان نخوانم فرخی کز روی عقل — درمدیح تو هم ازمن مدح تو باشد محال

٤ـ ایضاً درقصیده‌ای که مطلع آن این است :

کیمیا دارد مگر باخویشتن باد خزان — ورندارد چون همی زرین کند باد خزان

معزی گوید :

عشق و مدح اندرهم آمیزم که خوب آیدهمی — عشق بر بدر زمین و مدح بر صدر زمان
تاج ملک وجان آفاق و **جمال دین** حق — عمدهٔ فتح و غنایم **بوالغنایم مرزبان**
آن که بفروزد همی از سیرت و آثار او — ملت صاحب کتاب و دولت صاحب قران

. . . .

هرزمان دردولت سلطان فزاید عقل او — لاجرم سلطان دراقبالش فزاید هرزمان

. . . .

ملک را **تاجی** و زیبد خاک پای همتت — تاجهای قیمتی در گنجهای شایگان
تاج حور اندر جنان گرقیمتی داردعظیم — مثل تو تاجی ندارد هیچ حورا درجنان

. . . .

۱ـ رجوع کنید بذیل صفحهٔ ٦٤ ازهمین رساله.

ای سپهر فضل و مختار خداوند سپهر ای جهان عقل و مقصود خداوند جهان
خوان تو سرمایهٔ عقل است وقانون شرف فرخ آن شاعر که بر خوان تو باشد مدح خوان

روز من فرخنده شد مانند جشن نو بهار
تا ترا گفتم مدیحت در دو جشن مهرگان
عرض کردم هردو خدمت را بشرط بندگی
آن یکی اندر سمرقند آن دگر در اصفهان...الخ

ظاهراً در این بیت که معزی میگوید یك مهرگان در سمرقند ومهرگان دیگر دراصفهان بوده اشاره است بسفر اخیر ملکشاه درسال ٤٨٢ بماوراءالنهر وفتح سمرقند وسرکوبی احمدبن خضرخان ایلکی، چه دراین سفر تاج‌الملك باسلطان همراه بوده و ملکشاه اورا مأموریت داد که دراصلاح کار یعقوب برادر پادشاه کاشغر بکوشد، تاج‌الملك این مأموریت را انجام داد وبخراسان برگشت واز آنجا باصفهان پیش سلطان رفت (ابن‌الاثیر دروقایع سال ٤٨٢).

ودرهمین قصیده معزی گوید :

شکر انعامت رسیده است از **ختن** تاقندهار نقش اقلامت رسیده است از حبش تاقیروان

قاضی ارجانی گوید درمدح او:

أولیس **تاج‌الملك** من آدابه ان لایطاع علی السماح عذول
و هوالامام المقتدی بفعاله و هوالهمام المتقی المأمول

ان کان جادبه الزمان فانه بجواد آخر مثله لبخیل
قل فی‌الوری طراً اذا استثنیته القول جمّ والفعال قلیل
امصرّف الاقلام وهی ضعیفة یکفی بهمن الخطب وهو جلیل
وتنال مهما شئت وهی قصیرة مالا ینال الرمح وهو طویل

. . . .

أ **أباالغنایم** دعوة من خادم لو کان یدینه الیك قبول...الخ

(دیوان ارجانی ص **۳۳۳ـ۳۳۵**)

٦ - عمیدالدوله جمشیدبن بهمنیار وزیر فارس

(که در ٤٧٦ کور شد)

یکی از وزرای زیر دست سیدالرؤسا نایب وپسر کمال‌الدوله ابورضا مردی بود که سابقاً درخدمت امیر فارس وزارت‌میکرد و**عمیدالدولة بن بهمنیار** نام‌داشت. این شخص که مردی‌کاردان وصاحب همت‌بودباسیدالرؤسا دست‌یکی کرد وچون سیدالرؤسا بشرحی که‌دراحوال‌او گذشت درسال٤٧٦ درتوطئهٔ‌برضدخواجه پیش‌سلطان فیروزنیامد و کور شد عمیدالدوله نیز عین این‌سرنوشت را پیدا کرد (عمادکاتب ص٦٥).

ازاحوال این عمیدالدوله بیش‌ازاین اطلاعی در دست نیست لیکن گویندهٔ نامی ازمعاصرین‌او یعنی امیرالشعرامعزی وابوالمظفرابیوردی بدوقصیده اورا مدح گفته‌اند، قصیدهٔ معزی راجع است بایام وزارت او دراصفهان وفارس وقصیدهٔ ابیوردی بعداز کور شدن او در ٤٧٦ سروده شده ، در قصیدهٔ معزی نام او **جمشید** آمده ودر عنوان قصیده ابیوردی هم این‌اسم بشکل‌جهنشیاد(؟) که ظاهراً تحریف جمشاد شکل دیگر جمشید است طبع‌شده، قصیده معزی چنین شروع میشود :

برآمدساج گون‌ابری‌زروی‌ساج گون‌دریا　　بخار مرکز خاکی نقاب قبهٔ خضرا

• • • •

نماید تیره و گریان زبیم باد نوروزی　　چو چشم دشمن دولت زبیم خشم مولانا

عمید دولت عالی و **جمشید** قوی دولت　　هنرمندی کزونازند اصل(۱) آدم وحوا

• • • •

زاعیان برگزیده او بجود و همت عالی　　خداوند همه شاهان معزالدین والدنیا

صفاهان گشت‌ازاوخرم‌چوباغ‌ازفرّفروردین　　کنون‌خرمای‌بیخاراست‌وباشدخار بیخرما

۱ـ ظ : نسل.

نه هر والی چواو باشد بکف کافی بدل عادل   نه هر بیتی بود کعبه نه هر طوری بود سینا

• • • •

الا یا مهتر مقبل عمید مشتری طالع   عطارد پیش تو خواهد که بنشیند باستیفا... الخ

قصیدهٔ ابیوردی چنین شروع میشود :

الله جارك والنبی الهادی   یامن یوالی فیهما ویعادی

وازاین قصیده معلوم میشود که عمیدالدوله درقلع قلاع اسماعیلیه وسرکوبی ایشان نیز مقاماتی داشته است(۱)

۱ - رجوع کنید بدیوان ابیوردی ص ۱۱۶-۱۱۸ .

وزراء واصحاب دیوان

سلطان رکن الدین برکیارق

(۴۸۵-۴۹۸)

خلاصهٔ سلطنت برکیارق

سلطان ابوالمظفر رکن‌الدین برکیارق فرزند زبیده‌خاتون بزرگترین چهارپسری است که بعدازسلطان‌ملکشاه ازاوباقی‌ماندند واورا چنانکه سابقاً گفتیم [illegible]ن نظامیه دراصفهان علی‌رغم‌تاج‌الملك وترکان‌خاتون زوجهٔ سلطان که میخواستند اصغر فرزندان ملکشاه یعنی محمود پسر ترکان‌خاتون را جانشین ملکشاه نمایند بسلطنت برداشتند. برکیارق بکمک [illegible]یه درذی‌الحجهٔ ۴۸۵ سپاهیان ترکان‌خاتون را دربروجرد مغلوب کرد وبعد براصفهان پای‌تخت پدری دست یافت ورسماً جانشین سلطان‌متوفی گردید و [illegible]بوعبدالله عزالملك حسین بن خواجه نظام‌الملك** را بوزارت خود برداشت.

در اوان سلطنت برکیارق عم او تاج‌الدوله تتش‌بن‌الب‌ارسلان براو شورید و برکیارق را در۴۸۷ مغلوب ساخت لیکن تتش درصفر سال ۴۸۸ در نزدیکی ری منهزم ومقتول شد ودراین تاریخ وزارت سلطان‌برکیارق را برادر باکفایت عزالملك یعنی **شهاب‌الدین ابوبکر عبیدالله مؤیدالملك** داشت واو را برکیارق درذی‌الحجهٔ سال ۴۸۷ بعدازفوت عزالملك بوزارت خود برگزیده بود.

برکیارق بعدازآسوده‌شدن ازشر تتش بتحریك مادرخود زبیده‌خاتون ووزیر او **شمس‌الدین ابوالفضل اسعدبن محمدبن موسی مجدالملك قمی** مؤیدالملك را ازکار انداخت وبرادر دیگر او **ابوالفتح مظفر فخرالملك** را سمت وزارت خود داد ومؤیدالملك بتفصیلی که دراحوال او بیاید مدتی درعراق وهمدان واصفهان باین وآن متوسل میشد وایشانرا بربر برکیارق ومجدالملك بعصیان تشویق میکرد تاآنکه بگنجه پیش محمد برادر برکیارق رفت واورا که امیر اران وگنجه بود بربر برکیارق شوراند. محمد بسلطنت‌خواهی برخاست وسمت وزارت خود را بمؤیدالملك داده درشوال ۴۹۲ برای تسخیر عراق ودفع برکیارق از گنجه عازم ری شد. درین فاصله برکیارق که برای خواباندن انقلابات خراسان بآن حدود رفته بود فخرالملك را از وزارت خود

معزول ساخت واین مقام بعداز او چنانکه آرزوی دیرینهٔ مجدالملك قمی بود نصیب او شد.

از سال ۴۹۲ تا ۴۹۷ چنانکه درسلطنت محمد واحوال وزرای او بیاید بین برکیارق ومحمد برسر سلطنت پنج جنگ اتفاق افتاد ودراین کشمکش های بین دوبرادر درسال ۴۹۲ مجدالملك قمی وزیر برکیارق بدست جمعی از امراء لشکریان هواخواه مؤیدالملك کشته شد ودر ۴۹۴ مؤیدالملك وزیر محمد بدست برکیارق از نعمت حیات محروم گردید. عاقبت دوبرادر درربیع الآخر ۴۹۷ بایکدیگر صلح کردند واین معاهده باقی بود تاآنکه برکیارق در تاریخ ۱۲ ربیع الآخر ۴۹۸ وفات یافت محمد بلامعارض و مستقلاً بجای ملکشاه بر کرسی سلطنت جلوس نمود.

بعد از قتل مجدالملك برکیارق وزارت خود را **بنظام الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل اعزبن محمد دهستانی** داد وچون این اعز دهستانی را اسماعیلیه در ۱۲ ذی الحجه ۴۹۵ کارد زدند وزارت برکیارق نصیب یکی از وزرای سابق سلطان محمد یعنی **ابومنصور محمدبن حسین خطیر الملك میبدی** شد واین خطیر الملك تا سال مرگ برکیارق دروزارت او باقی بود، پس وزرای برکیارق بقرار ذیلند:

۱ـ **ابوعبدالله عزالملك حسین بن خواجه نظام الملك** (۴۸۶ـ ذی الحجه ۴۸۷)

۲ـ **ابوبكر عبیدالله مؤیدالملك** برادر او (۴۸۷ ـ ۴۸۸ دوماه و کسری)

۳ـ **ابوالفتح مظفر فخر الملك** برادر دیگر او (۴۸۸ـ۴۹۰)

۴ـ **ابوالفضل اسعد مجدالملك قمی** (۴۹۰ـ۴۹۲)

۵ـ **ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی** (۴۹۳ـ ۱۷ ذی الحجه ۴۹۵)

۶ـ **ابومنصور محمد خطیر الملك میبدی** (۴۹۵ـ ۱۲ ربیع الآخر ۴۹۸)

احوال خواجه ابوبکر عبیدالله مؤیدالملك وخطیر الملك میبدی را درذیل وزرای سلطان محمد واحوال فخر الملك را در جزء وزرای سلطان سنجر ذکر خواهیم کرد بهمین جهت دراینجا بتقریر احوال عزالملك بن نظام الملك ومجدالملك قمی وعبدالجلیل اعز دهستانی می پردازیم وبمناسبتی درآخر این فصل از مؤیدالملك پسر دیگر خواجه نظام الملك نیز ذکری می کنیم.

ابو عبدالله حسین عزالملك بن خواجه نظام الملك

(وزارتش از اوایل ٤٨٦ تا ذی‌الحجة ٤٨٧)

بعداز آنکه غلامان نظامیه درتاریخ ۱۲ محرم سال ٤٨٦ ابوالغنایم تاج‌الملك‌را که اسیر برکیارق‌شده واین‌سلطان میخواست بوزارتش بردارد کشتند برکیارق برای راضی‌نگاه‌داشتن‌ایشان وزارت خودرا بیکی از پسران خواجه‌نظام‌الملك یعنی **عزالملك** که دراصفهان مقیم بود واگذار کرد واین عزالملك که از دوبرادر مشهور خود یعنی مؤیدالملك وفخرالملك که دراین‌تاریخ دراصفهان نبودند کوچکتر بود وبعدازقتل پدر ومرگ ملکشاه دراصفهان‌اقامت داشت وایام خودرا بمیخوارگی‌میگذراند واز کفایت وکاردانی خالی بود، بهمین جهت برخلاف انتظار عامه‌کاری از وی ساخته نشد واختلالی که بعدازمرگ ملکشاه درامورسلطنت وممالکت پیش‌آمده بود بدست او اصلاح‌نیافت بلکه روزبروز بدتر شد.

عزالملك بعدازجلوس برمقام وزارت ریاست دیوان طغرا را ببرادر کوچك خود **عبدالرحیم** که کنیه ولقب او **ابوالفتح بهاءالملك** است سپرد ودیوان استیفا را درعهدهٔ **استاد علی بن ابی‌علی‌قمی** گذاشت. واین استاد علی قمی که در وزارت گمشتگین اتابك ومربی برکیارق بود فی‌الجمله کفایتی داشت واگر کاری در اوان دولت برکیارق ودورهٔ وزارت عزالملك پیشرفت می کرد از برکت کاردانی وزیر جدید استیفا بود. سلطان‌برکیارق باوزرای‌خود یعنی‌عزالملك وابوالفتح‌عبدالرحیم بهاءالملك برادر او واستادعلی‌بن ابی‌علی‌قمی در۱۷ ذی‌القعده٤٨٦ دراواخر خلافت مقتدی ببغداد آمدند ودراین‌تاریخ ببرکیارق خبر رسید که عم او تاج‌الدوله تتش شورش کرده ودونفر ازامرای سلجوقی یعنی قسیم‌الدوله آقسنقر وبوزان‌را که نسبت ببرکیارق مطیع‌بودند کشته است.

وزرای بر کیارق بجای تهیهٔ دفع تتش در بغداد بلهو ولعب مشغول شدند ودراین تاریخ مقتدی خلیفه نیز در محرم ٤٨٧ فوت کرد ومستظهر بجای او نشست وبر کیارق وزرای [illegible]ر بیعت خلیفه جدید را پذیرفتند. عاقبت بر کیارق بجلوگیری عم خود تتش عازم الجزیره شد لیکن ازاو شکست خورد و بموصل بر گشت وعزالملك کـه در رکاب سلطان بود در ذی‌الحجهٔ سال ٤٨٧ درموصل وفات یافت وجنازهٔ اورا از موصل ببغداد آورده در[illegible]ه بخاك سپردند(۱).

عزالملك درحیات پدر خود امیر وحاکم خوارزم بود وجمیع اموردولتی‌خوارزم دردست او قرارداشت واو دراین‌مقام بود تااندکی قبل‌ازقتل پدرخویش که برای انجام خدمتی بحضورسلطان‌ملکشاه وخواجه شتافت وچون دراین‌اثنا خواجه وسلطان ازمیان رفتند او نیز در اصفهان اقامت گزید تاموقعیکه بوزارت بر کیارق رسید. امیرالشعرا معزی درموقعیکه عزالملك هنوز امیر بود یعنی در حیات پدرش وسلطان ملکشاه اورا بقصیده‌ای مدح گفته که مطلع آن اینست:

بتی کـه اونسب ازلعبتان چین دارد   بروز پاك زشب صد هزار چین دارد

ودرمدیحه گوید:

چنانکه اصل‌سخاوت **امیرعزالملك**   **حسین بن رضی میر مؤمنین** دارد

بزرگ بار خدایی که روز مجلس و بار   جمال(۲) معتصم و فر مستعین دارد

. . . .

بزرگوارا گردون بقدر جاه و شرف   ترا ستارهٔ نسـل **قوام دین** دارد

. . . .

من‌ازخدای‌بخواهم که درمکان وشرف   ترا بدولت و نیك اختری مکین دارد

بزیر سایهٔ عدل **معزدین** خـدای   قبول و حشمت تو تا بروز دین دارد

۱ـ عماد کاتب ص ۸۳ - ۸٤ وابن‌الاثیر وقایع سالهای ٤٨٦ و ٤٨٧. «کانت وزارته سنة و شهراً» معجم‌الالقاب بنقل ازعماد کاتب.

۲ـ عزالملك درعهد خود بحسن صورت وجمال مشهور بوده (ابن‌الاثیر)

از این قصیده که معزی درآن عزالملك را امیر میخواند وقبول حشمت اورا در زیر سایهٔ معزالدین یعنی سلطان ملکشاه ازخدا میخواهد وابداً اسمی ازوزارت او نیست معلوم میشود که این قصیده درایام امارت او (ظاهراً امارت برخوارزم) گفته شده بعلاوه معزی درایام وزارت یکسالهٔ او چنانکه دراحوال امیرحبشی بیاید درخراسان بوده است ودورهٔ وزارت عزالملك را درعراق درك نکرده.

ابوالمظفر ابیوردی درجلوس عزالملك بوزارت گوید :

أما وتجنّي طيفها المتأوّب　　　ليالي روّحنا المطايا بغرّب

• • • •

واودى **قوام الدين** حتى تولعت　　　صروف الليالي بي فرنقن مشربي
ساذكره للركب كلت مطيهم　　　وللسفر اذ أعياهم وجد مطلب
ولولا **نظام الدين** كانت لحومنا　　　وان كرمت نهبي نسور و أنؤب
ولازال من **ابناء اسحاق** كوكب　　　يلوح اذا ولي الزمان بكوكب

• • • •

اذا كنت جاراً **للحسين** فلا تبل　　　رضى المتجني واترك الدهر يغضب...الخ[١]

١– ديوان ابيوردي ص٢٢ .

شمس‌الدین ابوالفضل اسعدبن محمدبن موسی مجدالملک براوستانی قمی مشیدالدوله

(مستوفی سلطان ملکشاه و وزیر برکیارق از ۴۹۰ تاتاریخ قتلش در ۱۸ شوال ۴۹۲)

مجدالملک قمی که اهل براوستان از آبادیهای معروف قم بوده و بعضی نیز مثل ابن‌الأثیر اورا بلاسانی نوشته‌اند چنانکه در احوال شرف‌الملک خوارزمی مستوفی کل ممالک ملکشاهی دیدیم ابتدا نایب او در دیوان استیفا بود و بعداز کناره گیری شرف‌الملک مستقلاً سمت مستوفی کل را در دستگاه ملکشاه پیدا کرد.

بعدازفوت کمال‌الملک ادیب ابوجعفر زوزنی وریاست یافتن ابوالغنایم تاج‌الملک شیرازی بردیوان انشاء وطغرا، مجدالملک وتاج‌الملک که هردو ازجوانانی لایق وزیرک وکاردان بودند از در دوستی وموافقت با یکدیگر درآمده باطناً برضد سیطرهٔ عجیب خواجه پیر نظام‌الملک وپسران و کسان او قیام کردند وعارض لشکر یعنی ابوالمعالی مفضل‌بن‌عبدالرزاق سدیدالملک را هم باخود یار ساختند ودرحقیقت متنفذترین‌وزرای زیردست صدر مملکت یعنی رئیس دیوان رسائل ورئیس دیوان استیفا وعارض لشکر دامن سقوط اورا بکمر زدند وبشرحی که سابقاً دیدیم بالاخره موفق آمدند که اورا از نظر سلطان بیندازند وزمام امور ملکی را خود در دست بگیرند. بعدازقتل خواجه و مرگ سلطان مجدالملک مستوفی که ازحزب مخالف خواجه وازیاران تاج‌الملک بوده دراصفهان مقیم شد وچون آفتاب دولت بیدوام تاج‌الملک غروب کرد و [illegible]ه روی کار آمدند مجدالملک نمیتوانست خودرا دردستگاه دولت جدید وارد کند وهمچنان عاطل بود تاآنکه عزالملک مرد ووزارت ببرادرش خواجه ابوبکر عبیدالله مؤیدالملک رسید.

برکیارق بعدازفوت عزالملک برادر او مؤیدالملک را کــه در فتنهٔ خراسان و کشمکشهای بین ارسلان ارغو وبوری‌برس باصفهان گریخته بود بوزارت خود برداشت

واین مرد کافی کاری که بعداز خواجه یکی از لایقترین وزرای سلاجقه است وباوجود سابقهٔ دشمنی که بین مجدالملك وخانوادهٔ او بود نظر بکفایت ولیاقت مجدالملك اورا بخدمت خود خواست لیکن مجدالملك کناره گیری را مصلحت خود دانست وشاید چون طالب صدارت بود ماندن در زیر دست مؤیدالملك را که استقلالی تمام داشت و حکومت کردن براو ممکن نبود مقرون بصرفهٔ خود نمیدید.

باری مؤیدالملك دردورهٔ وزارت کوتاه خود در دستگاه بر کیارق (از ذی‌الحجه ۴۸۷ تاصفر ۴۸۸) بزرگترین دشمن سلطان یعنی عم او تتش را در ۱۲ فرسخی ری مغلوب ومقتول کرد واساس دولت اورا که درعهد برادرش عزالملك تزلزل کلی یافته بود برپایه‌ای استوار ومستحکم ساخت لیکن بر کیارق قدر خدمت او را ندانست و مجدالملك که همواره چشم بصدارت دوخته بود بلافاصله بعدازشکست وقتل تتش ازاصفهان بری آمد وبازبیده‌خاتون مادر بر کیارق که نسبت بمؤیدالملك نظری خوش نداشت دست یکی کرد واین خاتون ومجدالملك چنانکه دراحوال فخرالملك خواهیم دید بالاخره براثر رشوه‌هایی که فخرالملك بسلطان ودشمنان مؤیدالملك داد بر کیارق را بعزل مؤیدالملك واداشتند وفخرالملك برادربزرگتر اورا که کفایت ولیاقت مؤیدالملك را نداشت درصفر ۴۸۸ بوزارت بر کیارق نشاندند تادرحقیقت او آلت اجرای مقاصد ایشان باشد.

در تمام مدت وزارت فخرالملك در پیش بر کیارق (۴۸۸–۴۹۰) وزیر واقعی مجدالملك بود که وزارت زبیده‌خاتون وریاست استیفاء سلطانی را داشت وفخرالملك اسمی بلامسمی وصورتی بدون معنی بود (عماد ص۸۶) عاقبت درسال ۴۹۰ موقعی که بر کیارق باوزیر خود فخرالملك ومجدالملك برای دفع فتنهٔ خراسان با برادر خویش سنجر بآن دیار رفته بود فخرالملك را از وزارت معزول کرد ومجدالملك را سمت صدارت داد وفخرالملك چنانکه دراحوال او بیاید بوزارت سنجر رفت ومقام کیا مجیرالدولهٔ اردستانی را گرفت.

وزارت مجدالملك قمی درپیش بر کیارق قریب دوسال طول کشید (۴۹۰ تاشوال ۴۹۲) واو دراین مدت بهمدستی زبیده‌خاتون برجمیع مهام مملکتی مستولی بود لیکن

دشمن قدیم او مؤیدالملک ازسال ۴۸۸ که بتحریک زبیده ووزیر او مجدالملک از کار افتاده بود تمام همّ خودرا صرف کشیدن انتقام ازایشان کرد وبشرحی که در احوال او درذیل وزرای سلطان‌محمد بیاید بالاخره توفیق یافت که مجدالملک را در۱۸شوال ۴۹۲ درزنجان بکشد و زبیده را درهمین ماه درری محبوس‌ومقتول‌سازدوبراثر بساطنت برداشتن محمد بزرگترین زحمت را در بقیهٔ مدت سلطنت برکیارق برای او از این رهگذر تولید نماید . واقعهٔ قتل مجدالملک را در ضمن احـوال مؤیدالملک نقل خواهیم کرد.

مجدالملک قمی بتصدیق انوشروان‌بن‌خالدازفاضل‌ترین وکاردان‌ترین‌مستوفیان روزگار بود ودر حفظ قوانین وتدبیر دواوین وضبط حساب نظیر نداشت (عماد ص ۶۰) بعلاوه مردی کریم وفضل‌دوست بود وفضلا وشعراءرا مینواخت وبهمین‌جهت ذکرمحامد او زینت دیوان غالب ایشان شده‌است،ازآن‌جمله امیرالشعرامعزی ومؤیدالدین‌طغرائی اورا بقصایدی غرّا ستوده‌اند که ما ذیلاً ببعضی ازآنها اشاره می‌کنیم.

ازمعزی سه‌قصیده ویک ترکیب بند مفصل درمدح مجدالملک باقی است. از آن قصاید یکی بمطلع ذیل است :

زهی خجسته و فرخنده باد فروردین   بفرخی و خوشی آمدی زخلد برین

ودرتخلص بمدح گوید پس‌ازمدح علی‌بن‌ابی‌طالب :

در مدینهٔ علمست و در مناقب او   درخزانهٔعقل‌است‌رای **شمس‌الدین**

اجل‌وسیددولت‌ستوده **مجدالملک**   بشیرخلق‌زمان و مشیر شاه زمین

سرفضایل **ابوالفضل** کاختران‌سپهر   بصد هزار قرانش نیاورند قرین

• • • •

چوگشت رای تو پیوند رایت سلطان   کشیـد رایـت عـالیش سـر بعلیّین

همه‌عراق‌وخراسان‌بجمله‌خالی‌گشت   زظالمان بلاجوی و مفسدان امین

شده‌است شاه بتدبیرورای‌توچوپدر   ستوده‌سیرت‌ونیکوخصال‌ونیک‌آئین

این قصیده در ایام وزارت مجدالملک پیش برکیارق سروده شده ودرآن اشاره

است بتصفیهٔ عراق از تتش و امیرانر سپهسالار و تصفیهٔ خراسان از ارسلان ارغو وغیره.

قصیدهٔ دیگر معزی درمدح مجدالملک بمطلع ذیل است :

تا بسلامت بحلّه آمده سلمی — حلّه شد ازخرمی چوجنت مأوی

ودرمدیحه گوید :

دل نکشد بار غم چو دیده ببیند — بارگه **مجد ملک** سید دنیی

بدر زمین **شمس دین** مؤیددولت[۱] — صدرزمان **اسعد محمد موسی**

بار خدایی که از سعادت او یافت — هرچه همی از زمانه کرد تمنی

. . . .

مملکت شاه را زخصم تهی کرد — همچونبی کعبه را زلات وزعزّی

. . . .

ای بسزا صاحبی که هر که برغبت — پیش تو آید ز دیگران کند ابری

. . . .

قاعدهٔ ملك شد برأی تو محکم — رای‌توچون حجت‌آمده است بدعوی

خامهٔ توسست و لاغر است و لیکن — ملك وخزانه بتوست محکم و فربی

. . . .

بار خدایا پس از مدایح سلطان — هست همه مدحها بنام تو اولی

در صفت تو سخنوران جهانرا — نثر بنثره رسید و شعر بشعری

هست معزی بدولت تو عجم را — همچوعرب‌راجریرواخطل‌واعشی...الخ

مطلع قصیدهٔ سوم معزی درمدح مجدالملک این‌است :

خط است گرد عارض آن ماه دلستان — یاسنبل است ریخته برطرف گلستان

سپس گوید :

جان پرورم بدوستی و مدح صاحبی — کو هست پروردهٔ ملك خدایگان

۱ــ درنسخه «مؤید دولت» دارد ولی ظاهراً صحیح «**مشیددوات**» است که لقب دیگر مجدالملک بوده و بیهقی درتاریخ بیهق او را مجدالملک مشیدالدوله اسعدبن محمدبن موسی‌القمی می‌نامد (ورق 3ob ازعکس نسخه لندن).

فرخنده **مجدملك** وپسندیده **شمس دین** تاج تبار و واسطهٔ عقد دودمان
بوالفضل مجد آنکه زاقبال و نام او منسوخ گشت نام بزرگان باستان

. . . .

دارد بزیر کلك در از عقل و از هنر گنج وسپاه مملکت صاحب القران... الخ

وترکیب بند معزی درمدح مجدالملك که شامل نه بند است چنین شروع میشود:

عاشق شدم بآن بت عیار چون کنم صعب است کار چارهٔ این کار چون کنم

وبند ترکیب این است:

فرخنده **مجدملك** وپسندیده **شمس دین**
دارندهٔ زمان و فرازندهٔ زمین

ودرمدیحه گوید:

بوالفضل کز فضایل او ملك نام یافت **اسعد** که ازسعادت او بخت کام یافت
آن صاحبی که پیش خدای وخدایگان از اعتقاد پاك قبولی تمام یافت
تا او بکار دولت و ملت بایستاد ملت گرفت رونق و دولت نظام یافت

. . . .

ایضاً:

اقبال تو بعالم علوی علم کشید وزفخر برصحیفهٔ دولت رقم کشید
تابر گرفت زیر قلم ملك شهریار برنام بدسگالش گردون قلم کشید

. . . .

از دولت و سعادت او شادمانه شد آن کس که او نحوست ایام غم کشید
آسوده شد عراق و خراسان بعدل او وآن کس که درعراق وخراسان ستم کشید...الخ

از مؤید الدین طغرائی اصفهانی در مدح مجدالملك قمی هشت قصیده و قطعه دردست است که در دیوان این شاعر ازصفحه ۳٤ تا ٤۳ طبع شده و برای اطلاع از آنها ممکنست بدانجا مراجعه شود.

برخلاف شعرائی که مجدالملک قمی را باحسان و کرم ستوده‌اند موفق الدوله ابوطاهر حسین‌بن خاتونی از منشیان وعمال دیوانی عصر او را ببخل منتسب ساخته و قطعه معروف : می تازد ببخـل مجد الملك . . . الخ را در هجو او ساخته است وابن الهبّاریه نیز در کتاب الصادح والباغم تفصیل قتل اورا برشتهٔ نظم کشیده(١).

١ـ مجدالملك دیندار ومعتقد بود وهنوز آثار خیرات او در حرمین مکه ومدینه ظاهر است ودرمشاهد ائمه علوی و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است از اوقاف وشمع‌سوختن، وخط وتوقیع اوهنوز مقتدای اصحاب‌دولتست ورسوم وقواعد او هنوز درخیرات ونیکیها باقی‌است واز بزرگی وقدر ورفعت او هنوز لقب اوبکسی ندادهاند ومجدالملك مطلق او را خوانند... در خیلخانه او هزاران ابوبکر وعمر وعثمان [نام] شیعی وسنی محترم ومقبول باشند وهفتصد غلام ترك داشته باشد چه حنفی چه شیعی چه سنی... آنچه ازاهل تصوف وحکماء سنت وحنفیان را مراعات کردی وتمکین دادی ازآفتاب مشهورتر است و قبهٔ حسن‌بن‌علی که عباس عبدالمطلب پدر خلفا آنجا مدفونست مجدالملك فرموده‌است وچهارطاق عثمان عفان بیقیع هم مجدالملك فرموده است که هیچ سنی را حمیت آن نیست که درش برنهد ومجدالملك را شب و روز درمشاهد دعا و ثنا گویند... ودیر مجدالملك متصلست بقبر ومشهد حسین‌بن‌علی (بعض‌مثالب النواصب).

مجدالملك ابوالفضل اسعدبن‌محمدبن موسی‌البراوستانی قدس سره شاعی ومعتقد ومستبصر وعالم وعادل بود اما چون درمشورت سلطنت وقوت وزارت وفرماندهی وجهانداری بجائی‌رسید که مادر سلطان برکیارق بخواست وگنجهای عالم برداشت وبرلشکرهای دنیا از حد روم تابلاد ترکستان وچین وماچین فرمانده شد وسلطانی وتاج‌بخشی میکرد امرا وخواجگان دولت بروی حسد بردند وبغوغای لشکر کشته شد(بعض مثالب‌النواصب).

برادر مجدالملك یعنی اثیرالملك ابوالمجد سعدبن محمدبن موسی بعدازقتل برادرش تادر قید حیات بود ممکن ومحترم بود ازقبل سلطان وقت ، ورئیس‌العراقین مطلق اورا نوشتندی و چون متوفی شد از بزرگی ورفعت قدر از خاك قم نقلش‌کردند بمشهد مقدس علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام وآنجا مدفون است (بعض مثالب‌النواصب).

وزیر سعید شهید مجدالملك اسعدبن محمدبن موسی البراوستانی القمی قدس‌الله روحه با بزرگی رفعت وقبول وحرمت ، خیرات بسیار فرموده چون قبهٔ امام‌حسن‌بن علی وزین‌العابدین و محمدالباقر وجعفر الصادق علیهم‌السلام که هرچهار معصوم دریك مدفنند وعباس‌بن عبدالمطلب آنجا مدفونست بمدینه رسول بگورستان بقیع، ومشهد موسی‌الکاظم ومحمد تقی‌علیهماالسلام بمقابر قریش هم او فرموده در بغداد ومشهد سیدعبدالعظیم حسنی وبسی از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی فرموده باعدت وآلت وشمع واوقاف که همه دالست برصفای اعتقاد او . در مقابل تربت حسین‌بن علی‌علیهماالسلام درکربلا مدفونست ومشهور است‌که قصیدهٔ یائی که امیرمعزی برو خواند هزاردینار زر سرخش بدادص١٣٧(٢)

باید ازاین قصیدهٔ یائی مقصود این قصیده باشد.

تـا بسلامت بحله آمـد سلمی		خلد شد ازخرمی چو جنت مأوی

تاآنجاکه گوید :

دل نکشد بار غم چو باز ببیند		بارگه مجد ملك سید دنیی

بدرزمین‌شمس‌دین مؤید دولت		صدر زمان اسعد محمد موسی

(دیوان معزی ٧٣٢)

نظام‌الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل أعزّ بن محمد دهستانی

(وزیر برکیارق ازصفر ۴۹۳ تاتاریخ قتلش در ۱۲ ذی‌الحجهٔ ۴۹۵)

بعدازقتل مجدالملک وشکست برکیارق وسرگردانی او در اواخر سال ۴۹۲ واوایل سال **۴۹۳** برکیارق کسی‌را بصدارت خود برنداشت ولی همینکه دراوایل۴۹۳ ببغداد آمد دراین‌شهر درماه صفر۴۹۳ برادر **کمال‌الملک دهستانی**[۱] که درسال۴۸۲ عمید عراق شده بـود **یعنی نظام‌الدین ابوالمحاسن أعزّ بن‌محمد** را بوزارت خود برگزید واین دهستانی تا۱۲ صفر سال **۴۹۵** یعنی دوسال تمام دروزارت برکیارق برقراربود.

برکیارق برخلاف برادر خود محمد کـه نسبت ب[illegible]یه خصومت شدید میکرد «باایشان برسر عنایت بود ودوستدار رفیقان وازحسن خلق وسیرت ایشان مکره نبودی ورفیقان ملازم خدمتش بودندی چون کیا فخرآور اسدآبادی کـه بامردم سخن دعوت گفتی، وزیردهستانی‌بفرمود تابی‌اجازه سلطان اورا درلشکرگاه باجمعی‌یاران بکشتند سیدنا غلامی اَرسی را بفرمود تابدر اصفهان شرّ او بدست غلام کفایت کرد» واین‌واقعه در۱۲ ذی‌الحجهٔ سال **۴۹۵** اتفاق افتاد. (زبدةالتواریخ ابوالقاسم‌کاشی ص۷۸ وابن‌الاثیر دروقایع **۴۹۵**).

شرح حال دهستانی را در ایام وزارت وتحقیق تاریخ قتل او را در ضمن احوال جانشینش خطیرالملک میبدی درذیل وزرای سلطان‌محمد ذکر خواهیم کرد.

لقب وزارتی دهستانی معلوم نیست ، ابن‌الاثیر او را **الوزیر ألاعزّ** می‌نویسد و صاحب راحة‌الصدور اورا **أعزّالملک** خوانده ودرزبدةالتواریخ لقب فارسی‌جهت او ذکر میکند که**دردانه**است ومناسبت آن مفهوم نشد.

---

۱ ــ کمال‌الملک دهستانی قبل‌از۴۷۹ از طرف ملکشاه عمید عراق بود، در۴۸۲ معزول و برادرش عبدالجلیل جای اوراگرفت،وفاتش‌در۴۸۷.

از قاضی ارّجانی دوقصیده درمدح این وزیر اعز در دست است کـه در هردولقب اسلامی اورانظام‌الدین میـگوید (دیوان ارّجانی ص ۱۷۳و۳۱۲) ودریـکی ازآنها بجنگ دهستانی باملاحده اشاره میـکند ومی گوید :

یخرّ الناظرین له سجـوداً　　اذا أبدی عن الخدالاسیل
کما نظرالملوك الی کتاب　　علی عنوانه **عبدالجلیل**

• • • •

وزیرالدولتین دعـاء راج　　لصدق مقاله حسن‌القبول
اعدت **نظام** هذا**الدین** لمّا　　تطرف نجمه افق‌الافـول
وملت‌علی **بنی الالحاد** حتی　　تر کت‌جموعهم‌جزر النصول
بیـوم عز دیـن‌الله فیـه　　و حل‌الکفر منزلة‌الذلیل
غسلت‌ادیم‌تلک‌الارض‌منهم　　بغیث‌من‌دمائهم‌هطول.. الخ

ودرقطعه‌ای‌نیز که درهجوجانشین این وزیر(ظاهراً خطیرالملک میبدی) گفته (دیوان ارّجانی‌ص۳۲۹) باو اشاره میـکند ومیـگوید :

هذاالوزیرالاجل　　مافی‌مطاویه غل
الشّـر فیه قلیل　　والخیر فیه اقل
وانه لو علمتـم　　بعد **الاعز** اذل

ازامیرالشعرا بهیچوجه مدحی ازاین‌وزیر اعزعبدالجلیل‌دهستانی دیده نمیشود وعلت آن هم ظاهراً این باشد که دهستانی قبل از وزارت بر کیارق بیشتر ایام تصدی خودرا دربغداد وعراق گذرانده ودردورهٔ وزارت او نیز پیش بر کیارق معزی درخراسان دردولت ملک‌سنجر ووزیرش خواجه‌فخرالملک میزیسته است.

وزرا واصحاب دیوان

سلطان

غیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن سلطان ملکشاه

دردورهٔ امارت

(۴۸۶ - ۴۹۲)

ودورهٔ سلطنتش

(۴۹۲ - ۵۱۱)

خلاصهٔ سلطنت محمد بن ملکشاه

تولدش : درسال ٤٧٤ ، سومین پسر جلال الدوله ملکشاه ، از سنجر و محمود بزرگتر واز برکیارق کوچکتر.

مادرش : تاج‌الدین خاتون سفریّه کــه همان مادر سنجر باشد[۱] محمد وسنجر ازیك مادر بودند و برکیارق اززن دیگر ملکشاه ومحمود اززنی دیگر.

سلطنتش : درسال ٤٨٦ برکیارق اورا بامارت گنجه فرستاد. محمد درسال ٤٩٢ باغوای مؤیدالملك پسر نظام‌الملك بربرادر عاصی شد وخود را سلطان خواند وبرسر این مقام ازسال ٤٩٣ تاسال ٤٩٦ بین دوبرادر پنج جنگ واقع شدکه در بعضی محمد غالب ودربعضی‌دیگر مغلوب بود، عاقبت درسال ٤٩٧ دوبرادر صلح کردندوقرار شدکه ممالك شمالی‌سپیدرود گیلان تاباب‌الابواب یعنی آذربایجان واراّن ودیاربکروالجزیره وموصل وشام از آن محمد باشد وعراق واصفهان و بلاد آل مَزید درعراق عرب‌از آن برکیارق، چون برکیارق درتاریخ‌ربیع‌الآخرسال ٤٩٨ وفات یافت محمد رسماً بسلطنت بنام خود خطبه کرد وجانشین پدرخود سلطان‌جلال‌الدوله ملکشاه شد وبرادرش سنجر که ازسال ٤٩٠ در خراسان وماوراءالنهر امارت میکرد مقام سیادت اورا برخود فرض شمرد.

---

۱ ـ ملکشاه سه‌زن داشت : ۱ ـ خاتون سفریه مادر سنجر ومحمد ۲ ـ زبیده خاتون مادر برکیارق ۳ـ ترکان خاتون مادر ناصرالدین محمود (وظاهراً ابوشجاع تاج‌الملك احمدکه در ٤٨١ فوت کرده)

مقدمه

سلطان ابوشجاع غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدوله ملکشاه سلجوقی درچهاردهم شعبان سال ٤٧٤ تولد یافته ومادرش تاج‌الدین خاتون سفریّه است وسنجر باا‌و از یك مادر بوده‌است واوسومین پسرملکشاه‌است بعد از بر کیارق واحمد که این‌دومی سه‌سال قبل‌ازتولد محمددرسال ٤٨١ بسن‌یازده وفات‌یافته‌بودوازسنجرومحمودبزر گتربوده است.

چون ملکشاه بسال ٤٨٥ در بغداد فوت کرد محمد که در آن تاریخ یازده سال داشت باترکان‌خاتون زوجهٔ دیگرملکشاه که مادرپسر کوچکتراو محمود بود باصفهان رفت وترکان خاتون کـه جانشینی ملکشاه را جهت پسر خردسال خود محمودمیطلبید محمد را هم باخود نگاهداشت. لیکن چون بر کیارق فرزند ارشد ملکشاه اصفهانرا درمحاصره گرفت محمد پنهانی پیش‌مادرخود تاج‌الدین که دراردوی بر کیارق بود رفت ودرسال ٤٨٦ بهمراهی برادر بدبغداد آمد وبر کیارق در هجده سال حکـومت ولایت گنجه ومضافات آنرا باو سپرد ومحمد کمی‌بعد بدستیاری اتابك وامراءِ لشکری خود ولایت اَرّان‌را هم از چنگ فضلون‌بن ابی‌الاسوار روّادی بیرون آورد(۱) وامیر مستقل آن‌نواحی شد.

درسال ٤٩٢ چنانکه در احوال **مؤیدالملك** خواهیم گفت این خواجهٔ بزرگ کـه چهارسال بود از وزارت بر کیارق افتاده واز مجدالملك وزیر او ومادر بر کیارق

---

۱ ــ درنسخه اصل‌کتاب درعبارت فوق‌کلمهٔ «روّادی» (باشدید واو) آورده شده واین نادرست‌است‌زیرا ابوالمظفرفضلون‌بن ابی‌الـوار (نه‌ابی‌الاسوار) از خاندان شدادی کردنژادگنجه بوده‌که آنها را «روادی» (بدون تشدید) نیزنامیده‌اند واینها جزاز«روادیان» تازی‌نژادندکه در آذربایجان حکومت میکرده‌اند. دیگر آنکه گرفتن اران از دست فضلون شدادی مذکور وسپردنش به‌سرهنگ ساوتگین چندسال قبل‌ازاین تاریخ وبدست سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و فضلون نیز بنا بتصریح ابن‌الاثیر درکامل‌التواریخ درسال ٤٨٤ در بغداد وفات یافته بوده است. دراین باره رجوع‌شود به‌کتاب شهریاران‌گمنام‌بخش۲ ص۲۲ وبخش۳ص۱۵ ی.ذکاء.

زبیده‌خاتون واز خود سلطان متوحش بود ودرپی پناهی میگشت بگنجه پیش محمد رفت واورا برخلاف برادر شوراند واورا باخود برداشته بری آورد ودرری اورا بسلطنت نامزد کرد وخود وزیر او شد ودرری برمادر برکیارق دست یافته ابتدا اورا بحبس انداخت وبعداً امر داد تااورا خفه کردند.

برکیارق که در این تاریخ در ری بود چون تاب مقاومت سپاهیان محمد و مؤیدالملك را نداشت ری را ترك گفته باصفهان آمد لیکن مردم آنشهر در بندهای شهررا برروی اونگشودند وبرکیارق ناچار بخوزستان رهسپارشد واز آنجا ببغداد ورود نمود در ۱۷ صفرسال ۴۹۳، وخلیفه امر داد خطبهٔ سلطنت را بنام او بخوانند. برکیارق ابوالمحاسن عبدالجلیل بن علی بن محمد دهستانی ملقب بهأعزّرا بوزارت خود برگزید وبرای مقابله بامحمد عازم عراق شد.

جنگ اول بین برکیارق ومحمد در ٤ رجب ۴۹۳ در کنارسفیدرود درچندفرسنگی همدان اتفاق افتاد ووزرای هردوسلطان هریك همراه لشکریان مخدوم خود بودند برکیارق شکست یافت وابوالمحاسن دهستانی وزیراو اسیرشد مؤیدالملك اورا احترام تمام کرد وبه‌بغداد فرستاد تاخطبه را بنام محمد جاری کنند.

برکیارق بعدازاین هزیمت باپنجاه‌سوار ازراه ری باسفراین رفت وازامیرابوشجاع حبشی بن آلتونتاق که دراین تاریخ برولایت قومس وقسمتی ازجرجان وخراسان استیلا داشت مدد خواست. امیر حبشی دعوت اورا اجابت نمود وقرار شد که یکدیگر را در نیشابور ملاقات کنند وبرای مقابله بالشکریان سنجر که ازبلخ بسرکوبی امیرحبشی، می‌آمدند آماده شوند.

سنجر در محل بوژگان (بوزجان) از آبادیهای بین نیشابور و هرات لشکریان امیر داد و برکیارق و پنج هزار پیادگان امیر باطنی طبس امیر اسماعیل بن ابی‌الحسن گیلکی را که بمدد ایشان آمده بودند منهزم ساخت. حبشی گریخت و برکیارق نیز بدامغان منهزم شد واز آنجا ازراه بیابان خود را بحوالی اصفهان رساند.

وچون محمد زودتر از او باصفهان داخل گردید برکیارق ناچار راه خوزستانرا پیش

گرفت ودر آنجا سپاهیانی گرد آورد وبعضی از امرای محمد را نیز جلب نمود و به همدان رفت.

جنگ دوم بین بر کیارق ومحمد درسوم جمادی‌الاخرهٔ سال ٤٩٤ درنزدیکی همدان اتفاق افتاد ومحمد شکست یافت ومؤیدالملك اسیر بر کیارق شد وبر کیارق اورا بانتقام خون مادر بدست خود گردن زد.

محمد بعدازشکست بخراسان به پناه برادر خود سنجر رفت وسنجر بااردوی عظیم بجرجان بملاقات اوشتافت ودوبرادر بمعیت هم عازم بغدادشدند ودر۲۷ ذی‌الحجه بدارالخلافه ورود کردند وبر کیارق هم چون یاران او درعراق او را ترك گفته بودند در۱۷ ذی‌القعده به بغداد آمده بود ولی در حین ورود دوبرادر او بدارالخلافه در نهایت پریشانی وتنگدستی سرمیکرد و گرفتار ناخوشی سختی مشرف بموت بود. درباریان مستظهرخلیفه چون ازاتباع بر کیارق آزار بسیار دیده بودند سنجر ومحمد را بخوشی پذیرفتند وخلیفه هردورا منشورولوا داد وخطبه‌را بنام‌محمد جاری‌ساخت وابوالمحاسن دهستانی‌وامرای‌بر کیارق‌سلطان مریض‌را باخودبرداشته بواسط رفتند و اتفاقاً بر کیارق درآنجا بهبودی یافت.

در موقعی که محمد دربغداد بود **خطیرالملك ابومنصور محمدبن حسین میبدی** را بوزارت خود اختیار نمود، وخطیرالملك بعد از مؤیدالملك دومین وزیر سلطان‌محمد است واگرچه بعدازقتل مؤیدالملك سلطان‌محمد **نصیرالملك محمدبن مؤیدالملك** را بوزارت فرزندان خود برگزیده وبپاس خدمات پدر او را درکارهای دولتی‌وارد کرده بود لیکن‌چون بعدازقتل‌مؤیدالملك تاورودمحمد به‌بغداد امورسلطنتی او سروصورتی نداشت وزیری نیز رسماً اختیار نکرده بود.

درماه صفر ٤٩٥ بارسوم بین محمد وبر کیارق جنگ در گرفت لیکن بعد از دو روز امرای طرفین‌کاررا بمصالحه گذراندند وقرار شد که بر کیارق سلطان باشد ومحمد ملك وقسمت غربی ممالك پدری بین ایشان تقسیم شود یعنی اصفهان وری وعراق در حکم بر کیارق باشد وازسفیدرود یعنی ازابتدای جنوبی‌خاك زنجان تاباب‌الابواب که

متضمن آذربایجان و گنجه و اران وموصل ودیار بکر وشام باشد تحت فرمان محمد.

اما محمد کمی بعد صلح را نقض نمود ودرجمادالاولی سال ٤٩٥ بری آمد ولی در این محل از برادر شکست خورده منهزماً باصفهان رفت وابواب اصفهان را بررُوی برکیارق بست وحصاری‌شد عاقبت چون تاب‌مقاومت نیاورد ازشهر گریخت‌وخطیرالملك هم بمیبد فرار کرد.

جنگ پنجم بین محمد وبرکیارق درخارج شهر خوی در ۸ جمادالآخره سال ٤٩٦روی داد وباز محمد شکست خورد، دو برادر درآخرکار در ربیع‌الآخر سال ٤٩٧ با یکدیگر بقرار سابق صلح کردند وتامرگ برکیارق (۱۲ ربیع‌الآخر سال ٤٩٨) این حال مصالحه برقرار‌بود.

سلطان‌محمد بعدازصلح بابرادر چون خطیرالملك بمیبد گریخته وبعداز اسیر شدن بدست سپاهیان برکیارقی وقتل ابوالمحاسن دهستانی بدست باطنیه بوزارت برکیارق‌منصوب شده بود، درتبریز **ابوالمحاسن سعدالملك سعدبن محمد آبی** را بوزارت خود برقرار نمود واز آنجا به‌فتح موصل رفت واز آنجا به‌بغداد شتافت، چه شنید که برادرش برکیارق فوت کرده وامیرایاز ازامرای برکیارقی‌پسرسلطان متوفی یعنی ملکشاه‌بن برکیارق را بسلطنت برداشته است.

سلطان‌محمد درجمعهٔ ۸ روز بآخر جمادی‌الآخره ماندهٔ سال ٤٩٨ ببغداد رسید وایازراکه ازدر صلح درآمد بخشود وبالاستقلال برمقام پدر وبرادر بسلطنت کل‌ممالك سلجوقی‌نشست وسنجر نیز کماکان اطاعت برادررا پذیرفت.

سعدالملك آبی‌را درسال ٥٠٠ سلطان‌محمد دراصفهان باتهام همدستی با باطنیه بدار آویخت ووزارت خودرا بخواجه‌احمد پسر خواجه‌نظام‌الملك سپرد واین خواجه وخطیرالملك میبدی وربیب‌الدوله پسرابوشجاع‌وزیرهمدانی‌بترتیب یکی‌بعدازدیگری وزارت سلطان‌محمد را تاسال فوت اوداشتند. پس وزرای سلطان‌محمد ازسال ٤٩۲ که درری بدست مؤیدالملك بسلطنت نشسته تا ٥١١سال فوت او بترتیب بقرار ذیلند:

۱ـ خواجه بزرگ عمادالدین ابوبکرعبیدالله **مؤیّدالملک** بن‌خواجه‌نظام‌الملک طوسی (۴۹۲ـ۴۹۴).

۲ـ **نصیرالملک** محمدبن مؤیدالملک بن خواجه‌نظام‌الملک (در۴۹۴).

۳ـ ابومنصور محمدبن حسین **خطیرالملک** میبدی (بار اول ۴۹۴ـ۴۹۵).

۴ـ نصیرالدین ابوالمحاسن **سعدالملک** سعدبن محمد آبی (۴۹۸ـ۵۰۰).

۵ـ خواجه بزرگ صدرالاسلام قوام‌الدین احمد **نظام‌الملک** بن خواجه نظام الملک (۵۰۰ـ۵۰۴).

۶ـ **خطیرالملک** میبدی سابق‌الذکر (بار دوم از۵۰۴ـ۵۱۱).

۷ـ عمادالدین ابو منصور محمد بن حسین بن حسین ملقب به **ربیب‌الدوله** (۴۵ روز در ۵۱۱).

الف ـ صدارت

۱ ـ عمادالدین ، شهاب‌الدین ، ظهیرالدوله ، نصیرالملة ، خواجهٔ بزرگ ابوبکر عبیدالله مؤیدالملك‌بن خواجه نظام‌الملك

(تولدش درحدود سال ٤٤٤ وقتلش درسال ٤٩٤)

نسل نظام ملك بکردار دفتریست
کاقبال نکته‌ها همه زان دفتر آورد
لیکن بود نتیجهٔ رای صواب تو
هر نکته کان نکوتر و زیباتر آورد
«امیرالشعرا معزی»

خواجه ابوبکر عبیدالله مؤیدالملك‌بن خواجه نظام‌الملك بعد از فخرالملك مشهورترین پسران خواجه است وعماد کاتب ازقول انوشروان‌بن خالد معاصر او که در دستگاه این وزیرکار میکرده میگوید که مؤیدالملك شخصی عدیم‌النظیر بود ودر ذکاء وحیاءِ ورای ولطف وظرافت ومهربانی وعاطفت نادرهٔ زمان خود بشمارمیرفت ودربلاغت ونظم ونثر یگانهٔ زمان وکافی‌ترین فرزندان خواجه بود(۱).

تولد مؤیدالملك درحدود سال٤٤٤ اتفاق افتاده چه سن اورا درموقع‌قتلش‌قریب بپنجاه‌نوشته‌اندودراین‌صورت‌ازبرادرخودفخرالملك(٤٣٤ـ٥٠٠)قریب‌ده‌سال کوچکتر بوده وظاهراً او دومین پسر خواجه‌نظام‌الملك است که بابرادر خود فخرالملك ازهمان اوانی که خواجه درخدمت امیر باجر(بیجر) متولی امور بلخ میگذرانده واندکی بعد از آن بمرو پیش جغری‌بیك داود سلجوقی پدر الب‌ارسلان رفته(۲) همراه پدر بوده و

۱ـ عمادکاتب ص ۸۸ـ۸۹و۸٥

۲ـ ابتدای استیلای جغری‌بیك برمرو وجاری شدن خطبهٔ امارت بنام او در اول جمعهٔ رجب سال ٤٢٨ وفوت او درصفر سال ٤٥٢است . چون ذکر این که خواجه در موقع پیوستن بخدمت جغری بیك دو پسر خود فخرالملك و مؤیدالملك را مختفی کرد و پیش جغری‌بیك از بلخ بمرو گریخت درتواریخ هست پس‌معلوم میشودکه خواجه بین سال ٤٤٤ (سال تولد مؤیدالملك) و٤٥٢ پیش جغری‌بیك رفته است.

نظام‌الملك موقعی کــه میخواسته است از پیشر[illegible] باجر از بلخ بگریزد و بمرو نزد جغری‌بیك برود فخرالملك ومؤیدالملك را که همراه خود داشته قبل‌ازفرار در محلی پنهان کرده بوده است[۱] وواضح است کــه در آن موقع خواجه پسری بزرگتر از فخرالملك ومؤیدالملك نداشته واینکه عمادکاتب (ص ۷۳) جمال‌الملك را اکبر اولاد نظام‌الملك‌میشمارد ظاهراً اشتباه است زیرا که اکبرفرزندان خواجه بتصریح‌ابن‌الاثیر فخرالملك بوده است که درحدود سال ٤٣٤ تولد یافته بوده[۲].

تاسال٤٦٦ یعنی‌یك‌سال بعدازجلوس‌ملکشاه واستقرارخواجه‌نظام‌الملك ازطرف سلطان جدید برمنصب صدارت از مؤیدالملك ودخالت او در کارهای دولتی ذکری در تواریخ نیست وظاهراً او بعلت جوانی اگر مصدر مشاغلی نیز درزیردست پدر خود بوده شغلی معتبر ومستقلی نداشته است.

در سال ٤٦٦ مؤیدالملك بمأموریتی از طرف سلطان وپدر خود خِواجه مأمور بغداد شد وورود بدارالخلافه باطغیان دجله وغرق بغداد تصادف کرد بهمین جهت قائم خلیفه ودرباریان او نتوانستند از مؤیدالملك استقبال کنند واین کیفیت موجب تغیّر مؤیدالملك شد وچنین تصور کرد کــه خلیفه مخصوصاً از استقبال او خودداری نموده . خلیفه چند کس بتقدیم عذرو بیان علت‌این‌پیش‌آمد پیش‌مؤیدالملك‌فرستاد وخلعتی‌چند روانهٔ منزل او کرد واندکی‌بعد که وزیر خلیفه از پیش سلطان ببغداد برگشت خلیفه دستور داد که اورا نیز برای معامله‌ای که درحق مؤیدالملك رفته بود استقبال نکنند .

مؤیدالملك ازاین‌تاریخ دربغداد جهت اقامت خود منازلی تهیه دید وازاین‌زمان ببعد غالب ایام‌را مؤیدالملك دربغداد والجزیره سرمیکرده ومقام ریاست وامارت داشته ودرحقیقت با وجود خلیفه ووزیر او امور عراق والجزیره بدست سعدالدوله گوهرآئین شحنهٔ سلطان ملکشاه وخواجه مؤیدالملك نـایب خواجه نظام‌الملك میگذشته و مؤیدالملك باوجود جوانی‌براثر کفایت وحسن‌تربیت وبلاغت وانشاء درعراق‌والجزیره

۱ــ ابن‌الاثیر دروقایع سال٤٨٥

۲ــ ایضاً وقایع سال ٥٠٠

مظهر قدرت وسیاست پدر خویش خواجه‌نظام‌الملك بود ودردربار خلیفهٔ عباسی هم رتبه وزیر او محسوب میشد چنانکه در سال ٤٦٧ موقعیکه المقتدی بجای القائم بکرسی خلافت نشست مؤیدالملك نیز از کسانی بود کـه در ردیف وزیر خلیفه ونقیب‌النقباء و قاضی‌القضاة باخلیفهٔ جدید بیعت کردند.

درسال ٤٧٠ مؤیدالملك بار دیگر ببغداد آمد ودرمنزل خود کـه جنب مدرسهٔ نظامیه بود منزل کرد ومقارن ورود او مابین جمعی‌ازساکنین بازار مجاورمدرسهٔ نظامیه وبازار دیگری نزدیك‌آن برسر امور مذهبی نزاع شد ومؤیدالملك هرقدرخواست این فتنه را بخواباند توفیق نیافت وچون خبر بنظام‌الملك رسید کسی ببغداد فرستاد واز خلیفه خواست که وزیر خودرا که دراین‌کار مقصر می‌دانست عزل نماید.

در سال ٤٧٣ مؤیدالملك بالشکری بجنگ **مهر باط** صاحب قلعهٔ تکریت رفت وآنجا را تسخیر نمود سپس باصفهان بخدمت ملکشاه وپدر خود رفت ودر ٤٧٥ درماه جمادی‌الاولی از اصفهان ببغداد برگشت ووزیر خلیفه عمیدالدولة‌بن جهیر کـه داماد نظام‌الملك بود باستقبال او شتافت ومؤیدالملك بااحترام تمام بدارالخلافه ورود کرد و وزیر دستور داد که درمقابل منزل او هرروز درموقع نماز طبل بزنند، مؤیدالملك مالی گزاف داد تاآن رسم را موقوف کردند وطبلها را بتکریت فرستاد ودر ماه شعبان همین سال خبر قتل برادرش جمال‌الملك ببغداد رسید ومؤیدالملك بعزای بـرادر نشست. (رجوع کنید بعمادکاتب صفحات ٤٩،٥٠،٥٢،٧٢،٧٣،٧٥ وابن‌الاثیر در وقایع سالهای مربوطه).

درسال ٤٧٦ چنانکه درشرح حال کمال‌الملك ابوجعفرادیب‌مختار زوزنی گفتیم مؤیدالملك بعدازکورشدن ابوالمحاسن سیدالرؤسا محمدبن کمال‌الدوله وازکارافتادن پدراوازدیوان‌طغراوانشاء ازطرف‌ملکشاه بسمت‌این‌وزارت منصوب شد ورتبهٔ امارت او بصاحبدیوانی ووزیری وطغراکشی تبدیل یافت واین انتصاب مؤیدالملك بعدازشوال سال ٤٧٦ صورت گرفته چه دراین تاریخ بوده است که ملکشاه سیدالرؤسارا کور کرد ومؤیدالملك در این سال لااقل تاتاریخ جمادی‌الاخری در بغداد بوده ودر عزای شیخ

ابواسحاق شیرازی وتعیین جانشین او شرکت کرده (ابن‌الاثیر سال ۴۷۶).

وزارت انشاءِ مؤیدالملك در پیش ملکشاه چندمدتی دوام نکرده چه او بزودی ازاین‌کار استعفا خواست وکمال‌الملك ابوجعفر زوزنی بجای او اختیارشد وسلطان در سال بعد یعنی در۴۷۷ اورا پیش شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش مروانی فرستاده واو را که ازترس سلطان فراری بوده باطاعت خوانده وپس‌ازدادن اطمینان بخدمت سلطان که در الجزیره بوده آورده.

از تاریخ سال ۴۷۷ تاده‌سال بعدازآن ذکری از مؤیدالملك در تواریخ نیست و نمیدانیم که او دراین‌مدت بچه‌شغلی سرمیکرده واحتمال‌کلی میرود که درظرف اکثر این مدت در مأموریتهائی درغیر حوزهٔ عراق وایران غربی بسر میبرده چه اگر دراین حدود مصدر شغلی بود یقیناً درتواریخ معتبر این‌قسمت مثل تاریخ ابن‌الاثیر مثلاً ذکر آن دیده میشد ومحتمل است که همچنانکه ازبعضی از مدایح معزی برمی‌آید دراین اوقات مؤیدالملك درحدود سیستان وهرات مأمور بعضی لشکرکشیها بوده است.

در سال ۴۸۷ چنانکه در احوال وزرای برکیارق ذکر کردیم مؤیدالملك در خراسان بود ودرفتنهٔ بین ارسلان ارغو وبوری‌برس باصفهان گریخت ودر ذی‌الحجهٔ این سال بعدازبرادر خود عزالملك ابوعبدالله حسین که اندکی‌قبل وفات یافته بود بوزارت برکیارق منصوب شد.

وزارت‌مؤیدالملك دردستگاه برکیارق چنانکه سابقاً دیدیم چندان دوامی‌نکرد ودوماه وکسری بیشتر طول نکشید (ازذی‌الحجهٔ ۴۸۷ تاصفر۴۸۸) ولی این‌مرد مدبر بانفوذ درهمین مدت قلیل برکیارق را که مدعیان بسیار داشت برتخت پدر مستقر کرد وبزرگترین مخالفین‌اورا که عم او تاج‌الدوله تتش بود در۱۲فرسخی ری در۱۷صفر۴۸۸ مغلوب ساخت ودرمعرکه کشت وسلطنت برکیارق مسلّم وصافی‌شد.

بعدازآنکه مؤیدالملك بتحریك مجدالملك قمی وزبیده‌خاتون مادر برکیارق وهمدستی فخرالملك برادر مؤیدالملك باایشان از وزارت برکیارق افتاد بامر سلطان محبوس شد وبعد از قلیل مدتی از زندان خلاص یافت وعازم بغداد شد وچنین وانمود

کرد که بعدازین‌میخواهد بترتیب امورمنازل واملاکی که در بغداد از عهدپدر داشت بپردازد وبعبادت سر گرم باشد و گردکارهای دنیائی نگردد لیکن خیال کشیدن انتقام ازمجدالملك وزبیده‌خاتون از خاطر او بیرون نمیرفت بعلاوه بعدازسوابق ممتدی که درادارهٔ امور ملکی داشت نمیتوانست آرام بنشیند ویك باره ازدخالت در ادارهٔ دستگاه عظیمی که قسمت اعظم آن ساخت دست باهنر پدر او بود خودداری نماید بهمین‌جهت درمدت اقامت دربغداد پیوسته درفکر جستن‌پناهگاهی‌بود وراهی‌میجست که دردستگاه مخالفین بر کیارق زمام اموررا بدست گیرد وانتقام خودرا ازان بی‌عدالتی که درحق او رفته بود بکشد.

مؤیدالملك ابتدا از بغداد بحلّه پیش امیر صدقة‌بن دبیس مزیدی رفت، صدقه اورا اکرام تمام نمود وبپاس سوابق‌حقوق مؤیدالملك وایام قدرت ونفوذ او درعراق از او بخوشی تمام پذیرائی کرد، لکن چون امیر صدقه کسی نبود که بتواند بابر کیارق درافتد مؤیدالملك نمیتوانست درانجام مقاصد خود باوتکیه کند. بهمین‌نظردرایامی که بر کیارق برای رفع فتنهٔ خراسان با امیر حبشی وبرادر خود سنجر بآن مملکت رفته وسر گرم کشمکش‌درآنجا بود(۴۹۰-۴۹۲) وامیر اُنروالی‌جدید عراق ازطرف سلطان دراصفهان بااسمعیلیه جنگ میکرد، مؤیدالملك موقع را برای آمدن بایران مناسب دید و از حلّه باصفهان شتافت و امیراُنر را بمخالفت بابر کیارق برانگیخت و او را گفت: «تو ازمحمود پسر ترکان‌خاتون چه کمتری،سلطان‌ملکشاه تورا ازهمهٔ فرزندان دوست‌تر داشتی وپسر خواندی ووقع وشکوه تو دردلها بیش‌ازهمه ملکانست وبهنر بیش از ایشان وسپاه ورعیت دوستار وهواخواهان تواند، بسلطنت بنشین چندانکه یك فتح بکنی جهان ترا مسلم شود»(۱).

اُنر بتحریك مؤیدالملك بمخالفت سلطان بر کیارق علم مخالفت برافراشت و دعوی سلطنت کرد واز ری باصفهان آمد وببر کیارق که هنوز در خراسان بود پیغام فرستاد که اگر مجدالملك را باو تسلیم کند مطیع خواهد ماند والا در عصیان نسبت

۱- راحة‌الصدور ص۱۴۷-۱۴۸

بسلطان باقی خواهد بود واین درخواست باغوای مؤیدالملك بود که میخواست بهر نحو باشد برخصم خود دست یافته اورا نابود کند. اما دراین اثنا انُر را بعضی از غلامان او کشتند ومؤیدالملك پس ازاین پیش آمد از ترس مجدالملك و بر کیارق وزبیده خاتون چون درعراق وخراسان پناهی جهت خود نمیشناخت بگنجه بخدمت محمدبن ملکشاه گریخت وپیش آن شاهزاده که درحقیقت بر گنجه وارّان سلطنت میکرد ونسبت به بر کیارق هم چندان نظری خوش نداشت وباطناً در خیال گرفتن مقام او بود عزیز و محترم شد.

مؤیدالملك بزودی در مزاج محمد نفوذ کامل پیدا کرد واورا واداشت که نام بر کیارق‌را از خطبه دربلاد ارّان و گنجه حذف کند، وخود را سلطان خوانده برای تسخیر عراق وتصرف اصفهان وبغداد دوپایتخت پدر خود ملکشاه عازم شود. محمد نیز باشارات مؤیدالملك گوش قبول داده باتفاق لشکری آماده سلطان ومؤیدالملك که مقام وزارت اورا یافته بوددرشوال سال ۴۹۲ از گنجه بطرف ری حرکت کردند(راحة الصدورص ۱۴۷)

بر کیارق که درفتنهٔ اُنُر سپهسالار، خراسان را ببرادرخود سنجروامیرداد حبشی بن آلتون‌تاق سپرده وبسرعت از راه قهستان بطرف خوار ری رهسپار شده بود چون از قتل اُنُروفرار مؤیدالملك بگنجه اطلاع یافت و کمی بعدازخروج برادر خود محمد بتحریك مؤیدالملك وحرکت او بطرف عراق خبر پیدا کرده بجمع آوری سپاه پرداخت وازری بزنجان رفت، اماقسمتی از سپاهیان او که در شهر سجاس بودند براو عاصی شدند وبسلطان پیغام دادند که مجدالملك وزیر را بایشان تسلیم کند تابقتلش برسانندوعلت این امر آن بود که اسماعیلیه که جماعتی ازارکان دولت بر کیارق را بزخم کارد ازپای درآورده بودند، این را برمجدالملك بستند وچنین شهرت دادند که او محرّك این قتلها بوده. امرای بر کیارق بانتقام خون اکابری که بقتل رسیده بودند درتسلیم مجدالملك اصرار کردند وچون بر کیارق باین امر راضی نمیشد بخیمهٔ وزیر ریختند ودستگاه اورا غارت کردند، مجدالملك بخیمهٔ بر کیارق گریخت، امرای عاصی بدون

آنکه جانب احترام سلطان را رعایت کنند بسراپردهٔ سلطانی ریختند واصطبل وخزانه را بباد تاراج دادند سپس مجدالملك را بریش‌بیرون کشیده پاره‌پاره کردند(راحةالصدور ص۱٤۷) وسر اورا پیش‌مؤیدالملك که باسلطان‌محمد بطرف‌همدان وری پیش‌می‌آمدند فرستادند وخود نیز باجمعی‌ازسپاهیان بر کیارق درخرقان بخدمت سلطان‌محمد رسیده باردوی او پیوستند.

واقعهٔ قتل مجدالملك که در روز چهارشنبه ۱۸ شوال سال ٤۹۲ اتفاق افتاد(۱) ویکی ازآروزهای دیرینهٔ مؤیدالملك انجام شد بکلی رشتهٔ پایداری بر کیارق را ازهم گسیخت وآن سلطان بعدازاین‌پیش‌آمد وبعدازعصیان غالب امرای سپاهی خودری را رها کرده باصفهان گریخت وچون شحنهٔ اصفهان اورا بآنجا راه نداد عازم خوزستان و بغداد شد ومحمد درخرقان ونزدیکی‌همدان رسماً پنج‌نوبت سلطنت زده خودرا سلطان ومؤیدالملك را وزیر خویش خواند (راحةالصدور ص۱٤۸) ودردوم‌ذی‌القعدهٔ سال ٤۹۲ بری ورود کرد وچون خلیفه از انهزام بر کیارق وغلبهٔ محمد اطلاع یافت سعدالدوله گوهرآئین شحنهٔ بغداد را با صاحب موصل والجزیره و کنگاور روانهٔ خدمت سلطان محمد کرد وامر داد که دربغداد خطبهٔ سلطنت را ازتاریخ ۱۷ ذی‌الحجهٔ سال ٤۹۲ بنام سلطان‌محمد جاری کنند واورا بلقب **غیاث‌الدنیاوالدین** خواند.

درورود بری مؤیدالملك برزبیده‌خاتون مادربر کیارق که نتوانسته‌بود فرار کند دست یافت ، ابتدا اورا در قلعه‌ای محبوس ساخت واز او نوشته‌ای دایر بتأدیه ۵۰۰۰ دینار گرفت ، سپس مصمم قتل شد وهرقدر دوستانش او را بترك این تصمیم وملاحظه عاقبت وخیم‌آن نصیحت کردند مؤیدالملك که ازآن زن بعلت طرفداریش‌ازمجدالملك کینه در دل داشت زیر بار نصایح ایشان نرفت وامر داد تازبیده‌خاتون را خفه کردند و همین رفتار مؤیدالملك بامادر بر کیارق ونوشته وخط آن زن که دو سال بعد در جزء یادداشتهای مؤیدالملك بدست بر کیارق‌افتاد یکی‌ازاسباب عمدهٔ تغیّراو برمؤیدالملك شد وبهمین علل اورا بدست خود گردن زد.

۱- اصل کتاب زبدة‌النصرة ونخبة‌العصرة عمادکاتب نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس ورق 76b

برکیارق بعداز گریختن ازری چنانکه گفتیم از طریق خوزستان ببغداد رفت وخلیفه را مجبور کرد که در۱۷ صفر سال ٤۹۳ مجدداً خطبه را بنام او برقرار دارد و دراین‌شهر ابوالمحاسن‌عبدالجلیل أعزّ دهستانی‌را بوزارت خود برداشت وبجمع سپاهی ودعوت‌یاران پرداخت وچیزی طول‌نکشید که صاحب موصل وحلّه والجزیره و کنگاور در سلك اصحاب او درآمدند وخلیفه نیز باو مساعدت کرد وبر کیارق با این همراهان و گوهرآئین شحنهٔ بغداد باسپاهیانی عظیم عازم همدان شد. سلطان‌محمد ومؤیدالملك وشحنهٔ اصفهان وبعضی دیگر از امرای سابق برکیارقی‌از اصفهان بجلوگیری ایشان شتافتند ودرسپیدرود چندفرسخی همدان درچهارم رجب سال ٤۹۳ بفتحی بزرگ نائل آمدند. گوهرآئین در جنگ کشته وابوالمحاسن وزیر اسیر شد وبر کیارق گریخت. مؤیدالملك ابوالمحاسن وزیررا احترام فوق‌العاده کرد وامرداد تاببغداد رود وباردیگر خطبه را بنام سلطان‌محمد برگرداند.

برکیارق چنانکه در شرح حال امیر حبشی بیاید بقومس وجرجان بپناه این امیررفت وبعدازآنکه دروقعهٔ بوژگان‌ازسنجروهمراهیان او شکست یافت،ازراه کویر بطرف اصفهان آمد اما چون سلطان محمد برآنجا مستولی بود نتوانست بشهر وارد شود بخوزستان رفت ودرآنجا جمعی ازامرای سابق او بخدمتش پیوستند مخصوصاً امیرایاز ازامرای بزرگ سلطان‌محمد چون ازمؤیدالملك ناراضی بود خدمت محمدرا ترك گفته ودر عداد همراهیان برکیارق درآمد ودل برکیارق ازاین سبب قوت بسیار گرفت وبزودی عدد سپاهیان او به ۵۰۰۰۰ رسید واو باستظهار این‌عده بطرف همدان حرکت نمود.

سلطان‌محمد ومؤیدالملك بدفع برکیارق شتافتند ولی‌عدد لشکریان ایشان از ۱۵۰۰۰ متجاوز نبود بهمین جهت در واقعه‌ای که درسوم جمادی‌الآخره سال ٤۹٤ در نزدیکی‌همدان بین دولشکر اتفاق افتاد سپاهیان محمد بکلی‌منهزم شدند ومؤیدالملك بدست یکی ازغلامان مجدالملك اسیر افتاد واو آن وزیر را بخدمت برکیارق آورد.

برکیارق چندروزی مؤیدالملك‌را دربند نگاه داشت، عاقبت‌مؤیدالملك بسلطان

پیغام فرستاد که اگر سلطان گناه اورا ببخشاید حاضر است که صدهزار دینار تقدیم کند وبمقام وزارت او نایل شود . بر کیارق باین امر رضا داد ومؤیدالملك نیز درصدد تهیهٔ آن پول بود وبتحویل آن بعمال خزانه مشغول شد لیکن دراین‌اثنا بین او وعمال دیوانی مناقشاتی شد ومؤیدالملك نسبت بایشان درشتی کرد وطشتداری نیز از خدام سلطانی درموقعی مناسب جفاکاریهای مؤیدالملك را در سابق نسبت بسلطان ومادر او بگوش بر کیارق کشید وبر کیارق را برسر خشم آورد . سلطان مؤیدالملك را حاضر ساخت وبعدازدرشتی وعتاب بسیار وشمردن گناهان او ونمودن نوشتهٔ مادرش که‌درجزء یادداشتهای‌مؤیدالملك بدست‌آمده بودباو،اورا بدست خود گردن زد[۱] (راحةالصدور ص۱٤۸ وابن‌الاثیر وقایع‌سال٤۹٤ وعمادکاتب‌ص۸۸) درصورتیکه شانه‌های اورا باطناب وچشمانش‌را بپارچه‌ای بسته بودند ومؤیدالملك دراین‌حال ابداً آثاراضطراب وجزع و ناله ازخود ظاهر نساخت وفقط زبانش بتکرارکلمهٔ شهادت جاری‌بود.

مؤیدالملك همانطور که درمدتی قلیل امور سلطنت بر کیارق را دراوان جلوس او منتظم ساخته بود دریك سال و کسری وزارت خود در دستگاه سلطان محمد (از شوال ٤۹۲خ تااوایل جمادی‌الاخری سال٤۹٤) این‌سلطان را بپیشرفت‌های بزرگ نایل ساخت،واساس سلطنت مستقلی را که او درچهارسال بعدازقتل مؤیدالملك پس‌ازوفات بر کیارق یافت ریخت ودولت محمد را در خراسان وعراق وپیش خلیفه صاحب اسم و اعتباری شایان وازهمه‌جهت همسر دولت برادرش بر کیارق کرد.

مؤیدالملك چنانکه سابقاً از قول انوشروان‌بن‌خالد از معاصرین او نقل کردیم مردی‌کافی ورشید وبلیغ وشمشیرزن بود وبهر دوزبان فارسی وعربی ببلاغت تمام انشاء نثر ونظم شعر میکرد وعوفی ذکر اورا درلباب‌الالباب (ج۱ص۶۷-۶۸) درردیف صدور واکابری که بفارسی شعر میگفته‌اند آورده وازسه رباعی نقل کرده است بشرح ذیل:

«وقتی برخازن پدر براتی اطلاق کرد ، خازن تعلل نمود و گفت نشان مبارك

۱- درجمادی‌الآخره سال ٤۹٤ - دمیةالقصر درشرح حال طغرائی که اورا مرثیه‌ای بسیار سوزناك گفته.

مخدوم باید، این رباعی انشاء کرد و بخدمت حضرت وزارت فرستاد :

ای رای تو بر کل ممالك مالك — أعدای تراست کل شیئی هالك
این بنده خطی نوشت برخازن تو — آرای بتوقیع : صحیح ذلك

رباعی

دوشم بوصال خویشتن داد نوید — تا روز بدم نشسته دل پرزامید
چون ماه فروشد و برآمدخورشید — برمن چوشب‌سیه‌شدآن‌روزسپید

رباعی

رفتم بوداعگاه کردم طلبش — زان‌پس که‌بسی کشیده‌بودم‌تعبش
فریاد برآمد از لب چون رطبش — فریاد ببوسه در شکستم بلبش

انوشروان‌بن خالد در کتاب نفثة‌المصدور خود که قسمت اصلی زبدة‌النصرهٔ عماد کاتب ترجمهٔعربی آن‌است بعضی‌ازابیات‌فارسی‌مؤیدالملك‌راآورده بوده‌لیکن‌بدبختانه‌آن ابیات هم باکتاب نفثة‌المصدور ازمیان رفته فقط ترجمه عربی دوبیت از آنها را که از نظم عمادکاتب است این مؤلف در زبدة‌النصره خود نقل کرده وآنها خطاب بفخرالملك است که مؤیدالملك‌آنهارا درموقعیکه برادرش‌باغوای‌مجدالملك قمی‌وزارت‌بر کیارق‌را ازاو گرفته بوده گفته وآن‌این‌است :

ماذا أقول عن أمری — جمع‌المعایر والمعایب
عادت مناقب والدی — من‌شؤم‌منصبه‌مثالب(۱)

ویك رباعی فارسی‌اورا هم ابوالقاسم‌کاشی درز بدة‌التواریخ درقسمت تاریخ‌سلاجقه آورده‌است که مؤیدالملك‌آنرا درحبس گفته وآن باحتمال‌بسیارقوی نقل‌ازسلجوقنامه ظهیری نیشابوری است که ابوالقاسم‌کاشی قسمت تاریخی سلاجقه کتاب زبدة‌التواریخ خودرا عیناً ازروی سلجوقنامه ظهیری استنساخ کرده وظاهراً ظهیری هم آن رباعی‌را مثل بسیاری دیگر از قسمتهای کتاب خویش از نفثة‌المصدور انوشروان‌بن خالد که معتبرترین ودقیق‌ترین‌تواریخ سلاجقه بوده برداشته بوده است.

---

۱ ـ عمادکاتب ص۸٦

مؤیدالملك چه درایام امارت وچه دراوقات وزارت وصدارت خود مربی اهل‌شعر وادب بوده وچهارتن ازاعاظم گویندگان فارسی‌وعربی یعنی‌امیرالشعرامعزّی نیشابوری وقاضی ناصح‌الدین‌ارّجانی وابوالمظفرابیوردی ومؤیدالدین‌ابواسماعیل‌طغرائی‌اصفهانی اورا بقصاید بسیار ستوده ونام اورا دردواوین جاوید خود مخلد ساخته‌اند.

مدایح امیرالشعرامعزی ازمؤیدالملك راجع است بایام امارت ووزارت انشاء و طغرای‌او درعهد ملکشاه ودورهٔ صدارت او دردستگاه سلطان‌غیاث‌الدین‌محمدبن‌ملکشاه.

ازاین شاعر نامی سیزده قصیده در مدح مؤیدالملك باقی است ودربعضی از آنها چنانکه سابقاً نیز اشاره کردیم معزی بفتح یکی ازقلاع سیستان بتوسط مؤیدالملك و دریکی دیگر باقامت او در هرات اشاره میکند، این است مطالع قصاید معزی درمدح مؤیدالملك واشعاری که از آنها مطالبی راجع باین وزیر استنباط میشود :

۱ــ از گل همی نگارم‌سنبل بر آورد　　　هر گز گلی که‌دید که‌سنبل بر آورد

ودرآخر تغزل معزی گوید :

ایدون گمان‌برم که‌همی‌آید از بهشت　　　وآن سرخ لب میی‌چومی کوثر آورد
یا حور در عقیق همی شربتی رقیق　　　پیش **نصیر ملت** پیغمبر آورد
میر اجل مؤید ملك آنکه دولتش　　　گرخواهد ازفلك بزمین‌اختر آورد
فرخ **شهاب دین** که مظفر شود برزم　　　گر روز رزم روی بصد لشکر آورد

• • • •

نسل نظام ملك بكردار دفتریست　　　کاقبال نکته‌ها همه زان دفتر آورد
لیکن بود نتیجهٔ رای صواب تو　　　هر نکته کان نکوتر وزیباتر آورد
آنکو همی بقلعهٔ خیبر زند مثال　　　وندر مثل همی سخن از حیدر آورد
از تو همه حکایت حیدر کند بجنگ　　　**درسیستان** همی خبر از خیبر آورد

۲ــ درقصیده دیگر بمطلع :

بردیم ماه روز بنیك اختری بسر　　　بریاد عید روزه قدح پر کن ای پسر

معزی گوید :

زین باغ چون بهار نماید بماه دی — بـزم **ظهیر دولت** سلطان دادگر
میر اجل مؤید ملك و **شهاب دین** — **بوبکر** کو بداد و بدین هست چون عمر

. . . .

تاچون خضر به **شهر سکندر** نشسته‌ای — این شهر همچو جنت مأوی است از خضر
اسکندر آن زمان که **هری** را نهاد پی — گرداشتی زدولت و اقبال تو خبر
در وی بجای خاك سرشتی همه عبیر — دروی بجای سنگ نشاندی همه گهر

. . . .

آن روز کی بود که من آیم چو بندگان — برفرش مجلس تـو و برآستان در
دیده نهم زمهر چو رهبان برصلیب — بوسه دهم زفخر چو حجاج برحجر
ارجو که باشدم بسعادت مساعدت — تاتحفه ازروان کنم و هدیه از بصر...الخ

وازاین ابیات معلوم میشود که معزی این اشعار را بهرات بخدمت مؤیدالملك فرستاده است :

۳و۴ ـ دردوقصیدهٔ دیگر معزی اشاره بریاست او در دیوان طغراوانشاء ملکشاه می کند، یکی درقصیده‌ای بمطلع :

ای دو رخ تو پروین وی دولب تو مرجان — پروینت بلای دل مرجانت شفای جان

ودرمدیحه می گوید :

خطی است بدیع آیین بردایرهٔ سیمین — چون خط **شهاب الدین** درمملکت سلطان
ممدوح هنر پرور **بوبکر** بلند اختر — جمشید همه لشکر خورشید همه ایوان
صدری که مباد اورا تا دهر بود آفت — بدری که مباد او را تا چرخ بود نقصان
از رسم مدیح او آراسته شد حضرت — وز رای رفیع او آراسته شد **دیوان**

. . . .

ای پیش **معزالدین**(۱) باحشمت و باتمکین — وی پیش **قوام الدین**(۲) باقدرت و باامکان

۱ ـ یعنی سلطان معزالدین ملکشاه.

۲ـ خواجه قوام الدین نظام الملك پدر مؤیدالملك.

در قدرت و امکانت هر روز فزاید این　　در حشمت و تمکینت هرروز فزاید آن

* * * *

آباد بر آن کلکت کز بخت لقب دارد　　تدبیر گر دولت تصویر گر دوران[۱]

درقصیدهٔ دیگر بمطلع :

گشاده روی ومیان بسته بامداد پگاه　　فرو گذشت بکویم بتی بروی چوماه

معزی گوید :

اگر زهجر جفاجوی گمره است دلم　　بآفرین خداوند باز یابد راه

بزرگ بار خدای جهان **مؤید ملك**　　**شهاب دین** سر آزادگان **عبیدالله**

مفسری که مفسر بدوست آیت عقل　　مؤیدی که مؤید بدوست دولت شاه

* * * *

مسلم است بتو دانش و کفایت عقل　　چنان کجا بشهنشاه تخت وافسر و گاه

هم‌از کفایت‌تست آنکه **نام‌و نامهٔ خویش**[۲]　　بدست کلك تو تسلیم کرد شاهنشاه

۵ - از این اشعار معزی وازابیاتی که ذیلاً نقل می کنیم واضح است که لقب دینی مؤیدالملک **شهاب‌الدین** بوده است ومخصوصاً معزی سه‌قصیدهٔ بائیّه در مدح او دارد که آنهارا بقصد گنجاندن همین‌لقب باین‌قافیه اختیار کرده است.

یکی بمطلع ذیل:

بر ماه لاله‌داری و برلاله مشك ناب　　درمشك حلقه‌داری و برحلقه پیچ وتاب

ودرمدیحه گوید :

جستم زراه عشق وببستم ره خطا　　جستم مدیح میر وگشادم در صواب

میر بزرگوار **عبیدالله** آن که هست　　در**ملك** شه **موید**ودر**دین** حق**شهاب**

دومی بمطلع ذیل :

چو آتش فلکی‌شد نهفته زیر حجاب　　زدود بست فلك بررخ زمانه نقاب

---

۱ - ظاهراً اشاره است بدایرهٔ طغرا.

۲ - اشاره بواگذاری ملکشاه دیوان طغراوانشاء را بمؤیدالملك درسال ٤٧٦

ودرمدیحه گوید :

گذرنکرد بپیش‌دلم چودید که هست — دلم سپهر وشهاب اندرو مدیح شهاب
شهاب دین خدا مقتدی**مؤید ملك** — **ظهیر دولت** و پیرایهٔ اولوالالباب

ودرقصیدهٔ سوم بمطلع :

آفتابی را همی ماند رخش عنبر نقاب — هیچکس دیده‌است‌عنبررانقاب ازآفتاب

گوید :

گر بچشم اندر سرشکم لعل گون شد باك نیست
در دلم مدح خداوند است چون درّ خوشاب
نصر میرالمومنین پروردگار ملك و دین
ملك سلطان را **مؤید دین** یزدان را **شهاب**

ودرقصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل :

آمد آن ماه دوهفته باقبای رنگ رنگ — زلف پربندوشکنج‌وچشم‌پرنیرنگ‌ورنگ

گوید دراشارهٔ بلقب او :

ملك سلطان را **مؤید دین** یزدان را **شهاب**
آفتاب عقل و علم ومایهٔ فرهنگ و هنگ

۹و۱۰ ــ در دوقصیدهٔ دیگر معزی مؤیدالملك را بلقب شهاب‌الدین میخواند یکی بمطلع :

ای ماه لاله روی من ای سرو سیم تن — ازدل ترا فلك کنم ازجان ترا چمن

که درمدیحه گوید:

خواهان دیدن تو شود گر خبر رسد — از ماه و انجم تو بخورشید انجمن
میر اجل مؤید ملك وشهاب دین — فرخ **ظهیر دولت ابو بکر بن حسن**

دیگری بمطلع :

سمن بری که فسونگر شده است عبهراو — همی خلد دل من عبهر فسونگر او

که درآنجا گوید درمدیحه :

زعقد گوهر او آفتاب را حسد است | مگر مدیح امیر است عقد گوهر او
ظهیر دولت ابو بکر بن نظام الملک | که روشنند همه اختران زاختر او

دیگری بمطلع ذیل :

عزیز کرد مرا در محل عز و قبول | **ظهیر دولت** شاه و **شهاب دین** رسول
چنان شنید زمن شعر کاحمد مختار | شنیدمدحزروحالامینبوقتنزول . . . الخ

چنانکه از مطالعهٔ این اشعار واز بعضی از قصاید طغرائی برمی‌آید لقب دینی مؤیدالملک در ایام امارت ووزارت طغراوانشاء **شهاب‌الدین** بوده وغیرازمؤیدالملک که لقب خاصی است که بیشتر هم بآن مشهور شده لقب دولتی دیگری هم داشته است که **ظهیرالدوله** باشد ودر تمام این‌قصاید معزی همه وقت او را **امیر** و **امیر اجل** میخواند وابداً اشاره بوزارت او نیست جز در دو قصیده که درآنجا صحبت از صدارت اوست بردیوان طغراوانشاء وصاحبدیوانی او وآن نیز درحیات پدرش نظام‌الملک ودر عهدسلطنت ملکشاه‌است که معزی نیزبآن تصریح کرده یعنی‌از۴۷۶ تااندکی‌بعدازآن چنانکه سابقاً شرح آن گذشت :

۱۱و۱۲ ـ ازمعزی دوقصیدهٔ دیگر درمدح مؤیدالملک در دست است راجع به دورهٔ وزارت او پیش سلطان ابوشجاع غیاث‌الدین محمدبن جلال‌الدین ملکشاه یعنی مابین سنوات ۴۹۲ و ۴۹۴ (شوال ۴۹۲ ـ اوایل جمادی‌الاخری سال ۴۹۴) ویکی از آن دورا معزی در ری در همان سال ۴۹۲ درتبریک وزارت مؤیدالملک گفته وبراو خوانده،لقب دینی دیگری یعنی **عمادالدین** بالقب دولتی دیگری یعنی **نظام‌الدوله** باومیدهد. وابیوردی و طغرائی وارجانی نیز درهمین دورهٔ صدارت همه مؤیدالملک را بلقب عمادالدین خوانده‌اند واز اینجا معلوم میشودکه مؤیدالملک بعدازرسیدن به صدارت (یادرعهد برکیارق در۴۸۷ ویادرعهد سلطان‌محمد در۴۹۲) بامر سلطان القاب عمادالدین ونظام‌الدوله را هم برالقاب سابق خود شهاب‌الدین وظهیرالدوله افزوده ویا آنهارا بدین‌القاب مبدل ساخته است.

قصیدهٔ معزی در تبریک وزارت مؤیدالملک وقتل مجدالملک قمی وآوردن مؤیدالملك سلطان محمد را از گنجه بری (ورود مؤیدالملك وسلطان محمد بری در تاریخ دوم ذی‌القعدهٔ سال ۴۹۲) چنین شروع میشود :

گرفت صدر وزارت جمال و حشمت و جاه — بدین و دانش و داد وزیر شاهنشاه
نظام دولت وصدر جهان **مؤیدملك** — **عماد دین** خداوند حق **عبیدالله**
بلند همت و کوتاه دست دستوری — که قدر چرخ بلند است پیش او کوتاه
مقدس است و منزه زعیب و عار چنانك — پیمبران زدروغ و فرشتگان ز گناه
صحیفهٔ هنرش بی کرانه دریائیست — که وهم ازو نتواند گذشت جز بشناه
بخط عدل و سیاست بروی عالم بر — نوشت همت او میّتاً فأحییناه
میان بادیهٔ قهر در شب بدعت — زمانه بود سراسیمه و فتاده ز راه
چو ماه دولت او ز آسمان ملك بتافت — زمانه باز ره آمد بروشنائی ماه
جباه ناموران را همی ببوسد چرخ — که پیش او بزمین برنهند جمله جباه
همی کنند کنون خدمتی برغبت و طوع — نجات یافته‌اند از ضرورت و اکراه
مخالفی[1] که همه رنگ بود چون دراج — منازعی که همه حیله بود چون روباه
کجا شده است کنون گو یکی بیا بنگر — شکار کردن باز سفید و شیر سیاه
ایا کفایت تو بر هدایت تو دلیل — و یا شمایل تو برفضایل تو گواه
رکاب و رایت شاه از ظفر بشارت یافت — چو گشت رای تو جفت رکاب و رایت شاه
ز گنجه چون بسعادت نهاد روی بری — فلك سپرد بدو گنج و ملك و افسر و گاه
عنایت ابدی برمیانش بست کمر — سعادت ازلی برسرش نهاد کلاه

• • • •

همان که دام همی ساخت بسته گشت بدام[2] — همان که چاه همی کند درفتاد بچاه

۱ ـ اشاره است بمجدالملك قمی وزیر برکیارق که درچهارشنبهٔ ۱۸ شوال ۴۹۲ درحدود زنجان بدست امرای برکیارق کشته شد.

۲ ـ این ابیات راجع است بمجدالملك قمی وزیر برکیارق که کشته شده بود.

چگونه باشد حال کسی که گاه حیات — بچشم طنز و تهاون کند بخلق نگاه
بعاقبت چو نکالی شود میانهٔ خلق — دریغ او نخورد یك تن و نگوید آه

. . . .

عنایت دو محمد بتوست در دو جهان — که داشتی بهنر دین و ملك هردونگاه
ترا بروز شمار آن محمد است شفیع — ترا بروز نبرد این محمداست پناه...الخ

وقصیدهٔ دیگر معزی که درایام صدارت مؤیدالملك گفته شده بمطلع ذیل‌است :

این منم یافته مقصود و مراد دل خویش — از حوادث شده بیگانه و بادولت خویش
وین‌منم دیده‌ودل کرده پس‌ازچندین‌سال — روشن و شاد بدیدار ولی نعمت خویش
صدراسلام‌عمادالدین بو بکر که هست — چون قوام‌الدین نیکونیت ونیك اندیش
آن‌وزیری که‌جهان‌شد همه‌ازدست‌سه‌بار — باز دست آمد چون پای نهاد اندر پیش

وظاهراً مقصود معزی ازاین بیت که میگوید : «جهان شد همه از دست سه‌بار» ازکارافتادن مؤیدالملك است از وزارت یکی از وزارت ودیوان انشاء وطغرا در عهد ملکشاه دیگری ازصدارت بر کیارق وسومی از وزارت امیر اُنر که سابقاً تفصیل آنها گذشت .

ومعزی درآخر این‌قصیده راجع بخود می گوید :

منم آن بنده که احسان تو شد مرهم من — چون‌شدازتیرحوادث دل من‌خسته‌وریش
نکنم یاد ز تاراج و نیندیشم زانك — مرکبم بود خرلنگ و لباسم فرغیش
شکر انعام تو گویم که بتوفیق خدای — رنج‌من کم شد ازاحسان تو وراحت بیش

۱۳ــ ایضاً معزی قصیدهٔ دیگری در مدح مؤیدالملك وواقعهٔ قتل مجدالملك و حادثهٔ تاراجی که خود بآن گرفتار شده بود می گوید :

المنة لله کـه باقـبال خـداونـد — شادندچه‌بیگانه‌وچه‌خویش‌وچه‌پیوند
المنة لله کـه مـرا زهرهٔ آنست — کآیم گه وبیگاه بنزدیك خداوند
المنة لله کـه هم آخر ببر آمـد — تخمی که **عمادالدین**ازصبرپراگند
المنة لله کـه قوام‌الدین در خلد — شاداست که دارد چوعمادالدین‌فرزند

اولاد قـوام‌الدین در بـاغ وزارت — سروان بلندند و درختان برومند
بیگانه‌درختی که‌ازان‌باغ‌سرافراشت(۱) — گردونش بدست اجل‌ازپای‌برافگند
بارید برو صاعقه‌ای کز در **زنگان**(۲) — پایش بوروگرد رسید و بنهاوند
آویخت بدام اندرا گر دام‌همی‌ساخت — وافتاد بچاه اندر اگر چاه همی کند
افسانه شد آن مرد معوق که ازو بود — برکار همه خلق فتاده گره و بند
ناچیز شد آن عود مطرا که ازو بود — در دولت و ملت بدل بوی شما گند
سرتاسر این‌قصه همه‌حکمت‌وپنداست — تا حشر کفایت کند این موعظه وپند
ای بار خدایی که نداری زخلایق — در حد خدایی و خداوندی مانند
گردون نشناسد که قیاس‌خردت چون — ایام نداند که شمار هنرت چند
کرده است قضا با تو بپیروزی پیمان — خورده‌است قدر باتوببهروزی‌سوگند
سلطان(۳) بتوشاداست‌و**برادر** بتوخرم(٤) — لشکر زتوخشنود ورعیت زتوخرسند

. . . .

درپای عدو دست اجل بند نهاده‌است — شادی کن و می‌خواه زدست بت دلبند

ودرشرح حال خود گوید :

تا دست ودلم حادثهٔ غارت و تاراج — از مال تهی کرد و زتیمار بیاگند
حقا که چنانست زگرمی جگر من — کورا نه تباشیر کند سود نه ریوند
گر خار حوادث جگر بنده بخارید — ور زهر چشانید مرا گردون یك‌چند
چون طلعت تو دیدم ولفظ تو شنیدم — آن خار همه گل‌شدوآن‌زهر همه‌قند

١٤- این‌قصیدهٔ معزی نیز که ازغررقصاید اوست درمدح‌مؤیدالملك است ظاهراً درایام وزارت طغراوانشاءِ او :

۱- یعنی بـاغ وزارت وغرض ازاین «بیگانه درخت» مجدالملك قمی است.
۲- دراصل نسخه «امکان» دارد که هیچ معنی مناسبی نمیدهد وقطعاً زنگان یعنی شهر زنجان است که مجدالملك را درآنجا قطعه قطعه کردند.
۳- یعنی سلطان‌محمد.
٤- یعنی خواجه ابوالفتح‌مظفر فخرالملك که دراین‌ایام وزارت سنجررا درخراسان‌داشت.

ای زلف دلبر من پربند وپرشکنی — گاهی چو وعدهٔ او گاهی چوپشت منی
گه دام سرخ گلی گه بند تازه گلی — گه درع معصفری گه طوق نسترنی
گه خوشهٔ عنبی گـه عقدهٔ ذنبی — گه پردهٔ قمری گه حلقهٔ سمنی
چون رای تیره‌دلان پرپیچ‌وتاب‌وخمی — چون راه‌بدکنشان پررنگ‌وزرق‌وفنی
گویی دلیل غمی کآسیب جان و دلی — گویی قضای بدی کآشوب مردوزنی
چون معجزه عجبی چون نادره مثلی — چون سلسله گرهی‌چون دایره‌شکنی
نور فریشتگان در زیر دامن تو است — از تیرگی‌تو چرا چون جان اهرمنی
ازمشک‌سوده کشی برسیم ساده رقم — گویی سر قلم **بوبکربن حسنی**
کافی کفی که کفش‌چون‌ابر هست‌سخی — صافی‌دلی که‌دلش‌چون‌بحرهست غنی..الخ

ابوالمظفر محمدبن العباس الابیوردی شاعر مشهور کـه از مخصوصین خاندان نظام‌الملک بوده وبسال ۵۰۷ دراصفهان وفات یافته نیز دراشعار خود بفتح مؤیدالملک وبرانداختن او دولت مجدالملک را اشاره می کند وازآنجمله درقطعه‌ای می گوید :

فزرت **عماد‌الدین**(۱)معتصماً به — اسور سؤرالليث فـی وثباته
فثب یا **عبیدالله** وثبة ماجد — اعیر المضاءالسیف من عزماته

• • • •

وتبغی لدیک الانتصار من‌امرءٍ — اذا عدّ **مجد** کان فی اُخریاته
وآباؤه من تعرفون من‌الوری — ولولاالتقی‌عرفتکم اُمّهاته ..الخ

ودرقصیدهٔ غرائی ابیوردی مؤیدالملک را بفتح او تهنیت می گوید وابتدای آن قصیده این است :

علوت فدونک السبع الشداد — و أنت لکل مکرمـة **عماد**
ودان لک‌العدی فلهم خضوع — ولولاالرعب لجّ بـهم عنـاد

۱ ـ درنسخهٔ مطبوع ودیوان ابیوردی(ص٦٤-٦٥) : عصام‌الدین. این نسخه بسیار مغلوط است وقریب نصف قصایدی‌که درآنجا طبع شده از ابیوردی نیست بلکه از شاعر بسیار مشهور غزّی است.

وعزّوا حين غبت فهم اسود | وذلّو اد حضرت فهم نقاد

ودراشارهٔ بمجدالملک گوید :

وغرهم بك المطوى كشحاً | على احن يغضّ بها الفؤاد
وكيف يروم شاوك في المعالي | وشسعك فوق عاتقه نجاد
يضج الدست من حنق عليه | ويبصق في محيّاه الوساد
فأخلد من غوايته اليهم | وبان له بهلكهم الرشاد
وسوّل بالمنى لهم اموراً | أعاروها جماجمهم فبادوا
ودبّرها فدمّرها برأى | تجانبه الاصابة والسداد..الخ

(ديوان ابيوردی ص٩٩-١٠٠)

وقصيدهٔ ديگری نيز درديوان ابيوردی (ص٢٤٧-٢٤٩) درمدح مؤيدالملک هست به مطلع ذيل :

لك المجد لاما تدعيه الاوايل | وما في مقال بعد مدحك طائل

قاضی ناصح الدين ابو بكر احمد بن محمد بن الحسين الارّجانی (٤٦٠-٥٤٤) ازشعرای بزرگ عراق نيز دوقصيده درتهنيت فتح مؤيدالملک وغلبهٔ او بر مجدالملک وتبريک ورود او باسلطان محمد باصفهان دارد، قصيدهٔ اول او چنين شروع ميشود :

ارقّب من طيف البخيلة موعدا | وهان عليها أن أبيت مسهّدا

ودرمديحه گويد :

فليس يبالی بالملام متيّم | اذا كان من يهواه بالوصل مسعدا
كما لا يخاف الدهر ملك غداله | ولیّ امير المؤمنين **مؤيّداً**
أعزّ ملوك الارض نفساً ومعشراً | وأعظم أهل الارض مجداً وسؤددا
ترى منه ملكاً عظم الله شأنه | فعصيانه غيّ وطاعته هدى

. . . .

هنيئاً لك الفتح الذى سار ذكره | فغار بآفاق البلاد وأنجدا
تركت به شمل العداة مفرقاً | وعهد المنايا بالعصاة مجددا

سمالك من صحن العراق زعيمهم   يقود جموعاً تملأ الارض حشّدا
وقد فرق الكتب اللطاف مواعداً   وروّع بالجيش الكثيف مواعدا
فما كذب الاقلام هادم دولة   بناها لكم صدق السيوف وشيّدا
ولاجمع أهل الارض ينفعهم اذا   بنصركم رب السماء تفردا
طلعت أمام الجيش في ظل راية   نظامية بها الملك أسعدا
معوّدة ان لاتزال بنجمها   رجيماً اذا شيطان شغب تمردا
فلم تلق حرباً منذ اول عقدها   فعادت ولم تملأ من الظفر اليدا
فلما التقى الخيلان أمرحت نحوهم   خطا كل طيار القوايم جرّدا

. . . .

فتى كان أشقى الناس ان كنت خصمه   وان غلط المسمى فسماه **أسعدا**(١)
فبينا يسوس الناس ملكاً معظماً   تحول حتى صار شلواً **مقددا**(٢)

. . . .

فحتى متى يصلى ببأسك خائن   من الجهل في آيات ملكك ألحدا
يداوى له كسراً بكسر ضلالة   كفى وغدا للنّار بالنّار مخمدا
ويجمع طول العام شملاً لعسكر   وتجعله في ساعة متبددا

. . . .

قدمت مع الشهر الشريف مظفراً(٣)   فهنئت عهدى قادمين تجدداً
فكل فم للنسك صام من الورى   وكل فؤاد للمسرة عيّدا

. . . .

نصرت **غياث الدين**(٤) بالهمة التى   كفاه بها للنصر جنداً مجنّداً

١- اشاره بنام مجدالملك كه «اسعد» است.
٢- اشاره بقطعه قطعه شدن او.
٣- ازاين بيت معلوم ميشود كه ورود مؤيدالملك ومحمد باصفهان درماه رمضان بوده لابد در رمضان سال ٤٩٣ يعنى دوماه بعد ازغلبهٔ ايشان بربركياروق دررى
٤- لقب سلطان محمد.

وأصبحت سدّاً عالياً دون ملكه — وأصبح ملك است أركانه سدی
لذا الملك كانت ذی الوزارة تقتنی — وان غاظ أعداءً فثاروا وحسدا
قضى الله هذا امر يوم اصطحبتما — فكنت **ابا بكر**[١] وكان **محمدا**[٢]
ولا زال يجلو ناظر الدهر منكما — سنا فرقد آخى من الليل فرقدا
ولا زال للمولى الشهيد[١] تحيةً — من الله مانام الحمام و غرّدا ...الخ

(ديوان ارجانی ص٩٧-١٠٠)

قصيدهٔ ديگر بمطلع ذيل است :

بعد انصباح الذی ودّعتكم فيه — لم الق للدهر صبحاً فی لياليه

سپس گويد :

يزهی على البعد طرفی حين يطرقه — من عند أحبابه طيف يوافيه
كما زهت اصفهان اذ المّ بها — **مؤيد الملك** فاهتزّت من التيه
بعارض يسبق الايماض وابله — اذا تعرض للمعروف راجيه

. . . .

حتى اذا تمّ **ذاك الفتح** من يده — للملك أصغى الى ماقال واشيه

. . . .

يأبی ضياءِ **شهاب الدين** حين بدا — ان لا يضيیء سبيل الرشد هاديه

. . . .

بقيت يا ابن **نظام الملك** تخلفه — فی مجده وأعاليه فتحييه
ودمت والاخوة الزهر الكرام معاً — كالبدر والشهب يعينها وتعنيه .الخ

(ديوان ارجانی ص٤٣٤-٤٣٧)

١- كنيهٔ مؤيد الملك.

٢- نام سلطان

ودراین قصیده چنانکه مشاهده میشود ارجانی مؤیدالملك را درعهد صدارت او شهاب‌الدین خوانده است . ارجانی قطعه‌ای نیز درباب مؤیدالملك دارد درموقعیکه از وزارت بر کیارق معزول شده بوده است وآن این است :

قلت للحاسد لما — علمت فيه البشارة
والولايات جميعاً — عند أهليها معارة
ما عبيدالله ممن — نال بالعزل الخسارة
هو لم يعزل ولكن — عزلت عنه الوزارة
و كأني بالليالي — ولقد تكفي الاشارة

(دیوان ارجانی ص۱۸۳-۱۸٤)

ازمؤیدالدین ابواسماعیل حسین‌بن علی طغرائی اصفهانی(مقتول در سال ٥١٤) هشت قصیدهٔ بزرگ و کوچك در ذکر مؤیدالملك قبل‌ازصدارت او وبعدازآن دردست است (دیوان طغرائی از صفحهٔ ۱۸ تا ۳٤) که یکی ازآن جمله در مرثیهٔ اوست بعداز واقعهٔ سوم جمادی‌الآخره سال ٤٩٤ ودربعضی ازاین‌قصاید طغرائی بغلبهٔ مؤیدالملك بر مجدالملك اشاره می کند، وازغرر این قصاید یکی قصیده‌ایست بمطلع ذیل :

اذا لم يعن قول النصيح قبول — فان معاريض الكلام فضول

ودرآنجا گوید :

فقل للذين استعذبوا الغدر مشرباً — رويداً فمرعى الغادرين وبيل
أديروا كؤوس الرّاح أن وراءها — كؤوساً من السمّ الذعاف تغول

. . . .

فعزماً **غياث الدولة** اليوم انهم — فرائس منهم مقعس وأكيل

. . . .

ولاذوا بأكراد البوادي وعزّهم — فمن كل جيد امة وقبيل

. . . .

وأدركت ثارالدين من متمرد — طغى وهوشخت المنصبين ضئيل

تفر وتمحوالملك كيف تريده　　وأنت مديل مرة ومذيل
تميل الى ذى دولة فتقرّها　　وتعدل عن ذى دولة فتزيل

* * * *

اليك **عمادالدين** غرّاء طلقة　　تنافس فيها أعين وعقول

وقصيده‌ای که طغرائی درمرثيۀ مؤيدالملک گفته چنين‌شروع ميشود :

مابعد يومك للحزين الموجع　　غيرالعويل وأنة المتفجّع
يوم أصيب‌الدين فيه وعطّلت　　أحكامه فكأنه لم يشرع
واشتط أحكام الردى وتطاولت　　أيدى‌المنون الى‌السنام الارفع
أنحى‌الكسوف‌على‌الهلال‌المجتلى　　وأجر شقشقة الخطيب‌المصقع
ومضى‌الذى كنّا نروع بذكره　　نوب‌الزمان فما له من مرجع.الخ

۲ - نصیرالملک محمدبن مؤیدالملک

سلطان‌غیاث‌الدین محمد بعدازآنکه درسوم جمادی‌الاخری سال ۴۹۴ در محل شرّاه (مابین همدان وملایر) ازبرادر خود سلطان رکن‌الدین برکیارق شکست خورد ومؤیدالملک اسیر وبعد بدست برکیارق مقتول شد برای رعایت حقوق وزیر باتدبیر خود پسر او **محمد** را کـه **نصیرالملک** لقب داشت بوزارت فرزندان خود اختیار کرد[۱] وچنین‌تصورمی کرد که این‌پسراز کفایت پدر بهره‌ای‌دارد لیکن بگفتهٔ انوشروان بن خالد او مردی لئیم وبی کفایت بود وبیشتر عمر خودرا باشتغال بعلوم اوایل(کیمیا ونجوم) میگذراند بهمین جهت کاری از پیش او نرفت واستاد معین‌الملک موفق‌الدوله ابوطاهر حسین‌بن حیدر خاتونی از مشاهیر بلغا وشعرا ومستوفیان عهد سلجوقی کتابی در مثالب نصیرالملک بترتیب حروف معجم ساخته بوده است باسم **تنزیرالوزیر الزیر الخنزیر** . سلطان محمد بعدازآنکه در تبریز بعد از مصالحه بابرادر خـود برکیارق (ربیع‌الآخر۴۹۷) نصیرالدین ابوالمحاسن سعدالملک سعدبن‌محمدآبی‌را بوزارت خود برداشت ریاست دیوان انشاء را نیز بنصیرالملک‌بن مؤیدالملک که از بعد از قتل پدر پیوسته در دستگاه سلطان محمد بود سپرد و نصیرالملک با اینکه فضلی نداشت نظر بسابقهٔ اعتبار خانوادگی ریاست او باعث رونق دیوان سلطان محمدشد (عمادکاتب ص ۸۹و۹۳) و نصیرالملک در این‌مقام بود تا آنکه سعدالملک در سال ۵۰۰ اندکی قبل از قتل خود مقام او را بمختص‌الملک ابونصر احمدبن فضل کاشی‌داد و نصیرالملک ازوزارت انشاء سلطان محمد افتاد (ص۹۴ - ۹۵).

۱- نصیرالملک درحیات پدر دربغداد مقیم بود چون مردم ازاو بمؤیدالملک شکایت‌کردند او بگوهر آئین شحنهٔ بغداد نوشت که نصیرالملک را بگیرد لیکن نصیرالملک بدارالخلافه ملتجی شد ودر۴۹۲ موقعیکه پدرش بگنجه رفته‌بود بمجدالملک قمی وزیر برکیارق پیوست وچون این وزیرکشته شد پیش پدر رفت (ابن‌الاثیر)

نام نصیرالملك دراخبارالدولةالسلجوقیه نصر بن مؤیدالملك طبع شده (ص٨٢) و اینظاهراً تحریف نصیربنمؤیدالملك است که همان نصیرالملك باشد. عمادکاتب بنقل ازانوشروانبنخالد که معاصر او بوده اورا نصیرالملك محمد مینامد.

ابنالاثیر در وقایع سال ٥٢٤ از یکی از پسران مؤیدالملك بنام **نصیرالدین محمود** نام میبرد که دربغداد درشعبان اینسال فوت کرده است. معلوم نیست که این شخص همان نصیرالملك محمد است ویانام یکی از برادران او.

ازهیچیك ازشعرای معاصر شعری درمدح وذکر نصیرالملك دردست نیست واز کتابتنزیرالوزیر ابوطاهر خاتونی نیزنسخهای بجانمانده، ظاهراً فقراتی ازاین کتاب در **آثارالوزراءعقیلی** باقیست و من علیالعجالهدراینجا دسترسیباین کتاب ندارم.

۳- ابومنصور خطیرالملک محمدبن حسین میبدی
وزیر سلطان محمد یکبار ازذی‌الحجه ۴۹۴ تا ذی‌الحجه ۴۹۵
وبار دیگر از ۵۰۴ تا ۵۱۱ یعنی تا ۴۵روز قبل‌ازمرگ سلطان
ووزیر برکیارق

(ازذی‌الحجهٔ سال ۴۹۵ تا ربیع‌الآخر۴۹۸)

سلطان محمد **از بعدازقتل مؤیدالملک تاموقعیکه بابرادرخود سنجر** به بغدادآمد (ازجمادی‌الاخری۴۹۴ تا ذی‌الحجهٔ همین‌سال) چون فراری وبسنجر پناهنده بود وزیری رسماً اختیار نکرد ونصیرالملک محمدبن مؤیدالملک درواقع این مقام را داشت. درموقعیکه این‌سلطان با سنجر ببغداد آمد یعنی در۲۷ ذی‌الحجهٔ ۴۹۴ وخلیفه خطبه را بنام او جاری کرد سلطان‌محمد درصدد برآمد که جهت جانشینی‌مؤیدالملک کسی را بمقام صدارت بردارد ودرهمان بغداد **ابومنصور خطیرالملک محمدبن حسین میبدی** را باین‌مقام اختیار نمود.

خطیرالملک بار اول قریب یک سال (از ذی‌الحجه ۴۹۴ تـا ذی‌الحجه ۴۹۵) وزارت سلطان محمد را داشت ودر این مدت بیشتر ایام ، سلطان محمد با برادر خود برکیارق برسرسلطنت درکشمکش‌بود ازجمله چنانکه سابقاً نیز گفته‌ایم درماه صفر سال ۴۹۵ در دفعهٔ سوم بین او وبرکیارق در محل رود راور نهاوند جنگ درگرفت ولی پیش‌ازآنکه یکی ازدوطرف مغلوب شوند امرای طرفین تصمیم بصلح گرفتند وسلطان محمد وبرکیارق درچهارم ربیع‌الاول این‌سال آشتی کرده هرکدام بطرف ممالک سابق خود رفتند. لیکن این مصالحه دوامی نکرد ، چه سلطان‌محمد بعدازآنکه از رود راور بقزوین رسید امرائی را که تصمیم بصلح گرفته بودند بخیانت نسبت بخود متهم ساخت وبااینکه مقام سیادت برادر خود واولویّت اورا درسلطنت یک‌ماه قبل پذیرفته‌بود نقض

عهد کرد و برای جنگ با بر کیارق بری آمد. جنگ چهارم بین بر کیارق ومحمد در نزدیکی ری در تاریخ نهم جمادی‌الاولی سال ۴۹۵ اتفاق افتاد وهزیمت برسپاه محمد افتاد و بیشتر ایشان بقزوین وطبرستان گریختند ومحمد با هفتاد سوار وخطیرالملك وزیر عازم اصفهان شد واین شهر را که درحکم نایب او بود برروی بر کیارق مسدود نمود وامر داد حصار آنرا تعمیر کردند ودردور آن خندق کند وهردربند شهررا بیکی ازامرا ورجال‌خود سپرد واز آن‌جمله حفظ یکی‌ازآنهارا هم درعهدهٔ خطیرالملك‌وزیر گذاشت.

بر کیارق اصفهان را در حصار گرفت وتادهم ذی‌الحجهٔ سلطان‌محمد در اندرون شهر مقاومت میکرد لیکن‌عاقبت چون دید که نمیتواند بیش‌ازاین‌مقاومت بخرج دهد نگاهداری باروها ودربندهای شهررا بامرای خود سپرد وخود ازشهر بیرون‌آمد تاتهیهٔ سپاهی کند و بر کیارق را ازاطراف شهر براند.

درموقع غیبت سلطان محمد از اصفهان خطیرالملك بیهانهٔ تهیهٔ مال جهت سپاهیان محصور شبانه ازاصفهان گریخت و بمیبد وطن خود ودر حصار آن متحصن شد ووزارت سلطان‌محمد را ترك گفت. بر کیارق چون از فرار او اطلاع یافت جماعتی را بدستگیری او بمیبد فرستاد. خطیرالملك از قلعهٔ میبد بزیر آمد وامان طلبید. فرستادگان بر کیارق اورا براستری نشانده روانهٔ اصفهان کردند ولی درضمن راه خبر رسید که وزیر بر کیارق یعنی‌ابوالمحاسن اعز دهستانی‌را در۱۲ ذی‌الحجهٔ[1] سال۴۹۵ غلامی باطنی کشته ومقام او خالی است وسلطان نوشته‌ای در دادن زنهار بخطیرالملك

۱. درمتن چاپی ابن‌الاثیر تاریخ قتل اعز دهستانی در ۱۲ صفر سال ۴۹۵ ضبط شده و این قطعاً غلط است چه بتصریح همان مورخ قتل‌او درحین محاصرهٔ اصفهان اتفاق‌افتاده ومحاصرهٔ اصفهان چنانکه گفتیم بعدازجنگ چهارم بین محمد و بر کیارق وشکست محمد در ری وفرار او به اصفهان یعنی بعدازنهم جمادی‌الاولی ازسال ۴۹۵ بوده واین حصار تاماه ذی‌الحجه ازهمین سال طول‌کشیده ودرهمین ماه اخیر بوده است‌که محمد اصفهان را ترك‌گفته وخطیرالملك بعدازرفتن او بمیبد فرار نموده و بعدازاسیرشدن در راه واقعهٔ قتل وزیر اعز را شنیده یعنی در همان ماه ذی‌الحجه بنابراین صفر درمتن ابن‌الاثیر غلط است یاهمان ذی‌الحجهٔ سال ۴۹۵ است ویا صفر سال ۴۹۶ دراین‌صورت بایستی این واقعه را درجزء حوادث سال بعد بیاورد.

بکسان خود فرستاده است. خطیرالملك ازاین بابت بسیار مسرور شد وچون باصفهان رسید بر کیارق صدارت خود را بعهدهٔ او واگذاشت (ابن‌الاثیرسال۴۹۵). خطیرالملك از اواخر سال ۴۹۵ یاازاوایل سال ۴۹۶ تا تاریخ ربیع‌الآخر سال ۴۹۸ کـه سال فوت بر کیارق‌است همواره دروزارت او باقی بود وچون این‌سلطان مرد ومحمد رسماً بجای او نشست خطیرالملك ازوزارت بر کنار شد ومعلوم نیست که ازاین تاریخ اخیر تاسال ۵۰۰ سال مصلوب‌شدن سعدالملك آبی وزیر سلطان‌محمد او درچه مقامی سرمیکرده همینقدر معلوم است که مقارن بدارآویخته‌شدن سعدالملك خطیرالملك در فارس بوده ودراصفهان طرفدارانی داشته است که او را دراین اوان باصفهان خواستند تا جانشینی سعدالملك را برای او مهیا سازند لیکن هواخواهان ابونصر احمد یعنی نظام‌الملك‌بن نظام‌الملك چنانکه دراحوال او گفتیم غلبه کردند وسلطان‌محمد جانب ایشانرا گرفته صدارت خودرا بنظام‌الملك ثانی داد وخطیرالملك را بریاست دیوان استیفا بر گزید و اورا باین‌ترتیب بانظام‌الملك درراندن امور وزارتی شریك وسهیم ساخت.

درسال ۵۰۴ سلطان‌محمدنظام‌الملك ثانی‌را ازوزیری معزول‌وسپس‌محبوس کرد وخطیرالملك مستقلاً عنوان صدارت یافت واو قریب هفت‌سال از۵۰۴ تاذی‌القعدهٔ۵۱۱ یعنی تا ۴۵روز قبل‌ازفوت سلطان‌محمد دراین مقام بود. دراین تاریخ اخیر سلطان بر غالب ارباب مناصب خود متغیر شد وازآن‌جمله خطیرالملك وزیر را معزول کرد ودر حبس انداخت ومقام اورا بربیب‌الدوله داد.

درایام مرض سلطان‌محمد چون روزبروز مرض‌او شدت میکرد اعیان درباری او نیزدرغرض‌ورزی نسبت بیکدیگر برشدت عمل‌خود می‌افزودند چنانکه‌استادابواسمعیل طغرائی رئیس دیوان طغرارا بسحر متهم ساختند وبسلطان چنین فهماندند که ناخوشی او را سبب سحر ابواسمعیل طغرائی است، سلطان اورا از کار انداخت وخطیرالملك بااینکه تااندکی قبل مقام صدارت داشت حاضرشد کـه ریاست دیوان طغرارا در زیر دست ربیب‌الدوله متقبل‌شود(ص۱۱۶-۱۱۷) واو این‌مقام را تابعدازمرگ سلطان‌محمد یعنی تااوایل امر پسرش سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود داشت، امرای محمودی

درسال۵۱۲ چون ازحضور او درديوان سلطانی راضی‌نبودند اورا ازشغل‌طغرائی‌انداخته بعنوان وزارت امير سلجوقشاه بن محمد که ملك فارس بود بآن خطه فرستادند تا از درگاه سلطان دورباشد. ازاین‌تاریخ ببعد دیگر ازخطیرالملك اطلاعی دردست نداریم.

خطیرالملك بگفتهٔ انوشروان‌بن خالد مردی جاهل ونالایق بود واز ادبیت و عربیت خالی، ابوطاهر خاتونی درهجو اودوبیت بفارسی گفته که اصل‌آنهارا انوشروان بن خالد در کتاب نفثةالمصدور خود آورده بوده وعمادکاتب آنهارا دراین دوبیت بعربی ترجمه کرده است :

کان حماراً وزيرنا ومضى　　　فما بملك‌السلطان من‌خلل

لکنما فی صدور دولتنـا　　　ليس لهذا الحمار من بدل

(عماد ص ۱۱۳)

ازشعرای عهد سلاجقه فقط ازقاضی ناصح الدين ارجانی اشعاری در حق خطیر الملك دردست است وازآنجمله دوقطعه ویك قصیده ازاین‌شاعر درباب خطیرالملك در ديوان او آمده (صفحات۲۶و۱۰۰ و۱۸۶) وقصيدهٔ ارجانی‌درمدح‌خطیرالملك موقعیکه او وزارت سلطان‌محمد را داشته چنین شروع میشود :

طلعت نجوم‌الدين فوق‌الفرقد　　　بمحمدومحمد(۱)ومحمد(۲)

بنبيناالهادی و سلطان‌الوری　　　و وزيره‌القرم الكريم المحتد

سعـدان للأفلاك يكتنفانهـا　　　والدين تكنفه ثلاثـة أسعد

هو قد بنی وهما معا قد شيدا　　　وتمام كـل مؤسس بمشيد

بكتاب ذا وبسيف‌ذا وبرأی ذا　　　نظمت امورالدين بعد تبدد

بـدلائل ومناصـل وشمائـل　　　وردت بهاالآمال أعذب مورد

۱ـ یعنی سلطان‌محمد.

۲ـ یعنی خطیرالملك که اسم او محمد است.

١٥٤

حجج ثلاث للشريعة أصبحت   يهدى اليها كلّ من لم يهتد

. . . .

والارض لا يغدى **خطير ملوكها**   الا المخاطر فى الملمّ المؤبد. الخ

٤ - نصیر الدین ابو المحاسن سعد الملک سعد بن محمد آبی

(از ۴۹۸ تا ۵۰۰)

چنانکه در شرح حال خطیر الملک و در باب وزارت اول او در دستگاه سلطان محمد گفتیم این وزیر در ذی الحجهٔ ۴۹۵ از وزارت سلطان کناره کرد و از اصفهان گریخته بمیبد رفت و کمی بعد یعنی در همین ماه از سال ۴۹۵ یا در اوایل سال ۴۹۶ بوزارت برکیارق منصوب شد. از این تاریخ تا ورود سلطان محمد بتبریز بعد از مصالحهٔ قطعی با برادر خود برکیارق (در ربیع الآخر سال ۴۹۷) و اندکی بعد از آن معلوم نیست که سمت وزارت سلطان محمد با که بوده همینقدر معلوم است که نصیر الملک محمد بن مؤید الملک که از بعد از قتل پدر سمت وزارت پسران سلطان محمد را داشت در دیوان سلطانی صاحب نفوذ بوده و در جنگی که بار پنجم بین محمد و برکیارق در ۸ جمادی الآخره سال ۴۹۶ در نزدیکی خوی روی داد در اردوی محمد حضور داشته است (۱).

بعد از آنکه سلطان محمد با برکیارق صلح کرد و فرستادگان برکیارق در نزدیکی مراغه در ربیع الآخر سال ۴۹۷ با سلطان محمد قرار مصالحه را بستند سلطان محمد به تبریز آمد و چون بموجب این مصالحه اصفهان را که در حکم او بود و اصحابش هنوز در ضبط خود داشتند ببرکیارق واگذاشت امر داد تا یاران او آن شهر را تسلیم کرده بآذربایجان بیایند و خود در انتظار وصول ایشان در تبریز ماند.

در میان اصحاب سلطان محمد یکی از کسانیکه در حفظ اصفهان کمال کفایت

---

۱ - درموقعیکه سلطان محمد در اصفهان محصور بود (از جمادی الاولی الی ذی الحجه در سال ۴۹۵) سپهسالار اردوی سلطان محمد در اران و گنجه یعنی غزاوغلی با امیر منصور بن نظام الملک و برادرزادهٔ او نصیر الملک محمد بن مؤید الملک بعزم یاری سلطان از گنجه عازم اصفهان شدند و در ۲۰ ذی الحجه بری رسیدند ولی چون سلطان از اصفهان بیرون آمده بود در همدان باو پیوستند و در ۸ جمادی الاخری سال ۴۹۶ در جنگ خوی در رکاب او بودند (ابن الاثیر در وقایع سال ۴۹۶).

وحسن تدبیر بخرج داده بود **نصیر الدین ابو المحاسن سعد الملک سعد بن محمد آبی** از اعیان درباری ملکشاه ومستوفی سلطان محمد بود چون او درحدود ماه محرم سال ۴۹۸ بتبریز رسید سلطان محمد اورا بصدارت خود اختیار نمود (ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۹۸) ودیوان انشاء را هم ودرعهدهٔ نصیرالملک‌بن مؤیدالملک گذاشت (عمادص۹۳).

سعدالملک آبی درحقیقت اولین وزیر سلطان محمد است در ایام استقلال این پادشاه در سلطنت بعدازمرگ برادرش برکیارق واو مردی باکفایت ومتدین وخیّر و صاحب رأی ودرایت بوده واوست کـه راه سلطنت را بعدارفوت برکیارق برای محمد مصفّی ساخته و در واقع دراین مرحله سعدالملک همان کاری را کرده است که مؤید الملک بعدازمرگ ملکشاه در استقرار سلطنت برکیارق ویا در سال ۴۹۲ در ابتدای طغیان سلطان‌محمد دراستوارساختن بنیان دولت این پادشاه کرده بوده‌است.

سعدالملک دردورهٔ وزارت خود (از محرم ۴۹۸ تاشوال ۵۰۰ یعنی دو سال ونه ماه) اولاً امیرایاز سپهسالار برکیارق راکه بعدازمرگ او پسر خردسالش ملکشاه را بسلطنت برداشته بود ابتدا بتدبیر ازمخالفت باز داشته وبعد اوراکشته است. ثانیاً در جنگ بااسماعیلیهٔ اطراف اصفهان بفتوحات بزرگ نایل آمده وچندعدد ازقلاع معتبر ایشانرا مسخر ساخته وبهمین‌جهت درعهد خود بسیار مشهور شده است.

سلطان محمد پس‌از شنیدن خبر مرگ برادر از آذربایجان عازم بغداد شد ودر جمعه هشت‌روزمانده ازماه جمادی‌الاولی سال ۴۹۸ ببغداد رسید ودراین‌تاریخ امیرایاز سپهسالار برکیارق باجمعی دیگر ازامرای برکیارقی دربغداد ملکشاه‌بن برکیارق‌را بسلطنت برداشته وبعزم جنگ با سلطان محمد مهیا شده بودند لیکن وزیـر امیرایاز یعنی ابوالمحاسن صفی همدانی اورا بصلح باسلطان نصیحت کرد وایاز مصلحت‌اندیشی وزیر خودرا پذیرفته اورا بطلب صلح پیش سعدالملک آبی وزیر سلطان‌محمد فرستاد سلطان نیز بتوسط وزیرخود امرای یاغی‌را امان داد وسعدالملک شخصاً بملاقات ایاز رفت واورا بتدبیر بحضور سلطان‌آورد وسلطان جمیع یاغیان را بخشود لیکن کمی بعد یعنی درسیزدهم جمادی‌الآخره ۴۹۸ ببهانه‌ای ایازرا کشت وابوالمحاسن صفی همدانی

نیز دررمضان همین‌سال کشته شد وملکشاه‌بن برکیارق را محمد بدست خود کور کرد.

یکی ازوقایع مهم سلطنت سلطان‌محمد وایام وزارت سعدالملک آبی محاربات این‌سلطان ووزیر است بااسماعیلیهٔ مقیم حوالی اصفهان که براثر قتل بسیاری ازاعیان ووجهای شهر وآزار بمردم تحمل زحمت ایشان غیرممکن شده وسلطان محمد را که نسبت بایشان کینهٔ شدیدی داشت سخت متغیر کرده بود.

درسال ۵۰۰ سلطان‌محمد تصمیم گرفت که مادهٔ شرّ ایشان را ازاصفهان قلع کند وقلاع مهمی‌را که ایشان درحوالی داشتند ازتصرف آن طایفه بیرون آورد وسعدالملک آبی وزیر خودرا که او نیز نسبت باین‌فرقه بغضی شدید داشت نامزد این‌مأموریت کرد.

ازجمله قلاع معتبر اسمعیلیه دراصفهان **شاهدز** یا **قلعهٔ جلالی** بود که‌آنرا سلطان‌جلال‌الدین‌ملکشاه بر کوه‌آتشگاه اصفهان ساخته بود وقبل‌ازاو این‌قلعه وجود نداشت. چنین معروف است که روزی ملکشاه بایکی از رؤسای رومی که مسلمان شده وبسلطان پیوسته بود بشکار بیرون رفت، ازتازیان شکاری سلطان‌یکی گریخت واز کوه آتشگاه بالا رفت سلطان باآن رومی درعقب سگ باین موضع رسیدند. رومی چون آن موضع را دید بسلطان گفت که اگر مارا چنین محلی مناسب بود برآن حصنی استوار میساختیم تادرموقع احتیاج ازآن‌استفاده کنیم. سلطان‌باآنکه خواجه‌نظام‌الملک‌اورا از این خیال منع می کرد قلعه‌ای در همان موضع ساخت وآنرا بدزداری سپرد. چون سلطان‌مرد وزوجه‌اش‌ترکان‌خاتون‌مادر محمودبراصفهان مستولی‌شدآن دزدار را معزول کرد ودیگری را بکوتوالی قلعه منصوب نمود واو مردی دیلمی بود بنام زیار. چون زیار مرد مردی ازاهل خوزستان کوتوال آن شد (ابن‌الاثیر وقایع سال ٤٩٤).

«احمدبن عبدالملک عطاش [رئیس باطنیهٔ اصفهان] را با کوتوال آنجا دوستی بود چون کوتوال نماند او برقلعه مستولی‌شد[1] وخزانه و کنیزان وغلامان و کودکان که باسم‌حرم سلطان‌بودند باتصرف گرفت وبعضی‌را بکشت وباطنیان اصفهان اورا سرور

۱ــ درسال ٤٨٨ اندکی بعداز قطع‌شدن استیلای ترکان‌خاتون ازاصفهان چه‌مدت استیلای او ۱۲سال طول‌کشید (از٤٨٨ تا ۵۰۰)

خود میدانستند[۱]، اورا درقلعه مال بسیار جمع شد. سلاطین ازکار ایشان مضطرشدند. درائنای خلاف برادران محمد وبرکیارق او قلعه را بخزاین وذخایرمعمور کرد وچون سلطنت برمحمد مقررشد قصد گشادن قلعه کرد وسپاه بسیارپیرامون حصار چون دایره برنقطه محیط شدند. چون کار براحمد سخت شد فتوی فرستادند مضمونش آنکه چه فرمایند علماء دین‌درحق طایفه‌ای که‌ایشان بیگانگی خدای‌تعالی ایمان‌واقرار دارند و آمدن رسول خدا محمد عربی و کتب ورسل وی حق وصدق دانند، این طایفه در حق امام خلاف دارند جایز باشد مرسلطان وقت را که با ایشان مهادنه و موادعه کند واو قبول طاعت ایشان کند وایشانرا ازحوادث نگاه دارد؛ ائمهٔ حاضرجواز آنرا مستحسن داشتند ابوالحسن علی‌بن عبدالرحمن السمنجانی[۲] که ازشافعیه بود گفت روا نباشد بمجرد شهادتین ایشان را قبول کردن، وامامی که ایشان بدو متمسك شدند ایشان را هرچه حرام است مباح کرده است واین منهی شرع است والا حاضر شوند تا مباحثه کنیم. سلطان وائمه اتفاق کردند که قاضی ابوالعلاء حنفی[صاعدبن‌یحیی] را بمناظرهٔ ایشان بقلعه فرستند. قاضی بحث آغاز کرد اما آغاز کارشان بانجام نرسید چه غرض ایشان تعلل بود، سلطان چون بشنید بریشان سخت کرد، رفیقان گفتند اگر چاره نیست قلعه تسلیم کنیم عوض‌این قلعهٔ دیگربما دهند وسلطان نیزمیدانست که محاصره مفید نیست وقطعهٔ **خان لنجان** پنج فرسخی[۳] اصفهان بایشان داد وبجانشان أیمان مغلّظه یاد بکرد، بعدازتأکید عهد فرود آورد وبوعده وفا نکرد وفرمود که بالموت پیش سیدنا روند وقلعه خراب کرد وسوگند خلاف، واحمد عطاش را بعدها که فراوان خلافت کرد گرد بازار اصفهان ومحلات برآوردند وپوستش مسلوخ بگاه بیاگندند و

۱ــ بدراحمد یعنی‌عبدالملك مردی ادیب وبلیغ وخوش‌خط وعفیف بود ودرنصرت مذهب باطنیه سعی بسیارکرد وحسن صباح درسال ٤٦٤ دوری بخدمت او که داعی عراق بود رسیده و عبدالملك دردعوت نیابت خودرا درابن‌تاریخ بحسن داده واورا برفتن بمصر تشویق کرده. حسن بپاس همین مقامات عبدالملك پسر او احمد را باآنکه مردی جاهل و بی‌اطلاع بود معظم ومحترم می‌داشت (زبدةالتواریخ ابوالقاسم‌کاشی وجهانگشا جلد سوم وابن‌الاثیر ومابع سال ۵۰۰)

۲ــ درنسخهٔ زبدةالتواریخ : السلیمانی ودرابن‌الاثیر مطابق متن.

۳ــ درابن‌الاثیر : هفت‌فرسخی.

او آه نکرد او را باپسر بکشتند وسرشان ببغداد فرستادند . زنش تمام جواهر نفیسه بکوفتن وشکستن همه ضایع کرد وخودرا از بالای قلعه فروانداخت. مدت اقامت احمد عطاش درقلعه دوازده سال بود.» (زبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی که ترجمهٔ خلاصهٔ مانندی است ازابن‌الاثیر دروقایع سال ۵۰۰).

سعدالملك آبی بعدازفتح قلعهٔ جلالی یعنی شاهدز وقتل احمدبن عبدالملك عطاش قلعهٔ خان لنجان را هم در هفت فرسخی اصفهان فتح نمود وقدرت واعتبار او بالا گرفت لیکن رئیس اصفهان یعنی قاضی‌القضاة ابواسماعیل عبیدالله[۱] بن علی خطیبی که مردی جاهل ومحیل بود وازسعدالملك ترس داشت اورا درپیش سلطان‌محمد بمیل بباطنیه متهم ساخت . سلطان ابتدا سعدالملك را محبوس ساخت سپس براثر غوغای عوام وشایع‌ساختن الحاد وزیر اورا بردراصفهان بدارآویخت وچهارنفر ازاعیان اصحاب واکابر دیوان اورا نیز درهمین‌ماه شوال ازسال ۵۰۰ کشت وآن وزیر باتدبیر باین‌ترتیب بسعایت خطیبی مغرض هلاك گردید[۲].

۱– اسم این شخص درمتن خلاصهٔ عمادکاتب (ص۹۱) بغلط عبدالله چاپ شده درصورتیکه دراصل نسخهٔ عمادکاتب نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس وراحةالصدور عبیدالله است بعلاوه ابوالمظفر ابیوردی درقصیده‌ای که درمدح اوگفته (دیوان ابیوردی ص۱۶۵–۱۶۷) نام اورا درشعر عبیدالله آورده است وهمچنین در ابن‌الاثیر در ذیل وقایع سال ۵۰۲ که در آن سال بدست باطنیهٔ بقتل رسید .

۲– شرف‌الدوله محمدبن عزالملك الکافی لقیته باصفهان شیخاً بهیاً و بلغ امره درجة الوزارة فی‌عهدالسلطان محمدبن ملکشاه وقتل مع سعدالملك الوزیر وبرز ابوه هذا فی‌الفضایل کلها وبلغ‌الغایات وفروع ذوی‌الدرجات ... وکان طبقة فی‌الشطرنج لم‌یکن باصفهان من یقاومه وقدکان فی‌ایام‌الشبیبه ممدوح‌الغزی (خریدة عمادکاتب).

اما سعدالملك رازی رحمةالله علیه شیعی امامی اصولی بود چون خواجگان دولت بروی درآمدند وتعرضش کردند سلطان سعید محمد نورالله مرقده متغیر شد وبرآویخت وبرآن پشیمان شد وسه‌روز بارنداد چهارم روزکه برتخت نشست همهٔ قاصدان‌سعدالملك خائف شدند وشمس‌رازی شاعر درحضرت سلطان شد وبایستاد وبآواز بلند این‌قطعه برسلطان خواند :

ترا سعد و بوسعد بودند یار   چو تاج از بر سر درآویختی
درآویخت بایست آن هردورا   تو آن هردوان‌را برآویختی

ازسعد سعدالملك را خواسته واز ابوسعد زین‌الملك را . سلطان بگریست وشاعررا سیم وخلعت داد وبفرمود تاسعدالملك را بارونقی وحرمتی دفن کردند (بعض مثالب‌النواصب)

ازشعرای سلاجقه ازمعزّی وازقاضی ارجانی درمدح سعدالملك قصایدی دردست است، مدح معزی راجع است بایامی که سعدالملك آبی درزیردست ابوالغنایم تاج‌الملك رئیس‌دیوان طغراوانشاءِ ملکشاه درقسمت اخیر سلطنت آن سلطان کارمیکرده چه‌معزی درایام وزارت سعدالملك یعنی درفاصلهٔ بین ٤٩٨ و ٥٠٠ در خراسان درخدمت سنجر و وزیر او خواجه‌فخرالملك میزیسته، قصیدهٔ معزی چنین شروع میشود :

ماه کند برفلك ستایش آن خدّ		سرو کند درچمن پرستش آن قدّ

ودرمدیحه گوید :

برصفت تو گرفت بیشی و پیشی		مدح **أجل سعدِملك سعدِمحمد**

. . . .

ای بسزا مهتری که مجد تو هرروز		هست بنزدیك مجد سعد مجدد
اوحد عصری و درخطاب **اجلّی**		گشت **نصیر** توهم **اجل** وهم **أوحد**
جامع فضلی و مفردی بکفایت		چون‌تو بگیتی کجاست جامع‌ومفرد
رسم تو آراسته است دولت سلطان		رای تو افروخته است ملت احمد

. . . .

طالع‌تو **سعدباد چون‌لقب و نام**		بخت‌تومسعودبادوفال‌تواسعد..الخ

قاضی ناصح‌الدین ارجانی در فتح قلعهٔ شاهدز بدست سعدالملك آبی قصیده‌ای دارد بمطلع ذیل :

شفتـه تحیّات العیون العلائل		وأحیتـه ألحاظ الحسان القواتل

ودرمدیحه گوید :

وما عاب راج راحة **ابن‌محمد**		بأن خلقت بعدالغیوث الهواطل

. . . .

بقیت **نصیرالدین** فی ظل دولة		وجدّ لأقصی کل مارمت نائل

. . . .

وأفکرت فی **حصن** تمنّع مشکل ... وثیق لـه فی‌الامتناع مشاکل
فالقیت ذا من فوق أقود شامخ ... وأعلیت ذا من قعر أخضر هائل

. . . .

ولما عصی **حصن الجلالی**(۱) ربه ... وآوی من الاعداء أهل الغوائل

. . . .

سموت الیهـا بـالجیاد کأنها ... وقد طلعت خزراً خفاف أجادل
فما أصبحت الا من‌الجیش خالیاً ... له‌الجید فی‌یوم من‌الشمس عاطل

. . . .

ولما جعلت‌الارض وهی فسیحة ... علی **شیعة‌الالحاد**(۲) کفة حابل
وأشبه حرف الراء مأمن ملحد ... وأشبه وجه‌الارض‌خطبة‌واصل(۳)
أذا عوا أماناً فیه عاجل مخلص ... وفی‌الدهر مایقضی علیهم بآجل
ولو لم یلوذوا بالنزول ورمتهـم ... لحطّهم منـها صـروف النوازل
سموا کطغاة الجن حین تسنّموا ... مکان استراق‌السمع أعلی‌المنازل
فأتبعتهـم قذفاً بشهـب ثـواقب ... من‌الرأی ردتهم لأسفل سافل
قلعت **بتلك القلعة** الیوم شوکةً ... بها‌الملك دهراً‌کان‌دامی‌الشواکل

. . . .

ولـم تـك الا للقلاع کبیـرةً ... ففی کلها‌الیوم‌احتراق‌الثواکل..الخ

(دیوان ارّجانی ص۳۰۹-۳۱۳)

ازارّجانی قصاید دیگری نیز درمدح سعدالملك‌آبی باقی است که در دیوان او

۱ـ یعنی شاهدز از بناهای جلال‌الدوله ملکشاه.
۲ـ یعنی ملاحدهٔ باطنیه.
۳ـ اشاره است به واصل‌بن عطاء معتزلی که از گفتن حرف راء عاجز بود.

ضبط است (صفحات ۱۰۳، ۱۳۳، ۲٤۳، ۲٦۷) ویکی از آن قصاید قصیده‌ایست بمطلع:

سلا حادی الأظعان أین یرید　　وهذا وقد کل المطی زرود

ودراین قصیده می گوید:

اذا زرت بی‌باب‌الوزیر والقیت　　بمنتجع الآمال عنك قتود

• • • •

وقام **نصیرالدین** ضامن نصره　　علی حین شیطان‌الضلال مرید

• • • •

وأصبح هذاالملك من‌بعد عطله　　زماناً ومل‌ءالجید منه عقود

یدبره **سعد** و أثبت قائم　　علی‌الدهر أمر دبرته سعود

ودر کتاب تجارب‌السلف حکایت ذیل راجع سعدالملك‌آبی آمده است:

«ابوالمعالی هبة‌الله‌بن محمدبن مطلب بغدادی وقتی از دارالخلافه پیش‌ازآنکه وزیر شدی باصفهان رفت برسالت پیش سلطان ابوشجاع محمد وچون نزدیك باصفهان رسید سعدالملك ابوالمحاسن سعدبن[محمدبن] علی‌آبی که وزیرسلطان بود باستقبال آمد. ابوالمعالی خواست که بمردم نماید که وزیر سلطان پیش او پیاده شده درحال چشمش برآبی وزیرافتاد گفت: امیرالمؤمنین سلام میرساند. وزیرچون ازجانب خلیفه اهداء سلام شنید درحال پیاده شد وزمین‌ببوسید وچون دراصفهان‌رفتند سعدالملك‌آبی بشراب مشغول شد وازابوالمعالی غافل شد ابوالمعالی این دوبیت باو نوشت:

من کان حارس دنیا انه قمن　　أن لاینام وکل الناس نوّام

وکیف یرقد عیناً من تضیّفه　　همّان من أمره حلّ وابرام

چون آبی این‌ابیات بخواند پیش‌ابوالمعالی‌آمد وعذرها خواست واورا بخدمت سلطان برد ومصلحتی که داشت بساخت(۱)»

۱ – تجارب‌السلف ص ۲۹۱-۲۹۲ طبع نگارنده.

۵ - قوام‌الدین صدرالاسلام خواجهٔ بزرگ ضیاءالملك ، نظام‌الملك احمدبن خواجه نظام‌الملك

(وزیر سلطان‌محمد ازشوال ۵۰۰ تا ۵۰۴ ووزیر مسترشد خلیفه از۵۱۶ تا ۵۱۷)

امیر ابونصر احمدبن خواجه نظام‌الملك در بلخ تولد شده ودر اصفهان تربیت یافته بود ، چون پدرش فوت کرد ودولت آن نظام ازهم گسیخت او درهمدان در منزل خود منزوی شد و تاسال ۵۰۰ گرد هیچ کار دولتی نگشت . دراین سال برای شکایت از دست رئیس همدان یعنی شریف مرتضی سید ابوهاشم زید علوی حسنی دخترزادهٔ صاحب‌بن عبّاد که از سال ٤۵۵ برهمدان ریاست میکرد ومردی مقتدر وثروتمند بود عازم درگاه سلطان محمد شد وچون در راه اصفهان بود سلطان محمد چنانکه گفتیم سعدالملك آبی را در حبس انداخت . درموقعیکه امیر ابونصر احمد باصفهان رسید و طرفداران خطیرالملك میبدی میخواستند وزارت سلطان را بمخدوم خود بسپارند سلطان گفت پدران مرا برخواجه نظام‌الملك حق نعمت است وفرزندان او پرورد گان خوان کرم ما باشند وعدول ازایشان مروّت نیست. بهمین نظر ابونصراحمد را که به شکایت باصفهان آمده بود بوزارت خود برداشت واورا بالقاب پدرش یعنی **قوام‌الدین** و**صدرالاسلام** و**نظام‌الملك** ملقب ساخت. (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰۰) امیرابونصر احمد ظاهراً قبل از رسیدن وزارت سلطان محمد **ضیاءالملك** لقب داشته وصاحب مجمل‌التواریخ از معاصرین او (تاریخ تألیف مجمل‌التواریخ سال ۵۲۰) وانوشروان‌بن خالد صاحب نفثة‌المصدور که او نیز از معاصرین این وزیر بوده هردو او را ضیاءالملك خوانده‌اند درصورتیکه در ابن‌الاثیر وجهانگشای جوینی واشعار ارجّانی وابیوردی و راحة‌الصدور لقب او نظام‌الملك یاد شده و بعضی دیگر از مورخین از قبیل مؤلف

تجارب‌السلف وزبدةالتواريخ وتاريخ بيهق اصلاً از هيچيك ازدولقب او يادى نكرده و اورا ابونصر قوام‌الدين احمدبن نظام‌الملك خوانده‌اند.

وزارت قوام‌الدين ابونصر يعنى نظام‌الملك ثانى قريب چهارسال طول كشيد و چون او مردى صديق‌اللهجه وآرام‌طبع بود وزراى ديگر وأعيان دربارى درامورصدارت مداخلاتى ميكردند وبهمين‌جهت‌كارى از پيش نظام‌الملك نرفت وسلطان‌محمد اورا در سال ٥٠٤ ازوزارت انداخت وصدارت نصيب خطيرالملك ميبدى شد.

عمدهٔ اشتهارنظام‌الملك ثانى در وزارت‌سلطان‌محمد[دو]واقعه است كه اين‌وزير در هردو شريك بوده يكى وقعهٔ نعمانيه در ١٩ رجب سال ٥٠١ كه منتهى بقتل امير سيف‌الدوله صدقةبن منصوربن دُبيس مزيدى شده ديگرى لشكركشى سلطان در سال ٥٠٣ بقلعهٔ الموت.

درسال ٥٠٠ سلطان محمد خبر شد كه امير سيف‌الدوله صدقهٔ مزيدى ملقب به ملك‌العرب راه بغى وطغيان ميرود وازاطاعت او سرمى‌پيچد. سلطان بعزم سركوبى او درآخر ربيع الاول سال ٥٠١ عازم‌عراق شد وابتدا ابوسعد زين‌الاسلام محمدبن‌نصربن منصور قاضى‌القضاة هروى را باستمالت پيش او فرستاد واورا بخدمت خود خواند ليكن صدقه زيربار نرفت. سلطان در٢٠ ربيع‌الاخربا نظام‌الملك وزير خود ببغداد رسيد و چون لشكريان او بدو پيوستند بجنگ صدقه رفت ودر١٩ رجب ٥٠١ در محل نعمانيه باوجود كثرت اشكريان صدقه براو غلبه كرد وصدقه بتيرى كه بپاى او اصابت نمود ازپا درآمد وسلطان‌محمد پس‌ازاين‌فتح ولايات متعلق‌باورا ضميمهٔ ممالك خود ساخت وبافيروزى تمام ببغداد بر گشت.

ابوالمظفرابيوردى درمدح‌نظام‌الملك وشكست صدقه قصيده‌اى دارد بمطلع‌ذيل:

جلالك وجهه الفتح المبين ‌ ‌ ‌ ‌ ومدّ بضبعك السبب المتين

سپس گويد درباب سيف‌الدوله صدقةبن منصور:

أقام بأرض بابل مستبداً ‌ ‌ ‌ ‌ يراسله الامير فما يدين

ويوسعه **غياث الدين**(١) حلماً ... و غيـر مثقّـف مـالايـلين

. . . .

سرى ورمى الفرات وراء ظهر ... فنونـاً جمّـة كان الجنون

فأقبل **وهو لاسم أبيه ضداً**(٢) ... وأدبـر والبوار لـه قـرين

. . . .

دعاء الخلق للسّلطان فـرض ... لان الشّرع وهو الماء نـون

كأن ركابه الافلاك تجرى ... ومن حركاتها حصل السكون

فلا برح المظفر ما اديرت ... كوؤس طليً ودار المنجنون

ولا عدم الوزيـر علوّ جـدٍ ... فـان مـكان رتبته مكـين

ابو نصر نظام الملك دامت ... له العلياء ما وخدت امون

اُعيد لنا نظام الملك(٣) حيّاً ... **بأحمد** بعدما خف القطين... الخ

(ديوان ابيوردى ص٣٥٨-٣٦٠)

درمحرم سال ٥٠٣ سلطان محمد براثر شكايات عديدۀ مردم از اسماعيلية الموت نظام الملك وزير خودرا بانتقام خون پدر باامير جاولى سقاوو روانۀ حدود الموت كرد. نظام الملك بحصار الموت وقلعۀ ديگرى بنام **استاوند** ازقلاع نزديك آن بر كنار اندَجرود مشغول شد (جهانگشا ج ٣ ص ١١) «وسلطان خود با خاصگيان بجرفادقان مقام كرد منتظر وصول فتح وظفر واحمد ازاول بهار تافصل خريف حصار الموت كرد وغله‌هاى ايشان بسوخت وچهارپايان تلف كرد وهيچ فايده نداد واز قلعه چيزى بدست نداشت تا وصول فصل شتا از فرط مطر مدرار وكثرت آزار ووقوع ثلوج منهزم باز گشتند» (زبدة التواريخ كاشى نسخۀ خطى ص٨٠)

١ـ يعنى سلطان غياث الدين محمد.

٢ـ اشاره باسم پدر صدقه كه منصور است وضد آن مغلوب ومنهزم كه سرنوشت پسر او شد.

٣ـ يعنى نظام الملك بزرگ پدر نظام الملك ثانى.

قاضی ارجانی درمدح نظام‌الملك احمد ولشکر کشی بالموت قصیدهٔ غرّائی دارد که درآن باسماعیلیه وعقاید ایشان اشاراتی میکند ومطلع آن قصیده این است :

قلب المشوق بأن يساعد أجدر　　فـاذا عصـاه فالأحبّة أغـدر

سپس گوید :

مازالت الأيّام حتّى اعقبت　　يوماً ذنوب الدهر فيه تُغفر
يوم أغرّ مشهّر فى صدره　　أحيي الورى مولى أغرّ مشهّر
فكأن آمال الخلايق كلّها　　رمم مفرّقة أتاها المحشر

. . . .

وعلى **النظام بن النظام** مهابة　　تنهى عيون الناظرين وتأمر

. . . .

وعليه من سيما أبيه شواهد　　ودلائل تبدو عليه وتظهر
ولئن تأخر فى الوزارة عصره　　فلكل أمر غـاية تتأخر

. . . .

وتيمن السلطان منه بصاحب　　ندب يهمّ بما يروم فيظفر
لما رأى فتح الدواة بكفه　　وافاه فتح **القلعة** المتعذر
فتفاخر الفتحان حتى لم يبن　　للنّاس أيّهما أجل وأكبر
ما كان الا من نهار ساعةً　　حتى جرت بهما دماً من يفجر
لله أيّة ليلة فـى صبحها　　تبع اللّواء الى الجهاد العسكر
سمت الجنود اليهم حتى اذا　　طلعوا الثنيّة بالبنود و كبروا

. . . .

مطروا عليهم بالسهام ولم تكن　　من قبل نهضتهم سماء تمطر

سپس درباب اسمعیلیه گوید :

قد قدروا للمسلمين عجائباً　　والله قدّر غير ما قد قدروا
كم خوّفوا سنة القران وخيّلوا　　انا سنخرج عند ذاك و نُظهر

أرواحهم خرجت وهم لم يخرجوا — وهناتهم ظهرت وهم لم يظهروا
تـالله مافتحوا البلاد وانمـا — فتحوا العيون فابصروا ما ابصروا
تلك الأحاديث الملفقة الّتى — غرّوا بها شيع الضلال و غرّروا
بلغت بهم سلخ الجاود كما رأوا — والسلخ عندهم البلاغ الاكبر
فاسأل بنى العباس عما شاهدوا — زمن البساسيرى هل هى تذكر
لم يكف قاتلهم اذا ماقايسوا — ما قد كفى فى هذه المستظهر
كلا ولا ارتجع الخلافة طغرل — مثل ارتجاع **محمد** اوفكروا
بيمينه آلـى يمينـاً سيفه — أن لايغادر بالهدى من يغدر
فعداه ان طلبوا القرار تعجلوا — حتفاً وان طلبوا الفرار تحيّروا
يمسون امـا ليلهـم فيريهمُ — قتلاً و امّـا صبهـم فيفسّر
يا ماجداً رويت بسجل نوالد — كل الورى باديهم والحضّر
يكفى الممالك أن يدبر بكفه — قلماً له الفلك المدار مسخر
يملى وأيدى القطر ينسخ جوده — ولما يفوتك يا قطار الاكثر
فغدا كفكر وهى ماء سماحة — قوم اذا ورد العفاة استحجروا
قدروا وما سدوا بخير خلةً — بصنيعة فكأنهم لـم يقدروا
وتصدروا من غير فضل عطيّة — فالصدر من منه العطايا تصدر
ان يشكر السلطان غرّ فضائل — وشمائل لك فالرّعية اشكر
اوكان ملك **محمد** بك عامراً — فافخر فدين محمد بك أعمر..الخ

(ديوان ارّجانى ص ۱۷۸-۱۸۲)

واين قصيده يكى از قديمترين منابعى است (درحيات حسن بن صباح) كه درآن ذكرى از اسماعيليه واشاراتى بعقايد ايشان بميان آمده است ومعاصر قاضى ارجانى ابواسمعيل مؤيدالدين طغرائى اصفهانى نيز درمدح سلطان محمد واشاره بجنگهاى او باطايفۀ اسماعيليه قصيده‌اى دارد واو نيز درباب همين جماعت مى گويد :

أبّدت دين الهاشمى فلم يضع — لبنى الشريعة عند سيفك ثار

و هتكت ستر الباطنية بعدما — لطّت وراء غيوبها أستار
ملكوا قلاع الارض واتسعت لهم — حيل تضل لمثلها الأغمار
غرتهم الأقدار اذ أملت لهم — فتكامل الآثام والأوزار
حكّمت سيفك فيهم فصدعتهم — صدع الزّجاجة صكها الأحجار
وأخذت ثار الدين منهم بعدما — شاط الدماء وضاعت الأوتار
دبّوا الضراء مخاتلين وأعملوا — أفكارهم في الفتك وهي سرار.. الخ

(ديوان طغرائی ص ۳-۵)

از ابيوردی غير از مديحه‌ای كه از نظام‌الملك در باب فتح بلاد مزيديه گفته قصيدهٔ ديگری نيز در ديوان او هست (ص۲۵-۲۷) و از ارجانی نيز غير از قصيده‌ای كه در فوق قسمتی از آنرا نقل نموديم سه قصيدهٔ ديگر در مدح همين نظام‌الملك باقيست (صفحات ۲۹۵ و۳۱۹ و۴۰۳ از ديوان او كه بعضی از آنهارا جامع ديوان ارجانی بغلط در مدح سعدالملك دانسته) وارجانی در يكی از اين قصايد می گويد :

بسطت **قوام دين** الله كفاً — تمن على العفاة بلا امتنان
وتأتی أسطر التوقيع منها — وقد اوتين من سحر البيان
بأحسن من خطوط للغوالی — لوائح فی خدود للغوانی
ألا يا أشرف الوزراء طراً — اذا عدّ الأقاصی والأدانی
خلقت مؤيداً بعلو شأن — يذل من الورى لك كل شانی
اذا شُنّت سُطاك على عدو — فلا ينجو بقعقعة السنان
ولا بنزال أرعن ذی جياد — ولا بنزول أجيد ذی رعان
رميت بها **بنی الالحاد** حتی — تركتهم بمدرجة التفانی
رجوا حكم القران ورحت فيهم — بسيف ممضياً حكم القران
ليهنك موقف أظهرت فيه — لدين الله اعزاز المكان.... الخ

(ديوان ارجانی ص ۴۰۳-۴۰۷)

بعداز آنكه نظام‌الملك احمد درسال ۵۰۴ ازطرف سلطان محمد معزول شد بقول

عمادکاتب مدت دوازده‌سال معلوم نیست بچه‌علتی درزندان ماند[1] (از ٥٠٤ تا ٥١٦).در سال قبل‌ازعزل چون در کشتار اسمعیلیهٔ الموت سعی‌بسیار کرده بود این‌طایفه بقصد او برخاستند تابالاخره درشعبان ٥٠٣ درجامع بغداد یکی از فدائیان بنام حسین قهستانی اوراکارد زد لیکن‌زخم‌اوکاری نشد ، جوینی گوید مفلوج شد ولی‌ابن‌الاثیرمی‌نویسد که زخم بر گردن او واردآمد ومدتی مریض بود سپس‌شفا یافت (زبدةالتواریخ نسخهٔ خطی ص ٨٥ جهانگشا ج٣ ص٢٠٦ وابن‌الاثیر وقایع سال ٥٠٣).

در سال ٥١٦ چون مسترشد خلیفه وزیر خود جلال‌الدین‌بن صدقه را در ماه جمادی‌الاولی محبوس‌نمود سلطان مغیث‌الدین محمودبن‌محمد بخلیفه تکلیف کرد که خواجه قوام‌الدین ابونصر احمد نظام‌الملك را بوزارت خود بر گزینند وظاهراً کسی که سلطان را وادار بپیشنهاد مزبور بخلیفه نمود خواجه شمس‌الملك عثمان‌بن نظام‌الملك برادر نظام‌الملك ثانی بود که دراین تاریخ وزارت سلطان محمود را داشت. خلیفه این تکلیف سلطان را پذیرفت ودر تاریخ شعبان سال ٥١٦[2] وزارت خود را بنظام‌الملك ثانی داد .

نظام‌الملك احمد تا سال ٥١٧ در وزارت مسترشد بود وباآن خلیفه در جنگ بادبیس‌بن صدقه شرکت نمود لیکن‌چون سلطان‌محمود در دوم جمادی‌الآخرهٔ این‌سال برادر او شمس‌الملك را کشت خلیفه نیز که ظاهراً بمیل زیربار قبول‌وزارت نظام‌الملك احمد نرفته بود موقع را مغتنم شمرده اورا از وزادت خود انداخت و نظام‌الملك احمد دریکی‌اززوایای‌مدرسهٔ نظامیهٔ پدر خود دربغداد اقامت گزید(ابن‌الاثیروقایع‌سال٥١٧)

« در ایام وزارت او مسترشد خواست که جهت عمارت سور بغداد پانزده دینار برمردم‌قسمت کند، ابونصر آن‌قدرازخاصهٔ خودبداد ونگذاشت که مردم‌را زحمتی‌رسد» (تجارب‌السلف ص ٣٠١ وابن‌الاثیر وقایع سال ٥١٧).

١ــ عمادکاتب ص١٠٢ ، ابن‌الاثیر می گوید نظام‌الملك بعدازعزل ببغدادآمد ودرخانه‌ای که ساخته بود مقیم شد (وقایع سال ٥١٦).

٢ــ بقول صاحب تجارب‌السلف درهجدهم رمضان (تجارب‌السلف ص ٣٠١).

نظام‌الملك ثانی بعدازافتادن ازوزارت مسترشد ومقیم‌شدن درمدرسهٔ نظامیه گویا دیگر گرد امور دولتی نگشته چه بااینکه مدتها تا بعدازسال ٥١٧ حیات داشته است دیگر اسمی ازو دروقایع تاریخی سنین بعد دیده نمیشود . وفات او بسال ٥٤٤ اتفاق افتاده است (ابن‌الاثیر دروقایع این‌سال).

٦ - عمادالدین ابومنصور ربیب‌الدوله حسین‌بن محمدبن حسین همدانی

(وزارتش قریب به ٤٥ روز ازاواسط ذی‌القعده تا ٢٤ ذی‌الحجه درسال ٥١١)

عمادالدین ابومنصور ربیب‌الدوله پسر ظهیرالدین ابوشجاع محمدبن حسین همدانی وزیر است که مدتها در وزارت القائم والمقتدی سر میکرده ومردی فاضل و متدین ومتورع بوده است وهموست که بر کتاب تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه ذیلی نوشته است که بذیل ابوشجاع وزیر مشهور شده واین ذیل درآخر کتاب تجارب‌الامم طبع مصر بچاپ رسیده است.

درسال ٤٨١ ابوشجاع وزیر که وزارت مقتدی‌را داشت بعزم حج ازبغداد بیرون رفت وپسر خود ابومنصور ربیب‌الدوله را با نقیب‌النقباء طرادبن محمد زینبی دروزارت خود نایب قرارداد وربیب‌الدوله ازاین‌تاریخ دردیوان خلیفه باسمتی‌جلیل‌داخل گردید.

ابوشجاع پدر ربیب‌الدوله نسبت بنظام‌الملك بزرگ اخلاصی نداشت وغالباً اعمال آن وزیررا ازلحاظ شرع چون خلاف دیانت میشمرد بزشتی یاد می‌نمود. عاقبت نظام‌الملك براثر شکایت گوهرآئین شحنهٔ بغداد سلطان‌ملکشاه را برآن داشت که عزل وزیر را از خلیفه بخواهد. خلیفه بامر سلطان در ربیع‌الاول سال ٤٨٤ ابوشجاع را از وزارت معزول وخانه‌نشین کرد. ابوشجاع درآخر عمر بمدینه رفت ودرآنجا مجاور بود تاآنکه درجمادی‌الاخری ازسال ٤٨٨ فوت نمود.

در سال ٥٠٧ مستظهر خلیفه بعدازوفات ابوالقاسم علی‌بن محمدبن جهیر وزیر خود ابومنصور ربیب‌الدوله پسر ابوشجاع وزیررا بمقام وزارت خود برداشت واو دراین مقام بود تاآنکه سلطان محمد چهل وپنج روز قبل از فوت خود اورا از بغداد بوزارت خویش خواند.

سلطان محمد چنانکه در شرح حال خطیر میبدی گفتیم بعد از عزل قوام‌الدین احمد نظام‌الملك خطیرالملك را کـه منصب استیفا داشت بمقام صدارت برداشت و خطیرالملك دراین‌مقام بود تادرسال ۵۱۱ چندماه قبل‌ازفوت سلطان.

سلطان اورا دراین‌تاریخ ازصدارت معزول کرد ومدتی شرف‌الملك انوشروان‌بن خالد را که درایام اخیر وزارت خطیرالملك ازاو نیابت میکرد مأموریت داد که امور دیوانی‌را راه ببرد.

چون مرض سلطان شدت کرد وامید او از حیات قطع شد درصدد برآمد کـه وزیری اختیار نماید تازمام امور را باو بسپارد وولیعهد خودرا تحت ادارهٔ او قرار دهد بهمین جهت ربیب‌الدوله را از بغداد خواست وبقولی دوماه (قول صاحب اخبارالدولة السلجوقیه) وبقولی بین چهل‌پنجاه‌روز (قول عمادکاتب) قبل‌ازفوت خویش ربیب‌الدوله را مقام صدارت‌خود داد.

چون فوت سلطان‌محمد در ۲٤ ذی‌الحجه سال ۵۱۱ اتفاق افتاده پس ابتدای وزارت ربیب‌الدوله بهریك ازدوتقدیر مقارن‌اوایل‌یاحدود بیستم‌ماه ذی‌القعده بوده‌است.

ربیب‌الدوله بعدازمرگ سلطان‌محمد وجلوس پسرش‌سلطان‌مغیث‌الدین‌ابوالقاسم محمود همچنان دروزارت باقی ماند لیکن ربیب‌الدوله درسال ۵۱۳ سه‌روز قبل‌ازشروع جنگ بین سلطان‌محمود سلطان‌سنجر (واقعهٔ ساوه در دوم جمادی‌الاولی سال ۵۱۳) در همدان فوت کرد وسلطان‌محمود کمال‌الملك ابوالحسن علی‌بن احمد سمیرمی‌را بجای او برگزید (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۱۲ وعمادکاتب ص ۱۲٦)

دردیوان ابوالمظفر ابیوردی وقاضی ناصح‌الدین ارّجانی هر کدام یک قصیده در مدح ربیب‌الدوله دردست است.

قصیدهٔ مندرج دردیوان ابیوردی بمطلع ذیل است :

قصمتم عقود الفضل حتّی تبدّدا   وخفتم شهود الدمع لما تورّدا

ودرمدیحه گوید :

رأیت العلی دق الـوری عن طلابها — فجلّ **عمادالدین**(۱)عن ترکها سدی

و نصر **ابی منصور** الفضل مذهب — تـلید تمـادی لاطریـف تجـددا

لئن کان قد أحیا **الحسینَ محمدٌ**(۲) — قدیماً فقد أحیا **الحسینُ محمداً**(۲)

أرانا **ظهیرالدین** فی الـدست نجله — تنـاسبت العلیـاء فخراً و محتـدا

وزیـر یشـدّ الأزر والورد انمـا — مزیته فـی ان یبـلّ بی الصـدا

• • • •

نظمت **ربیب الدولة** المجد بالجدی — ولم ینتـج الا بـلحمته السدی

• • • •

بمدّ **امیرالمؤمنین** ظـلاله — بلغت من الآمال قاصیة المدی

• • • •

فلمـا تیمّمت السریر الذی له — تخرّ ملوك الشّرق والغرب سجدا

تلقّاك سلطان الهدی **و غیاثه**(۳) — بأطیب مایلقی بهالروضة النّدی . الخ

(دیوان ابیوردی ص ۱۱۸-۱۲۰)

چنانکه از قسمت اخیر این قصیده برمی‌آید آن مقارن همان ایامی گفته شده است که سلطان غیاث‌الدین محمد اورا ازدربارخلیفه بخدمت خود برای تصدی صدارت خواسته بوده است درصورتیکه قصیدهٔ ارّجانی راجع است بایام وزارت ربیب‌الدوله در دستگاه مستظهر خلیفه ودردیوان او ازصفحهٔ ۲٤۸ تا ۲۵۲ مندرج است.

اما قصیده‌ای که درفوق قسمتی از آنرا نقل کردیم ودردیوان ابیوردی بطبع رسیده

۱ــ لقب اسلامی ربیب‌الدوله را ابن‌الاثیر نظام‌الدین نوشته (در وقایع سال ۵۱۲) و ارّجانی نیز همچنین اورا درموقعیکه وزیر مستظهر بود نظام‌الدین میخواند (دیوان ارجانی ص ۲۵۰) درصورتیکه در این قصیده لقب اسلامی او عمادالدین آمده از اینجا معلوم میشود که او پس‌ازرسیدن بوزارت سلطان‌محمد باین‌لقب جدید ملقب شده است.

۲ــ مقصود از حسین اول جد ربیب‌الدوله پدر ابوشجاع واز حسین دوم غرض خود ربیب‌الدوله است ، ومحمد نام ابوشجاع وزیر وظهیرالدین لقب اوست.

۳ــ یعنی سلطان غیاث‌الدین محمد وغرض ازامیرالمؤمنین مستظهر خلیفه است.

باحتمال قریب بیقین ازابیوردی نیست زیرا که ابیوردی درسال ۵۰۷ نزدیك پنجسال قبل‌ازتصدی ربیب‌الدوله وزارت سلطان‌محمد را فوت کرده وبسیار محتمل‌است که این قصیده هم مثل بسیاری دیگر ازقصایدی که باشتباه دردیوان ابیوردی داخل‌شده ویقیناً ازشاعر مشهور ابواسحاق ابراهیم‌بن عثمان‌بن محمدکلبی غزّی (٤٤١-٥٢٤) است ایضاً ازاین شاعر باشد چه غزّی از مادحین ربیب‌الدولهٔ وزیر نیز بوده وازاو مدایحی در حق این وزیر دردست هست (دیوان غزّی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانه arabe 3126 ورق 128b).

ب - استیفاء

بعدازصدارت چنانکه مکرر گفته‌ایم درديوان سلاجقه مهمترين‌مشاغل،استيفاء بوده است ومستوفی کل مملکت بعدازخواجهٔ بزرگ یعنی صدر وزارت صاحب اولین مقام محسوب میشده است.

دردیوان سلطان‌ابوشجاع غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه شغل استیفاءِ درعهد پنج وزیر او که شرح‌حالشان گذشت بترتیب درعهدهٔ اشخاص ذیل بوده است :

۱ ـ درایام وزارت مؤیدالملك ووزارت اول خطیر الملك (۴۹۲-۴۹۵) :

سعدالملك سعدبن محمد آبی

۲ ـ درزمان وزارت سعدالملك سعدبن محمدآبی (۴۹۸-۵۰۰) :

زین‌الملك ابوسعدبن هندو

۳ ـ درزمان وزارت قوام‌الدین ابونصر احمد نظام‌الملك (۵۰۰-۵۰۴) :

خطیر الملك میبدی(۱)

۴ ـ درزمان وزارت دوم خطیر الملك میبدی (۵۰۴-۵۱۱) :

معین‌الدین مختص‌الملك کاشی

۵ ـ درایام وزارت ربیب‌الدولهٔ همدانی (در۵۱۱) :

کمال‌الملك سمیرمی

از این پنج‌تن شرح حال سعدالملك آبی وخطیر الملك میبدی را سابقاً در ذیل عنوان صدارت ایشان نقل کرده‌ایم وچون احوال مختص‌الملك کاشی را در ذیل صدور سلطان سنجر واحوال سمیرمی را هم بعد ذکر خواهیم کرد دراینجا فقط ببیان حال زین‌الملك میپردازیم :

۱ـ نیابت خطیرالملك را دردیوان استیفا **صفی قمی** داشت (عماد ص۹۹)

شمس‌الدین ابوسعد زین‌الملک هندو بن محمد بن هندو مستوفی قمی[1]

(قتلش درسال ۵۰۶)

سلطان محمد بعد از آنکه در سال ۴۹۸ در تبریز مستوفی دیوان خود یعنی سعدالملک آبی را بمقام صدارت ارتقاء داد شغل استیفاء را درعهدهٔ شمس‌الدین ابوسعد هندو بن محمدبن هندو قمی ملقب بزین‌الملک گذاشت.

زین‌الملک بگفتهٔ انوشروان‌بن خالد مردی خامل ذکر ومسرف بود ودر اخذ مال نیز راه گزاف رفت وچون سعدالملک درسال ۵۰۰ بقتل رسید سلطان براثرشکایات مردم اورا معزول ومحبوس کرد و اموال ومنازل او بغارت رفت (عمادکاتب ص۹۳).

اندکی قبل از عزل قوام‌الدین احمد نظام‌الملک وجلوس خطیرالملک میبدی بجای او یعنی در ۵۰٤ زین‌الملک از حبس نجات یافت وسلطان او را بریاست دیوان استیفاء برگزید. انوشروان‌بن خالد در باب جهل او حکایتی نقل می‌کند ومی‌گوید قرارنامه‌ای باو دادند تاامضا کند درحاشیهٔ آن نوشت: «کذاالاستقرّ» باالف ولام بجای «استقرّ» (عمادکاتب ص ۱۰۱).

درسال۵۰٦ بعدازآنکه سلطان‌محمد ازبغداد باصفهان‌رسید اعیان دیگردرباری زین‌الملک[را] بکثرت اخذمال‌وجمع ثروت‌وبدگوئی ازسلطان‌وخلیفه متهم ساختند وگفتند حاضریم که ازمال او۲۰۰۰۰۰۰دینار نقدبخزانهٔ سلطانی نقل نمائیم. سلطان امر داد که اورا گرفتند وتسلیم امیر آلتون‌تاش‌کامیار کردند واین‌امیر که بازین‌الملک دشمنی داشت او را از اصفهان بطرف ری حرکت داد وپس‌ازآنکه بحیله مالی کثیری ازاصحاب زین‌الملک گرفت اورا درساوه درروزجمعه درشارع عام بدارآویخت وهستی آن بیچاره بتاراج رفت (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰٦ وعمادکاتب ص۱۰۵).[2]

احوال زین‌الملک مستوفی قبل از تصدی شغل استیفاء در دیوان سلطان محمد

---

۱ ـ صاحب چهارمقاله اورا اصفهانی نامیده است وقمی مطابق ضبط ابن‌الاثیر است.

۲ ـ تاج‌الدوله دیلم که ابوسعد هندو را بساوه درآویخت در عهد سلطان سعید محمود قوام‌الدین انسابادی بفرمود تابرآویختندش ، قتلت قتلت وستقتل قاتلك (بعض مثالب‌النواصب).

بدست نیامد همینقدر معلوم است که او ازممدوحین مخصوص معزی امیرالشعراء بوده است وصاحب چهارمقاله حکایتی راجع باو ومعزی در کتاب خودآورده است ومعزی را درمدح او قصیده‌ایست بمطلع ذیل :

دوچشم تو هستند فتّان و جادو | دل ودین نگه داشت باید زهردو

ودرتخلص ومدیحه گوید :

عجب نیست خوشگوئی من که باشم | بمدح خداوند مدّاح خوشگو
گزین **شمس‌دین زین‌ملك** سلاطین | **اجل سعد دولت ابوسعدِ هندو**
بزرگی که آفاق و افلاك و انجم | بجاه و بزرگیش هستند خستو

. . . .

بیایند خلق از وطنها بجودت | که جود تو داعی شد و خلق مدعو
یکی خاطری پاك دارد معزی | بمدح تو مملو بشکر تو محشو

. . . .

جوان دولت او چو **هندو** است نامت | منم پیش تو چون یکی پیر هندو

. . . .

زصد خواجه آنچ از تو دیدم ندیدم | بعصر ملکشاه و ایام ارغو ... الخ

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله گوید (ص۳٤) :

«**زین‌الملك ابوسعد هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی** ازمعزّی خواست که آن قصیده [یعنی قصیدهٔ معروف رودکی] را جواب گوی گفت نتوانم الحاح کرد چند بیت بگفت که یک بیت ازآن بیتها این‌است :

رستم از مازندران آید همی | **زین ملك**ازاصفهان آید همی

همهٔ خردمندان دانند که میان این سخن وآن سخن چه تفاوتست و که تواند گفتن بدین عذبی که او درمدح همی گوید درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی | گر بگنج اندر زیان آید همی

واین‌قصیده درنسخ دیوان معزی نیست.

ج - دیوان انشاء و طغرا

ریاست دیوان انشاء وطغرای سلطان محمد در عهد وزرای او بترتیب بعهدهٔ اشخاص ذیل بوده :

۱ ـ در ایام وزارت مؤیدالملک (۴۹۲ و ۴۹۴) وخطیرالملک (۴۹۴ ـ ۴۹۵) معلوم نیست.

۲ ـ درایام وزارت سعدالملک آبی (۴۹۸ـ۵۰۰) : **نصیرالملک بن مؤیدالملک و مختص‌الملک کاشی**

۳ ـ درایام وزارت نظام‌الملک (۵۰۰ـ۵۱۴): **مختص‌الملک و محمد عمید جوزجانی**

۴ ـ دردورهٔ دوم وزارت خطیرالملک (۵۰۴ـ۵۱۱) : **امیرمحمد عمید طغرائی و ابواسماعیل کاتب اصفهانی**

۵ ـ در وزارت ربیب‌الدوله (در ۵۱۱) : **خطیرالملک** کاتب او **شهاب اسعد طغرائی**

در دورهٔ وزارت مؤیدالملک ووزارت اول خطیرالملک معلوم نیست کـه شغل صاحبدیوانی انشاء وطغرای سلطان درعهدهٔ که بوده. احتمال کلی دارد کـه نصیرالملک این‌شغل را از همان ایام درعهده داشته بود چه او از بعد ازقتل مجدالملک قمی کـه همان اوان وزارت مؤیدالملک است بخدمت پدر پیوسته ودرزیردست او کار میکرده.

شرح حال نصیرالملک وخطیرالملک سابقاً گذشت و برياست ایشان بردیوان انشاء وطغرای سلطان‌محمد نیز[اشاره‌شد]،احوال‌مختص‌الملک‌کاشی نیزدرعداد وزرای سنجری مذکور خواهد افتاد .

امیر محمد عمید طغرائی جوزجانی(۱) پسر خطیب جوزجان بود ودر خراسان تولد یافته واصلاً نیزخراسانی‌محسوب میشد ودرشغل‌عمیدی بغداد سرمیکرد (ظاهراً بعدازعبدالجلیل دهستانی که درسال ٤۹۳ ازاین شغل بوزارت بر کیارق ارتقاء یافت) .

سلطان‌محمد چون ازمختص‌الملک کاشی‌سوء ظنی‌درخاطره داشت اورا ازریاست دیوان انشاء وطغرا ووزارت گوهرخاتون دختراسماعیل‌بن یاقوتی زوجهٔ خود عزل کرد واین‌دومنصب را بامیرمحمد جوزجانی‌عمید سپرد. این‌امیرمحمد مردی سخت متعصب وبدهیئت وتندخو بود وسلطان محمد را بمذهب حنفی آئین خود ترغیب کرد وبقدری دراین‌طریقه تعصب داشت که هر کس براوسلام میداد قبل‌ازادای جواب ازاومیپرسید مذهب تو چیست . وفات این امیرمحمد عمید طغرائی دروزارت خطیر الملک میبدی (٥۰٤-٥۱۱) اتفاق افتاد (۲) .

غرض از ابواسمعیل طغرائی کاتب ظاهراً همان **مؤید الدین ابو اسماعیل حسین‌بن‌علی‌طغرائی اصفهانی** ملقب به **صفی‌الدولة والملك** است که (درتاریخ ٤٥۳ متولد شده واز عهد خواجه نظام‌الملک در دیوان سلاجقه درزیردست خواجه و پسران اوکار میکرده وچنانکه دراحوال مؤیدالملک‌بن نظام‌الملک دیدیم این‌خواجه بعدازآنکه در سال ٤۸٦ از طرف ملکشاه بریاست دیوان انشاء وطغرا(۳) منصوب شد ابواسمعیل طغرائی را بنیابت خود اختیار نمود ومدایح ومرثیه‌ای که طغرائی از مؤیدالملک گفته کمال بستگی اورا باستاد خود میرساند بعلاوه غالب مدایح طغرائی از خواجه نظام‌الملک ومؤیدالملک ومجد الملك وکمال‌الدوله ابورضا ومعین‌الملک

۱- درنسخهٔ مطبوع عماد کاتب «جوزقان» دارد وچنین بنظر میرسدکه صحیح جوزجان [باشد]چه‌اوخود میگوید محمد عمید خراسانی بود درصورتیکه جوزقان‌ازآبادیهای ضمیمهٔ همدان بود وچنین محلی دراسامی بلاد خراسان یافت نشد.

۲- عماد کاتب ص ۱۰۰-۱۰۱ و ۱۱۰-۱۱۳ .

۳- الطغرا هی‌الطرة التی تکتب فی اعلی المناشیر فوق‌البسملة بالقلم الجلی تتضمن اسم الملك والقابه وهی کلمة اعجمیة محرفة‌من‌الطرة(معجم‌الادبا ٤: ٥۱)

ابوالمحاسن سیدالرؤسا پسر او یعنی وزرای ملکشاهی است و بعداز ایشان سلطان محمدبن ملکشاه و سلطان مسعودبن محمد.

طغرائی ظاهراً بعدازفوت ملکشاه مدتی دراصفهان منزوی بوده وبعلم وادب اشتغال داشته ودر وزارت دوم خطیرالملك (٥٠٤-٥١١) بعد از فوت امیر محمد عمید طغرائی ازطرف این وزیر بوزارت انشاء وطغرا برقرار گردید ودراین مقام بود تاوزارت ربیب الدوله (از اواسط ذی القعده تا ۲٤ ذی الحجهٔ ٥١١) وهنگام مرض سلطان محمد درباریان مغرض که برعلم و جاه طغرائی حسد میبردند او را بسحر پیش سلطان متهم ساختند و گفتند که مرض سلطان نتیجهٔ سحر وجادوی طغرائی است و بهمین تهمت اورا خانه‌نشین کردند وخطیرالملك که براثر بیکفایتی بتازگی از صدارت افتاده بود مقام طغرائی را گرفت.

سلطان مسعودبن محمد در سال ٥١٣ طغرائی را بصدارت خود برداشت لیکن صدارت او طولی نکشید چه در سال ٥١٤ درجنگی که بین مسعود وبرادرش محمود اتفاق افتاد اسیر لشکریان محمود شد ووزیر محمود یعنی کمال الملك سمیرمی بجرم الحاد آن فاضل یگانه را کشت. یاقوت (ادبا ٤:٥٢) وفات طغرائی را در٥١٥ می‌نویسد وابن خلکان همچنین واین ظاهراً بعلت یکسال اختلافی است که مابین عمادکاتب وسایر مورخین هست.

طغرائی اصفهانی صاحب قصیدهٔ معروف لامیّةالعجم است وبعلوم اوایل یعنی فلسفه و کیمیا وغیره میلی تمام داشته وعلت اتهام او ازطرف دشمنانش بسحر والحاد نیز همین بوده است. شرح‌حال طغرائی درغالب کتب تراجم ومشاهیر مذکوراست بهمین جهت ازتطویل کلام دراین باب خودداری می کنیم.

د ـ اشراف

ازمشرفين ايام سلطان‌محمدبن ملکشاه از تنها[1] کسی که اطلاع بالنسبه کافی داريم از کمال‌الملک علی‌بن احمد سميرمی‌است باين‌جهت بتشريح حال اوميپردازيم:

کمال‌الملک علی‌بن احمد سميرمی

علی‌بن احمد سميرمی از مردم سميرم اصفهان بود، پدرش شغل زراعت داشت و چون سميرم تيول گهرخاتون زوجهٔ سلطان محمدبن ملکشاه بود وپدر کمال‌الملک بزراعت املاك خاصهٔ او ميپرداخت کمال‌الملک غالباً برای ترتيب کارهای پدر پيش وزير گهرخاتون يعنی امير محمدعميد طغرائی رفت‌وآمد ميکرد . محمد طغرائی اورا بنيابت خود دراداره‌ٔ املاك شخصی خود اختيار نمود وچون او را لايق وکافی ديد محرم اسرار ومعتمد خويش قرار داد ودر سفری کـه بعنوان عميدی ببغداد ميرفت او را در وزارت گهرخاتون کفيل ونايب خود کرد. کمال‌الملک که ثروتی گزاف فراهم کرده و

---

۱ ـ ياقوت [در] معجم‌الادبا (۶: ۳۴۱ و ۳۴۳) ازخريدهٔ‌عماد کاتب نقل‌ميکند که‌شاعرمعروف محمدبن احمد ابيوردی (وفاتش ۵۰۷) در آخر عمر خود بشغل اشراف مملکت سلطان محمدبن ملکشاه منصوب شد وبارجال ديگر دولت سلطان درديوان وزارت حاضر ميشد مثل خطير(خطير الملك ابومنصور محمدبن حسين ميبدی) وابواسمعيل (مؤيدالدين حسين‌بن علی طغرائی اصفهانی) ومعين (معين‌الدين مختص‌الملك احمدبن فضل‌بن محمود کاشی) وشرف‌الدين(انوشروان‌بن خالد). ابيوردی درهمين شغل بودکه او را مسموم‌کردند وروزی‌که درحضور سلطان‌محمد دراصفهان بر پای ايستاده بود براثر سم برزمين افتاد اورا بمنزل بردند ودرپنجشنبه ۲۰ ربيع‌الاول مرد ودر اين باب گويد :

وقفنا بحيث العدل مدّ رواقه — وخيّم فی‌ارجائه‌الجود والباس
وفوق‌السرير ابن‌الملوك محمد — تخرّ له من فرط هيبته‌الناس
فخامرنی ماخاننی قدمی له — وان ردّعنی نفرة‌الجاش ايناس
و ذاك مقام لا نوفّيه حقه — اذا لم‌ينب فيه‌عن‌القدم الراس
لئن عثرت رجلی‌فليس لمقولی — عثار وکم زلت افاضل اکياس

نفوذی زیاد در مزاج گهر خاتون بهم رسانده بود بتدریج مقام امیر عمید را گرفت و گهرخاتون که لیاقت وخبرت اورا ازامیرعمید بیشتر میدید او را بانیابت **ابونصر احمد بن حامد عزیز** عم عماد کاتب اصفهانی صاحب تاریخ سلاجقه بوزارت خود برداشت. وامیرعمید ازشغل سابق خود محروم ماند واین وزیر ونایب او بکفایتی تمام اموردیوانی خاتونی را که درعهد امیرعمید اختلالی عظیم پیدا کرده بود اصلاح نمودند وشهرت کمال‌الملک سمیرمی ازهمین راه افزایش یافت تاآنجا که سلطان محمد وزارت اشراف خودرا درعهدهٔ او گذاشت (عمادکاتب ص۱۱۰-۱۱۳) وچون وزارت محمد در ایام مرض موتش بربیب‌الدوله رسید ودرباریان مغرض او مختص‌الملک کاشی را بحبس انداختند ربیب‌الدوله کمال‌الملک را بریاست دیوان استیفا نیز منصوب نمود واز آنجا که ربیب‌الدوله مردی سست ودرکارها ناتوان بود زمام امورمهام دیوانی دردست کمال‌الملک سمیرمی افتاد ودرحقیقت حل وعقدکارهای ملکی در کف او قراریافت.

بعدازمرگ سلطان محمد کمال‌الملک همچنان برکارها مستولی بود وچون سلطان مغیث‌الدین محمود در ۵۱۱ بجای پدر نشست او در شغل خود ماند تاآنکه ربیب‌الدوله درتاریخ یکروز بآخر ربیع‌الاخر مانده ازسال ۵۱۳ یعنی سه‌روز قبل‌ازجنگ ساوه بین سلطان‌محمود وسنجر (دردوم جمادی‌الاولی۵۱۳) فوت کرد و کمال‌الملک مستقلاً وزیر سلطان‌محمود شد. کمال‌الملک را باطنیّه در ۵۱۵ کارد زدند. بقیهٔ احوال اورا درضمن احوال خواجه‌ابوالقاسم در گزینی خواهیم آورد.

هـ - دیوان عرض الجیوش

ازعارضین لشکر عهد سلطان‌محمدبن‌ملکشاه ازاشخاص‌ذیل‌اطلاع دردست‌داریم:

دروزارت سعدالملك‌آبی(۴۹۸-۵۰۰) ابتدا **ابوالمفاخر قمی** و بعد **عزالملك بن کافی اصفهانی**

دروزارت قوام‌الدین احمد نظام‌الملك(۵۰۰-۵۰۴) **شرف‌الدین انوشروان بن خالد** وبعدازو **شمس‌الملك بن نظام‌الملك بزرگ** .

دروزارت خطیرالملك معلوم نشد که این شغل درعهدهٔ که بوده است.

ابونصر شرف‌الدین انوشروان‌بن خالد فینی کاشانی ، مدیدالحضرة

سعدالملك‌آبی ابوالمفاخر قمی‌را بعدازچندی از عارضی لشکر انداخت وشغل او را در عهدهٔ عزالملك‌بن کافی اصفهانی گذاشت واین عزالملك تا تاریخ مصلوب‌شدن سعدالملك یعنی تاماه شوال ۵۰۰ درشغل خود باقی بود واورا نیز سلطان‌محمد باسه‌نفر دیگر ازاعمال دیوانی‌درهمان تاریخ قتل‌سعدالملك بدارآویخت(رجوع کنید بص۱۵۹) ومقام او یعنی‌عارضی‌لشکررا به **ابونصرشرف‌الدین انوشروان ابن خالدفینی کاشانی** واگذاشت.

دروزارت نظام‌الملك ثانی این وزیر برادر خود **شمس‌الملك عثمان بن خواجه نظام‌الملك** را بجای انوشروان‌بن خالد متقلد منصب عارضی کرد وانوشروان خود گوید که قوام‌الدین احمد نظام‌الملك وزیر دوهزاردینار برسم خدمتانه ازبرادر گرفت وبخزانهٔ سلطانی‌تحویل داد وبرادر را عارضی‌لشکر فرمود (عماد ص۱۰۰). انوشروان‌بن خالد اصلاً از مردم قریهٔ **فین** کاشان است واز قراین چنین معلوم میشود که در عهد جوانی از کتاب رسائل ومنشیان دیوان ملکشاهی بوده ونسبت بمؤیدالملك‌بن خواجه نظام‌الملك بستگی وارادت تمام داشته ودر ایام وزارت این خواجه در عصر برکیارق

(ذی‌الحجه ٤٨٧ ـ صفر ٤٨٨) دردستگاه او بوده ودرواقعهٔ ١٧ صفر ٤٨٨ بین برکیارق وتتش که منتهی بقتل تتش وفتح مؤیدالملك و برکیارق گردید حضورداشته وپس ازقتل مؤیدالملك در٤٩٤ بقدری متألم‌شده که ببصره رفته ودرآنجا دورازشوروشغب امورملکی بمطالعهٔ ادب و مفاوضهٔ باشعرا وادبا مشغول‌شده وازآنجمله درآنجا بافاضل‌بسیارمعروف ابومحمد قاسم‌بن علی **حریری** آشنائی‌پیدا کرده وحریری کتاب **مقامات** مشهورخودرا بنام انوشروان‌بن خالد تألیف نموده.

درسال ٤٩٨ بعدازمرگ برکیارق وجلوس‌محمد بجای او سلطان جدید ظاهراً نظر بتوجهی که بعموم بستگان مؤیدالملك وزیرکافی خود داشت انوشروان‌بن‌خالد را که سه‌سال بود در بصره بانزوا میگذراند بخدمت خواست وخزانهٔ خود را باو سپرد و بعدازقتل سعدالملك آبی وعزالملك اصفهانی سمت عارضی لشکر را نیز باو داد لیکن چنانکه گفتیم این شغل‌را بزودی شمس‌الملك برادر وزیر جدید گرفت.

درزمان مرض‌موت محمد، انوشروان‌بن‌خالد که درعهد خطیرالملك بسمت نیابت صدارت منصوب شده بود چون خطیرالملك از کار افتاد اندك زمانی عهده‌دار کفالت صدارت شد.

بقیهٔ احوال انوشروان‌بن خالد درایام سلطان محمودبن محمد وبرادرش مسعود ودورهٔ وزارت انوشروان‌بن خالد دردستگاه محمود ومسترشد خلیفه ومسعود ازموضوع بحث ما خارج‌است. وفات انوشروان‌بن خالد در٥٣٢ اتفاق افتاده. انوشروان‌بن‌خالد که بعضی ازشعرای معاصر او مخصوصاً قاضی ارجانی ازمداحان مخصوص‌آن وزیر اورا از اولاد اکاسره یعنی ساسانیان شمرده‌اند ازمنشیان زبردست فارسی‌بوده ودرتاریخ سلاجقه از اواسط عهد نظام‌الملك تا عهد مسعودبن محمدبن ملکشاه کتابی شامل یادداشتهای زندگانی خود درایامی که غالباً دردستگاه سلاجقه داخل دیوان بوده نوشته است بنام **نفثة‌المصدور فی‌فتور زمان‌الصدور وصدور زمان‌الفتور** که از سرمشقهای

خوب انشاء فارسی بشمار میرفته لیکن بدبختانه اصل آن کـه مشحون باشعار شعرای بزرگ قدیم‌فارسی بوده دردست نیست وتاریخ‌سلاجقهٔ عمادکاتب ترجمهٔ همین کتاب است بعربی بااضافاتی بسیار ازعماد (رجوع کنید بمقاله‌ای تاریخی‌وانتقادی ازآقای قزوینی ص ۲۱ ببعد).

شمس الملك عثمان بن خواجه نظام الملك

شمس‌الملك عثمان دردورهٔ اخیر وزارت پدر حکومت مرورا داشت واتفاقاً میان او باشحنهٔ این‌شهر امیرقودن ازامرای‌خاص‌ملکشاه بهم‌خورد وشمس‌الملك اورا گرفت وبحبس انداخت لیکن کمی بعد اورا آزاد ساخت وقودن بسلطان شکایت برد. سلطان تاج‌الملك وسعدالملك را پیش خواجه فرستاد وچنانکه درحال خواجه نوشته‌ایم پیغام معروفرا درباب اینکه چرا حد خودرا نگاه نمیدارد وفرزندان خودرا تأدیب نمیکند باو داد واین مقدمهٔ سقوط مقام خواجه وپیشرفت معارضین او گردید(ابن‌الاثیردروقایع سال ٤٨٥ که در آنجا باشتباه عثمان را پسر جمال‌الملك ونوادهٔ خواجه دانسته و تجارب‌السلف ص ٢٧٩-٢٨٥).

شمس‌الملك چنانکه گفتیم در ابتدای وزارت برادر خود قوام‌الدین احمد نظام‌الملك یعنی درحدود سال ٥٠٠ باداden ٢،٠٠٠دینار خدمتانه بجای انوشروان‌بن خالد بوزارت عرض لشکر در دستگاه سلطان محمدبن ملکشاه برقرار گردید ودرتمام مدت صدارت نظام‌الملك ثانی دراین شغل بود.

چون نظام‌الملك ثانی در٥٠٤ ازکار برکنارشد وخطیرالملك جای‌اورا گرفت شمس‌الملك را در حبس انداخت وشمس‌الملك در تمام مدت وزارت خطیرالملك (٥٠٤-٥١١) یعنی هفت‌سال درزندان سر کرد وهمین که خطیرالملك قریب سه ماه قبل‌ازفوت سلطان‌محمد ازوزارت افتاد او نیز ازحبس نجات یافت (عمادکاتب ص١١٤) درسال ٥١٣ بعدازواقعهٔ ساوه وشکست سلطان محمودبن محمد ازسلطان‌سنجر وصدور فرمانهای سنجر در نصب عمال دیوان عراق بقلم شهاب‌الاسلام عبدالرزاق برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملك ووزیر سنجر شمس‌الملك نیز از طرف سلطان ووزیرش بمنصب وزارت استیفاء سلطان‌محمود برقرار گردید(عمادص١٢٩)وچون کمال‌الملك سمیرمی

وزیر محمودرا در۵۱۵ کارد زدند سلطان محمود شمس‌الملک را بصدارت خود برداشت واو پنجمین پسر خواجه نظام‌الملک بود که بعداز برادران دیگر خود یعنی فخرالملک ومؤیدالملک وعزالملک وضیاءالملک بصدارت، سلاطین سلجوقی میرسید.

پس‌ازانتخاب شمس‌الملک بصدارت منصب استیفا که درعهدهٔ او بود بعزیزالدین ابونصر احمدبن حامد اصفهانی عمّ عماد کاتب واگذار گردید واین مرد کافی اگر چه هنرمند وفاضل بود لیکن جاه‌طلبی برمزاج‌اوغلبه داشت . ابتدا انوشروان‌بن خالد را که بوزارت عرض لشکرمنصوب ودربغداد مقیم بودازچشم سلطان انداخت سپس‌بخیال گرفتن مقام شمس‌الملک برآمد وبا ابوالقاسم قوام درگزینی که ابتدا منصب انشاء و طغرا داشت وبعد بجای انوشروان‌بن خالد عارض لشکر شد برضد شمس‌الملک دست‌یکی کرد ورفتار شمس‌الملک نیز که مردی ظالم وبی کفایت وحریص بود ومردم‌راآزار میرساند بهانهٔ بسیارخوبی نیز بدست ایشان میداد.

شمس‌الملک اول کاری که کرد این بود که بدستیاری **کامل‌بن کافی اصفهانی** نایب خود کــه سابقاً نیابت خطیرالملک را نیز کرده بود بمصادرهٔ اموال کمال‌الملک سمیرمی‌پرداخت وبسیاری از کسان اورا درحبس‌انداخت وسلطان را بعزم جهاد بطرف شروان کشید وشروان در زیر پای عساکر سلجوقی ویران گردید ومحمود که باغوای بعضی ازدرباریان خود باین‌سفر اقدام کرده بود پشیمان شد ودراین‌ضمن‌ازسلطان‌سنجر باو پیغامی رسید که شمس‌الملک را کــه باعث این اختلالات بوده بخراسان بفرستد تا سلطان اورا بسزای‌خود برساند و کسی که سلطان‌سنجررا باین‌کارواداشته بود ابوالقاسم درگزینی بود که دراین تاریخ بعنوان سفارت از جانب محمود درخراسان پیش سنجر سرمیکرد. سلطان محمود باشارهٔ عزیزالدین ابونصراصفهانی مستوفی‌شمس‌الملک را در نزدیکی بیلقان بشمشیر خود کشت ومیدان باین ترتیب برای دسایس عزیزالدین و ابوالقاسم درگزینی باز شد . قتل شمس‌الملک بعدازیك سال و کسری وزارت درتاریخ ربیع‌الاول سال ۵۱۷ اتفاق افتاده و گویند محمود بعدازقتل شمس‌الملک درکاسهٔ سر او شراب خورد (عماد ص۱٤۱ وابن‌القلانسی ص۲۱۸).

خواجهٔ بزرگ عثمان شمس‌الملك بن خواجه‌نظام‌الملك كه او را **شمس‌الملوك** نیز میخوانده‌اند (ابن‌القلانسی واشعارقاضی ارّجانی) وباستبداد وتندخوئی اشتهارداشته ازممدوحین قاضی‌ناصح‌الدین ارجانی است وچندین قصیده وقطعه ازاین شاعر درمدح او برجاست، ازجمله اورا گوید :

ان لم تزر **عثمان** بی انیقٌ — غدوّها یسبق طرف‌الرّواح
كأن أیدیها اذا شارفت — فنـاءه فایـزةٌ بالقـداح

. . . .

صدر رحیب‌الصدر ذوهمّة — له الی نیل‌المعالی طماح

. . . .

فی سرجه شمس وفی نقعه — شمس أطاع‌النور منهافطاح
شمسان لما اكتنفا قسطلاً — به لآفاق السماح اتشاح

. . . .

عـاد **بعثمان** اختتام العلی — كما بدا **بالحسن**(١) الافتتاح

. . . .

لولاك **یاشمس‌الملوك** الوری — لم‌یبق‌فی‌طرق‌الرجاءِافتتاح.الخ

(دیوان‌ارجانی ۸۰-۸۳)

ایضاً ارجانی گوید درمدح‌او:

و كان التخلّص فی اثرها — ثناءً علی **آل اسحاقها**
كرام الخلایق مذلم تزل — كذاك جری حكم خلاّقها
وفی كلّ ایّام عصرٍ همُ — الی المجد اوّل سبّاقهـا
فضضنا ختام لآلی الزمان — فكانـوا نفائس أعلاقهـا
فان طال منها ثمارالعروق — فمن مقتضی طیب أعراقها

---

١ ــ یعنی خواجه نظام‌الملك **بدر شمس‌الملك**.

هم أنجمٌ لسماءِ العلی　　و **عثمان شمْسٌ** لآفاقها

. . . .

ألا أيها الملك المرتجلی　　لفتح ثغور و أغلاقها

مضت بالعزائم منك الظُبی　　لفتح السهام بأفواقها

. . . .

ولما رأيتَ كساد العلوم　　عنيتَ بتنفيق أسواقها

. . . .

فألفتَ شار أبنائها　　وشرّدتَ آلف مرّاقها

وورّثتها سنّةً **من ابيك**　　فماطبتَ نفساً بأخلاقها

. . . .

بقيت **ظهيراً لدين** الهدی　　تذودالعدی دون ارهاقها .. الخ

(ديوان ارّجانی ص٢٨١-٢٨٤)

وقصيدهٔ غرّاء ارّجانی بمطلع ذيل:

أأجفان بيض هن أم بيض أجفان　　فواتك لاتبقی علی الدنف العانی

درمدح همين شمس الملك بن خواجه نظام الملك است وارّجانی درآن گويد :

أقول و بحرالغرب حال عشيّة　　كأن علی ابّاته طوق عقيان

أحرف مراة من خلال غشائها　　بدا أم هلال لاح للناظرالرانی

أم الفلك الدوار أمسی موسّماً　　بآخرحرف من حروف اسم **عثمان**

فتیً يمتطی الأفلاك والخيل دائماً　　فوسم بأنوار و وسم بنيران

. . . .

ولولا ندی **شمس الملوك** وجوده　　لمازعزعت وفد نوائب كيران.الخ

(ديوان ارجانی ص ٣٩٩-٤٠٣)

ودرنكبت او گويد :

قلت لما قالواغدارأس **شمس ال** ـ　　**ملك** فردا يطوی متون الفيافی

لم نرد كل ذا به علم الل ـ ـه اعتقادى وماعلى الله خاف
لكن الآن حيث كان فصبراً وارج خيراً فالله للعبد كافى
انما كان عقدة رأسه قا ـ رن شمساً فآذنت بانكساف
واذا الرأس قارن الشمس فاعلم بدل الانكساف بالانكشاف

(ديوان ارجانى ص٢٧٤)

وزرا و اصحاب دیوان
سنجر بن ملکشاه

در دورهٔ امارت و ولیعهدی

(۴۹۰-۵۱۱)

و دورهٔ سلطنتش

(۵۱۱-۵۵۲)

خلاصهٔ زندگانی سنجر:

تولد سنجر را مورخین باختلاف در سال ٤٧١ و٤٧٧ و٤٧٩ درماه رجب در شهر سنجار نوشته‌اند و گویند علت آنکه اورا ملکشاه سنجر خواند بهمین‌جهت متولدشدن او درشهر سنجار بوده است والبته این‌وجه تسمیه ساختگی‌است وهمانطور که ابوالفدا متعرض شده سنجر کلمه‌ای ترکی است وظاهراً بمعنی نیزه‌افکن است.

اسم اسلامی سنجر اگرچه کمتر مورخین بقید آن پرداخته‌اند ولی بشهادت ابن‌الاثیر ومراسلهٔ این‌سلطان بوزیر مستظهرخلیفه که ضمیمهٔ همین‌رساله است **احمد** بوده وظاهراً این‌اسم را ملکشاه بعدازفوت پسر دومش ابوشجاع احمد که درسال ٤٨١ اتفاق افتاد برروی سنجر گذاشته است.

مادر سنجر تاج‌الدین‌خاتون سفری یاسفریّه است که مادر سلطان‌محمد نیز بوده وبهمین مناسبت است که سنجر در تمام مدت قیام محمد بربرکیارق جانب محمد را داشته ودرایام سلطنت محمد از اطاعت او بیرون نرفته وبعدازمرگ او که از سنجر بزرگتر بوده پسران اورا تحت حمایت خود گرفته است.

سنجررا در سال ٤٩٠ برکیارق باوزارت کیامجیرالدوله ابوالفتح علی‌بن حسین اردستانی بخراسان فرستاد تافتنه‌هائی را که بعدازمرگ ملکشاه ودر ایام قیام ارسلان ارغو وبعضی دیگر از امرای ملکشاهی پیش آمده بود بخواباند ودر همین سال اورا به حکومت خراسان منصوب داشت وسنجر که القاب **ملك** و **ناصر الدین** اختیار کرده بود درمرو مقیم شد. درسال ٤٩٣ موقعیکه برکیارق ازمقابل برادر دیگر خود محمد ووزیر او مؤیدالملك گریخت وبپناه امیرداد حبشی بخراسان رفت سنجر بجنگ او و امیردادشتافت ودرواقعهٔ بوژگان هردورا مغلوب نمود وازاین تاریخ درحقیقت سنجر از اطاعت برکیارق بیرون‌رفت وولیعهدی محمد را که مدعی سلطنت برکیارق‌بود اختیار

نمود واین‌عنوان او و برادرش محمد درذی‌الحجهٔ ٤۹٤ که سنجر ومحمد در بغداد بخدمت مستظهر خلیفه رسیدند ازطرف امیرالمؤمنین تصویب ومسجّل شد ودر ٤۹۸ که بر کیارق مرد ومحمد رسماً بسلطنت نشست ملك ناصرالدین سنجر باولیعهدی سلطان ابوشجاع غیاث‌الدین محمد در امارت خود برقسمت شرقی ممالك سلاجقه یعنی خراسان و ماوراءالنهر وتوران تاکاشغر کاملاً مستقر گردید واند کی قبل‌ازفوت برادر غزنه وکابل را هم که تااین تاریخ بتصرف سلاجقه نیامده بود بممالك خود منضم ساخت وبهرامشاه غزنوی‌را بر آن سرزمین ازجانب خود پادشاه کرد.

درتاریخ ذی‌الحجه ۵۱۱ چون سلطان‌محمد مرد سنجر خود را **سلطان** خواند ولقب پدر خود را کـه **معزالدنیاوالدین** باشد اختیار نمود وبر کل ممالك سلجوقی سرور وحاکم ونافذ شناخته شد لیکن خلیفه وعمال وامرای برادرش محمد غالباً در قسمت شرقی ممالك سلاجقه اسباب آزار او میشدند وبرادرزادگان او را در مقابل او بسلطنت علم میکردند وسنجر مجبور میشد کـه برای سر کوبی ایشان ومطیع‌ساختن برادرزادگان خود از خراسان بعراق بیاید وبعد از نشاندن مدعیان وتنبیه مخالفین به خراسان بر گردد چه درحقیقت سلطان ابوالحارث معزالدین احمد سنجرقسمت واقعی مملکت خودرا خراسان وماوراءالنهر وتر کستان میدانست ومدعیان بزرگی که دراین طرف او را بود از قبیل خانان کاشغر وسمرقند وگورخانان قراختائی وسلاطین غور و علاءالدین اتسز خوارزمشاه دست‌نشاندهٔ او که غالباً از اطاعت سنجر سرپیچی میکرد عمدهٔ توجه اورا بدفاع ممالك خویش ازاین‌طرف معطوف میساخت واکثر دورهٔ طویل سلطنت او بزدوخورد باایشان طی شد ودرجمیع این‌محاربات سنجر غالب بود مگر در دوواقعه که درحقیقت شوکت اورا درهم شکست مخصوصاً در واقعهٔ دوم که سلطان نیز بعلت پیری‌آن شهامت وجلادت سابق را نداشت اورا بکلی‌ازپا درآورد وچندی بعداز آن پیش‌آمد ناگوار جان سپرد. این دوواقعه یکی جنگ قَطَوان است درماه صفرسال ۵۳٦ باگورخان قراختائی درنزدیکی سمرقند کـه سپاهیان سلطانی را شکستی سخت روی داد وبسیاری از امرای او کشته شدند وقراختائیان کافر بربسیاری از بلاد اسلامی

ماوراءالنهر صدمات اثیر وارد آوردند، دیگر جنگ باطایفهٔ غز درمحرم ٥٤٨ که سلطان را آن طایفه در٦ جمادی‌الاولی اسیر گرفتند واورا تارمضان ٥٥١ باسیری نگاه داشتند ودرسراسر ماوراءالنهر وخراسان ریختند وبسیاری ازعلما وبزرگان وامرا را کشتند و چون سنجردر رمضان ٥٥١ ازچنگ ایشان گریخت براثرپیری وصدماتی که یافته بود درربیع‌الاول سال بعد پس ازهفت‌ماه وفات نمود.

وزارت سلطان سنجر را در دورهٔ امارت وولیعهدی وایام سلطنتش وزرای ذیل داشته‌اند :

١ ـ کیا مجیر الدوله ابوالفتح علی بن حسین اردستانی (در ٤٩٠)

٢ ـ فخر الملک نظام‌الدین ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام‌الملک (٤٩٠ـ٥٠٠)

٣ ـ قوام‌الملک صدرالدین محمد بن خواجه فخرالملک (٥٠٠ـ٥١١)

٤ ـ نظام‌الملک شهاب‌الاسلام عبدالرزاق برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملک (٥١١ـ٥١٥)

٥ ـ فخرالملک شرف‌الدین ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی قمی (٥١٥ـ٥١٦)

٦ ـ نظام‌الدین محمد بن سلیمان بیغو بک کاشغری، معزالدوله (٥١٦ـ٥١٨)

٧ ـ معین‌الدین مختص‌الملک احمد بن فضل بن محمود کاشی (٥١٨ـ٥٢١)

٨ ـ نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن ابی توبهٔ مروزی (٥٢١ـ٥٢٦)

٩ ـ قوام‌الملک ابوالقاسم انس آبادی درگزینی (٥٢٦ـ٥٢٧)

١٠ ـ ناصرالدین طاهر بن فخرالملک بن نظام‌الملک طوسی (٥٢٨ـ٥٤٨)

وزرای سلطان سنجر بن ملکشاه

۱ ـ کیا مجیر الدوله، مجیر الملك علی بن حسین اردستانی

(وزیر رسائل و طغرا در عهد ملکشاه واولین وزیر سنجر در امارت خراسان)

سلطان ملکشاه بعد از فوت کمال‌الملك ادیب ابوجعفر محمدبن احمد مختار زوزنی که درسال ۴۷۶ رئیس‌دیوان طغرا وانشاء شده بود این‌مقامرا باًبوالغنایم‌تاج‌الملك مرزبان‌بن خسرو فیروز شیرازی از مختصین سرهنگ قطب‌الدین عمادالدولهٔ ساوتگین سپرد. وابوالغنایم، **کیا مجیر الدوله ابو الفتح علی بن‌حسین اردستانی** رابنیابت‌خود اختیار کرد ومجیرالدوله کاتب رسائل دیوان ملکشاهی شد (عماد کاتب ص۶۱)، درسال ۴۹۰ چون بر کیارق برادر خود ناصرالدین سنجر را بحکومت خراسان نامزد نمود شخصی را که بقول ابن‌الاثیر **ابوالفتح علی بن حسین طغرائی** نام داشت بوزارت او برقرار کرد (وقایع سال ۴۹۰) واین‌شخص اولین کسی است که سمت وزارت سنجر را درهمان ایام خردسالی او یافته.

این‌شخص که ابن‌الاثیر دروقایع سال۴۹۷ درموقع اشاره بعزل او ازطرف سنجر اورا **المجیر ابو الفتح الطغرائی** می‌نامد هیچ کس دیگر نمیتواند باشد جز همان کیا مجیرالدوله (یامجیرالملك) ابوالفتح علی‌بن حسین اردستانی که بشرح مذکور درفوق دراواخر ایام ملکشاه‌کاتب رسائل‌بوده درزیردست‌تاج‌الملك ابوالغنایم شیرازی، وازیك اشاره که درتاریخ بیهق باحوال اوست واز قصاید امیرالشعرا معزی صریحاً برمیآید که سمت وزارت سنجر تاموقعیکه خواجه‌فخرالملك ابوالفتح مظفربن خواجه نظام‌الملك متصدی این‌مقام شد درعهدهٔ همین کیامجیرالدوله اردستانی بوده است[۱].

۱ـ بیهقی درتتمهٔ صوان‌الحکمه (ص۱۱٤)گوید که روزی امام عمر خیام برسلطان اعظم سنجر وارد شد واو طفل بود وآبله برآورده چون ازپیش سلطان بیرون‌رفت وزیرمجیرالدوله اوراگفت سلطانرا چگونه دیدی وعلاج اورا درچه میدانی‌خیام گفت عاقبت اورا خوفناك می‌بینم این نکته را غلامی حبشی شنید وبسلطان رساند وبهمین جهت سلطان بعد از آنکه بهبودی یافت بغض امام عمر را در دل‌گرفت واو را بهمین علت دوست نمیداشت. این نکته نیز می‌فهماندکه مجیرالدوله ازهمان صغیری سنجر درخدمت او بعنوان وزارت باقی بوده.

از امیرالشعرا معزی هفت قصیده در مدح این مجیرالدوله واشاره باحوال او در عهد ملکشاه وسنجر دردست است که از آنها مطالبی چند راجع باو بر می‌آید بقرارذیل:

۱ـ درمهمان‌شدن ملك‌عضدالدوله ناصرالدین‌سنجر درنزد او ، معزی گوید :

فرّخ ملك مشرق مهمان وزیر است — وان کو **عضد دولت** مهمان **مجیر** است
ماهاست وزیر و ملك مشرق خورشید — خورشید فروزنده بر ماه منیر است
ابراست وزیر و **عضدالدوله** دریاست — دریای گهربخش بر ابر مطیراست

. . . .

همواره وزیر است باقبال ملك شاد — پیوسته ملك شاد بتدبیر وزیر است

. . . .

دولت ز بر **ناصر دین** دور نگردد — تا ناصردین را ملك‌العرش نصیر است

۲ـ درقصیده‌ای که به‌مطلع ذیل است :

بنگر این پیروزه گون دریای‌ناپیدا کنار — برسر آورده ز قعر خویش درّ شاهوار

معزی در مرثیهٔ **ابوطاهر** پسر مجیرالدوله که درعهد سنجر در مرو فوت کرده گوید :

ازشگفتی‌ها یکی آنست کاندر خاك مرو — روی پنهان کرد فرزند وزیر شهریار
بود چون ماه و عطارد سرور روشن ضمیر — چرخ بودش‌جای‌وا کنون‌درزمین‌داردقرار
ای‌زمین‌اندر کنار تو همی‌دانی که کیست — نیك بنگر تا کرا بگرفته‌ای اندر کنار
در کنارت زینهار کدخدای خسرو است — خویشتن را دور دارد زینهارش زینهار
داد پیغامی ملك سلطان **مجیرالدوله** را — بر زبان باد نوروز از بهشت کردکار
گفت کانجا یاد تو باما ترا فرزند ماست — باید اینجا از تو فرزند تو مارا یادگار
تا زفرزند تو ما باشیم اینجا شادمان — همچو کز فرزند ما هستی‌تو آنجاشادخوار

. . . .

شیر بچه گرشکار دام کیوان گشت زود — باد شیر شرزه را کیوان بدام اندر شکار
ور نهال مهتری پژمرده شد در باغ ملك — سبز وخرم باد سرو سروری در جویبار

مدت گشتاسب از گیتی مبادا منقطع — گر ز گیتی منقطع شد مدت اسفندیار
دور گردون گر زاحمد بستد ابراهیم را — عمر احمد باد همچون دور گیتی پایدار
ور تن **بوطاهر** ازجان مطهّر گشت دور — دولت **بوالفتح** بافتح و سعادت باد یار
صبروخرسندی دهادایزد**مجیرالدوله**را — بر دریغ و درد فرزنـد عزیز نامدار
هم پدر را باد در دنیا نثار آفـرین — هم پسررا دربهشت از رحمت یزدان نثار

۳ــ هم درمدح او گوید معزی درقصیده‌ای بمطلع :

سؤال کردم از اقبال دوش وقت سحر — چهارچیز که نیکوتراست یك زد گر

• • • •

وزیر عالم عادل عمید مُلك مَلك — **مجیردولت‌ابوالفتح** اصل‌فتح‌وظفر
علی کجا پدر او **حسین** بود بعلم — چنان علی‌است که اوراحسین‌بود پسر

• • • •

ز بوعلی(۱)و**علی** خرّمند در دوجهان — دو پادشاه یکی غایب و یکی ایدر
ازآن بعقبی نازد همی ملك سلطان — وزین بدنیا نازد همی ملك سنجر
بهردوجای نخواهند دور شد هرگز — **علی** رئیس‌پسر بوعلی رئیس‌پدر...الخ

٤ــ درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است :

زان دورشته دُرّمکنون زان دولعل‌آبدار — چند باشد جزع‌من بر کهربا بیجاده بار

معزی گوید :

صاحب‌عادل **مجیرالملك**(۲)آن کزعدل‌اوست
ملك ودولت را ثبات و دین وملت را قرار
آفتاب فتح ابوالفتح آنکه از هفت آسمان
بر سر او رحمت سعد است هر ساعت نثار

۱ــ یعنی خواجه نظام‌الملك.

۲ ــ درنسخه : مجیرالملك داود واین چنانکه از تاریخ بیهق نیز برمی‌آید می‌فهماندکه اورا بهردولقب مجیرالدوله ومجیرالملك میخوانده‌اند.

عالم آرای و مبارك رأی دستوری که هست
در عدد یك شخص واز فضل و کفایت صدهزار

• • • •

معجزاست این کلك دستورملك اندرعجم — همچنان کاندرعرب **همنام** اورا نوالفقار.الخ

۵ ـ درقصیده‌ای بمطلع :

تراست روی چو نسرین تازه ای بت چین — مراست ازغم عشق تو روی چون نسرین

معزی گوید :

تراست تلقین آشوب وفتنه از دیوان — مراست مدح وزیرازفرشتگان تلقین
وزیر خسرو شرق و نصیر ملت شرع — **مجیر دولت** و تأیید او مؤید دین
سپهرنصرت **ابوالفتح** کاختران سپهر — بصد هزار قرانش نیاورند قرین
بزرگوار وزیری که هست بهرهٔ او — زهفت کوکب سیاره هفتچیز گزین
ززهره بزم و زبهرام قوت اندر رزم — زتیر درهم؛ علمی ضمیر روشن بین
زماه سیر شبانروزی وز کیوان خشم — زمهر طلعت و از او رمزد رای رزین

• • • •

بنوك کلك جهانی ببخشد اندر صدر — بشیب مقرعه ملکی بگیرد اندرزین.الخ

۶ـ درقصیده‌ای بمطلع :

بتی که حور بهشتی شود برو مفتون — عقیق او برحیق بهشت شد معجون

معزی گوید:

خیال ماه مرا بس بوصل راهنمای — وزیر شاه مرا بس بعقل راهنمون
مجیر دولت پیروز روز ملك افروز — عمید ملك شه نیك بخت روزافزون
وزیرعادل **ابوالفتح بن حسین** که هست — . دل منور او عقل وعلم را قانون... الخ

۷ـ معزی گوید درمدح او:

ای مبارك رای دستور ای مبارك پی وزیر — ملك خسرورا **عمید** و **دولت** اورا **مجیر**
هست رایت دلفروزوهست رویت دلگشای — هست وصفت دلنوازوهست وصلت دلپذیر

چون مسلمانی عزیزی چون خرد دلبسته‌ای چون جوانی درخوری چون زندگانی ناگزیر
فرخ آن ملکی که‌اورا چون توئی باشد **عمید** خرم آن شاهی که وی را چون توئی باشد وزیر

• • • •

در کتابت بودی اندر پیش سلطان بی‌همال در وزارت پیش سلطان‌زاده هستی بی‌نظیر
ناصر الدین(۱) هست در نصرت بپیروزی مشار وین ندانم بس عجب تا چون توئی دارد مشیر
گر مشیر اردشیر اندر هنر بودی چو تو سر بخط رومیان کی برنهادی اردشیر
ورسلیمان چون توئی را داشتی درملك خویش دیو درسرایش کی نشستی بر سریر؟ (۲)
تا شعاع همت تـو برخراسان او فتاد شد خراسان رسته از بیداد وفریاد ونفیر
سنگ او شد چون عقیق و خار او شد چون سمن آب او شد چون گلاب و خاك او شد چون عبیر
کرد انصافت بجای این‌ولایت آنچه کرد جامهٔ یوسف بجای چشم یعقوب ضریر

• • • •

چون بپیش شاه ماضی حرمت من دیده‌ای باتو درتعریف حرمت قصّه را کردم قصیر
پیش شاه تو بخدمت پشت را دارم کمان باتو درمهر ووفاداری دلی دارم چوتیر..الخ

ازاین اشعار معزی صریحاً برمی‌آید که کیا ابو الفتح مجیر الدوله علی بن حسین اردستانی که درخدمت سلطان ملکشاه سمت کتابت داشته با ملك عضد الدوله ناصر الدین سنجر درموقع فتنهٔ خراسان بسمت عمیدی این‌ولایت ووزارت سنجر بخراسان آمده و فتنهٔ آن دیاررا رفع نموده است.

ابو الحسن بیهقی درشرح حال **علی بن احمد صوابی عزیزی**(۳) گوید :

«وحکیم علی صوابی متکلم وشاعر بود واشعار پارسی او مشهور است واین امام یگانهٔ عهد بود ومحترم بنزدیك وزراء واکابر واورا ثروتی و یساری تمام مساعدت نمود ودیوان شعر او مجلدی ضخیم باشد واورا تصانیف بسیار است یکی کتاب صیقل الالباب

۱ــ یعنی ملك سنجر.

۲ــ این بیت چنانکه مرحوم اقبال درحاشیه نسخه خطی نوشته است سکته دارد ودردیوان چاپی هم نیامده ولی بیتی بهمین مضمون درقصیده دیگر هست :

ورسلیمان چون تو دستور ممیز داشتی دیو کی بردی زدستش خاتم وتاج وسریر

۳ــ وفاتش درسه‌شبه ۱۸ محرم سال ٥٤٤.

ودیگر کتاب قوامع ولوامع درعلم اصول و کتاب‌التنقیح در اصول فقه و تذکیر چهار مجلد و کتاب نفثة المصدور و کتاب اعلاق الملوین واخلاق الاخوین وتفسیر کتاب‌الله تعالی وازاشعاراو بسیاردرعالم سیّاروطیّاراست و کتب بدان مشحون و از بدیههٔ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك ابوالفتح علی‌بن‌الحسین الاردستانی ونشستن صاحب‌اجل فخرالملك‌المظفر بن نظام‌الملك رحمهما‌الله گفته است و خطاب فرا فخرالملك کند :

کمتیك من ورده أفره   ودارك من داره أنـزه

وبيتك اشرف من بيته   وجدك من جـده أنبه

و لكنما الصدر أولى به   و افعاله بالعلى أشبه

و دهر رماه بمكروهه   سيرميك بعد بما تكره(۱)

وازاین‌جمله معلوم میشود که اورا علاوه برمجیرالدوله چنانکه دریکی‌ازقصاید معزی نیز آمده مجیرالملك هم میخوانده‌اند ووزارت او طولی نکشیده وسنجر او را معزول وفخرالملك را بجای او نصب کرده است وچون انتصاب فخرالملك بقول عماد کاتب در همان سال ٤٩٠ بوده بنابراین دورهٔ صدارت مجیرالدوله چند ماهی بیش طول نکشیده است ولی بهرحال او تاسال٤٩٧ بعنوان وزارتی(شاید ریاست دیوان طغرا) در دیوان سنجر بوده است.

بگفتهٔ صاحب تاریخ بیهق (ورق 151a ص ۲۵۸ از متن چاپی) شاعر مشهور **حکیم ابوالعلاء حمزة‌بن علی‌مجیری فریومدی** ازمختصین‌همین‌مجیرالدوله وزیر بوده وتخلص خودرا ازنام او گرفته است وازاشعار این مجیری است :

دایم ز جهان مباش با ولوله‌ای   وز محنت اومگوی با کس گله‌ای

کومرحله‌ایست ما درو قافله‌ای   چه نیك وچه بد قافله رامرحله‌ای

ذکر این مجیری شاعررا درردیف **قوامی** و **غزّی** وبعضی‌دیگر ازشعرا صاحب عقدالعلی در کتاب خود آورده وازاینجا معلوم میشود که مجیری مداح بعضی از اعیان کرمان واز جمله ناصرالدین مکرم‌بن‌العلاء وزیر معروف بوده است وقوامی شاعر از

---

۱ - (تاریخ بیهق عکس نسخهٔ لندن ورق 137 وص ۲۳٤ ازچاپ آقای بهمنیار)

مخصوصین قوام‌الدین ابوالقاسم انس‌آبادی درگزینی وزیر عراق و خراسان شاگرد همین مجیری است. (تاریخ بیهق ورق 152a ص۲۵۸ ازمتن چاپی)

درسال۴۹۷ سلطان سنجر کیامجیرالدوله را که ظاهراً بعد از نصب فخرالملك بصدارت (بقول‌عمادکاتب در۴۹۰) درمقام ریاست دیوان انشاء وطغرا باقی‌بود عزل کرد ومیخواست او را بکشد لیکن امیر یرغش مانع شد وسنجر را بر آن داشت که بپاس خدمات سابقه از سر خون او درگذرد، سنجر او را نکشت ولی بغزنین تبعیدش کرد (ابن‌الاثیر وقایع‌سال۴۹۷) وغیرازاین دیگر ازحال‌مجیرالدوله اطلاعی دردست نیست.

۲- خواجهٔ بزرگ نظام الدین قوام الملة والدولة

فخر الملك ابو الفتح مظفر ابن خواجه نظام الملك طوسی

(۴۳۴-۵۰۰)

«خانه است ملك خسرو دنیا چو قاعده است
الا بقاعده نشود خانه استوار
عقدی است نسل خواجه و او همچو واسطه
الا بواسطهٔ نشود عقد پایدار»
معزی

خواجه ابو الفتح مظفر فخر الملك چنانکه در احوال برادرش مؤید الملك(۱) گفتیم اولین پسر خواجه نظام الملك است وارشد اولاد او که بسال ۴۳۴ تولد یافته وقریب دو سال از برادر دیگر خود مؤید الملك بزرگتر بوده است وازهمان ایام جوانی درملازمت خدمت پدرش که دردستگاه امیر باجر وجغری بیك میزیسته سر میکرده است (ما بین ۴۴۴ و۴۵۲). از زندگانی فخر الملك در ایام وزارت پدرش هیچگونه اطلاعی دردست نداریم وبااینکه او ارشد فرزندان خواجه بوده است در تواریخ راجع باین قسمت از زندگانی او هیچ اشاره‌ای نیست ولی شکی نیست که او مثل غالب برادران دیگر خود منصبی دیوانی وشغلی دولتی از قبیل امارت وغیره داشته است ومؤید این نکته بعضی اشاراتی است که در اشعار معزی دیده میشود ، از آنجمله این شاعر در مدح او درایام وزارتش پیش سنجر گوید :

بیفزاید بهار نو بگوناگون نگار نو
نظام مجلس بزم **نظام دین** پیغمبر
قوام شرع **فخر الملك** فرزند نظام الملك(۲)
مظفر کز ظفر دارد مزاج و صورت وجوهر

۱- رجوع شود باحوال مؤید الملك.
۲- در بعضی نسخ : قوام الدین.

خداوندی کزو اسلاف را فخر است تاآدم
هنرمندی کزو اعقاب راجاه است تامحشر

• • • •

ایا راضی زتو درخلد جان خواجهٔ ماضی — نژاداو سرملك است وان سررا توئی افسر
اگر گوهر بود پیرایهٔ هرشخص در گیتی — تو آن شخصی که هست اخلاق تو پیرایهٔ گوهر
خداوند بزرگانی و مخدوم خداوندان — چه اندر دولت سلطان چه در ملك ملك سنجر
چهل سال است تاصدر بزرگی وجلالت را — فزوده است ازمبارك شخص توجاه وجلال وفر
ستودندت خردمندان بلطف صورت وسیرت — گزیدندت خداوندان بحسن مخبر ومنظر
امیری کردی و بودی بدان کار اندرون زیبا — **وزیری** کردی و بودی بدان شغل اندرون درخور
برو ز بزم درمجلس نبودت هیچکس همتا — بروز رزم درموکب نبودت هیچکس همبر

گه از مشرق سوی مغرب نوشتی طغری ونامه
گه از مغرب سوی مشرق کشیدی رایت ولشکر

گه ازبیم غلامانت تبه شد خانه برخاقان — گه ازسهم سوارانت سیه شد قصر برقیصر
جوان و پیر بوسیدند توقیعت بهر بقعه — بزرگ وخرد پوشیدند تشریفت بهر کشور. الخ

ازاین ابیات چنین مستنبط میشود که فخرالملك قبل ازوزارت خود در دستگاه برکیارق وسنجر وقتی نیز سمت امارت داشته وزمانی نیز «ازمشرق سوی مغرب طغرا ونامه می‌نوشته». ولی چه‌موقع ودرعهد که درست معلوم نیست همینقدر معلوم است که او تادوسال بعدازمرگ ملکشاه یعنی تاحدود ۴۸۷ در بلخ میزیسته وظاهراً امیر آنجا بوده وچون امیرقودن برآنجا استیلا یافته او بهمدان آمده است(۱) فخرالملك در موقعیکه پدرش در مغرب ایران بقتل رسید یعنی در سال ۴۸۵ در خراسان بود. چون سلطان‌ملکشاه وفات یافت وبرکیارق بتخت جلوس کرد فخرالملك بعزم پیوستن بخدمت او عازم اصفهان شد لیکن پیش‌ازآنکه خدمت برکیارق را دریابد امیرقماج از امرای

۱ـ ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۹۰، ومعزی دراین بیت :

«نصر دول وزیر ملل میر خراسان — اصل ظفر و فتح ابوالمظفر»

اورا امیرخراسان میخواند

محمود بن ملکشاه که مدعی سلطنت بر کیارق بود برفخرالملك دست یافت واموال او را غارت کرد. فخرالملك ازپیش قماج گریخت وبهمدان رفت ودراین‌تاریخ یعنی‌درسال ٤۸۷ این‌شهر را تاج‌الدوله تتش‌بن الب‌ارسلان عم بر کیارق ومدعی دیگر او در تصرف داشت. تتش ابتدا میخواست فخرالملك را ظاهراً بعلت میل سابق او ببر کیارق و وزارت برادرش عزالملك حسین درپیش‌سلطان جدید، بکشد لیکن‌بعضی ازامرا شفاعت کردند وتتش‌را واداشتند تافخرالملك‌را نظر بتوجه مردم بخاندان نظام‌الملك بوزارت خود اختیار نمود واو را پیش مستظهر خلیفه فرستاد تا خطبهٔ سلطنت را بنام او جاری دارد. خلیفه چون بر کیارق ازعم خود تتش درشوال ٤۸۷ شکست یافت جواب تتش‌را فرستاد (ابن‌الاثیر وقایع سال ٤۸۷).

فخرالملك‌تا۱۷ ماه صفرسال ٤۸۸ دروزارت تتش برقرار بود. دراین‌تاریخ چون لشکریان‌بر کیارق‌ووزیرجدیداومؤیدالملك‌برادردیگرفخرالملك درنزدیکی‌ری‌برتتش غلبه کردند واو کشته شد فخرالملك‌نیز بدست ایشان‌اسیر گردید لیکن‌اورا رها کردند (ابن‌الاثیر وقایع سال ٤۸۸) وفخرالملك در ری مقیم شد وبر کیارق و مؤیدالملك نیز بعدازدفع‌فتنهٔ تتش‌بری‌آمدند.

مؤیدالملك چنانکه دراحوال مجدالملك قمی گفته‌ایم‌بعدازآنکه درذی‌الحجه ٤۸۷ بمقام وزارت بر کیارق بجای برادر خود عزالملك‌نشسته‌مجدالملك قمی مستوفی را که دراصفهان منزوی بود پیش خود خواست تا او را نیز درکارهای وزارتی شریك و معین‌خویش‌قراردهد. مجدالملك بخدمت‌مؤیدالملك‌آمد لیکن‌خیال‌صدارت‌درسرداشت وباوجود مؤیدالملك وصول‌باین‌مقصودرا آسان‌نمی‌دید، خودرابدشمنان‌ورقبای اونزدیك کرد. واز آنجمله دل مادر بر کیارق زبیده‌خاتون را که با مؤیدالملك صفائی نداشت بدست‌آورد. وچون میدانست که بین مؤیدالملك وبرادرش‌فخرالملك کدورتی برجاست فخرالملك را که از مؤیدالملك بسن بزرگتر بود واز خراسان نیز درابتدای سلطنت بر کیارق بقصد گرفتن وزارت سلطان جدید عازم اصفهان‌شده وبگفتهٔ ابن‌الاثیربابرادر نیز برسر جواهرات پدری کدورتی داشت برگرفتن مقام مؤیدالملك تشویق کرد.

فخرالملك بدستیاری مجدالملك قمی وزبیده خاتون مادرسلطان بتطمیع سلطان پرداخت و «ره آورد وپیش کش بسیار وآلت وتجمل آورد از سراپردهٔ جهرمی ونوبتی اطلس و سلاحهای نیکو وساختهای مرصع بجواهر واسبان تازی تنگ بسته وشکره وزرا دخانه و وزارت بستد» (راحة الصدور ص۱۴۳) و برادرش مؤیدالملك چنانکه در شرح حال او گفته‌ایم محبوس شد.

انوشروان بن خالد که مکرر فضل و کفایت وادب ومردی ومردانگی مؤیدالملك را ستوده از فخرالملك برخلاف بخوشی نام نمی‌برد ومی گوید که او از کفایت وفضل وادب خالی بود وغیرازنسب هیچ چیز نداشت بهمین جهت مجدالملك قمی بااینکه زیردست اودرریاست دیوان استیفاء کارمیکرد برصدارت غالب ودرحقیقت وزیر برکیارق او بود وفخرالملك صورتی بلامعنی بشمار میرفت. (عمادکاتب ص۸۶)

در ایام فتنهٔ ارسلان ارغو برادر ملکشاه که از ۴۸۵ تا محرم ۴۹۰ یعنی قریب چهارسال برخراسان استیلا یافته ومردم آن دیار را در پنجهٔ ظلم وقهر خود می‌فشرد برکیارق چون گرفتار مدعیان سلطنت خود درعراق بود مانند برادرش محمود وعمش تتش، میتوانست بکار خراسان بپردازد وعم دیگر خویش بوری‌برس را هم که بدفع شر ارسلان‌ارغو فرستاده بود اودرسال ۴۸۸ مغلوب گردید وفتنهٔ خراسان تااوایل سال ۴۹۰ دوام داشت تاآنکه اورا یکی ازغلامانش درمحرم این‌سال کشت.

دراین‌تاریخ برکیارق برادرخود سنجررا بمعیت امیرقماج اتابك سنجر وابوالفتح علی‌بن حسین مجیرالدولهٔ اردستانی وزیر او بخراسان فرستاد وخود نیزدرجمادی‌الاولی ۴۹۰ بمعیت فخرالملك وزیر خویش در نشابور بایشان پیوست وامیرالشعرا معزی که بعدازمرگ ملکشاه درخراسان مقیم مانده و بمداحی‌ارسلان‌ارغووامیراسماعیل گیلکی وامیرداد حبشی سر کرده بود در موقع ورود برکیارق وفخرالملك بنشابور قصیده‌ای گفته وتنها ازهمین‌قصیده استنباط میشود که‌فخرالملك باسمت وزارت برکیارق‌اندکی بعدازقتل ارسلان‌ارغو بنشابور آمده است وآن قصیده بمطلع ذیل است:

بگوش برمنه ای ترك زلف تافته سر   مکن دلم زدو زلفین خویش تافته تر

ودرمدح فخرالملك واشاره بوقایع خراسان گوید :

اگر توباز فرستی دل گریخته را | بجان تو که زجان دارمش گرامی‌تر
زبهر آنکه بتعلیم او توانم گفت | مدیح صدر وزیران وزیر نیك اختر
نظام‌دین هدی **فخر ملك** شاه جهان | که افتخار تبار است و انتخاب بشر
غیاث دولت **ابوالفتح** اصل نصرت وفتح | **مظفر** آنکه بدو روشن است‌چشم ظفر
وزیرزاده وزیری که قیمت افزوده‌است | گهر بدو چوزر سرخ یا چو عقد گهر
نبود تا که جهانست و هم نخواهد بود | چنو و چون پدر او یکی وزیر دگر
سه چیز ازو گه توقیع یافتند سه چیز | دوات حشمت وکاغذ جمال وکلك خطر

• • • •

پس‌ازگذشتن الب‌ارسلان همی گفتند | معزدین(۱) پسر است و نظام ملك پدر
اگرمعز(۱) ونظام‌ازجهان گسسته‌شدند | **مظفر** است پدر بوالمظفر(۲) است پسر
ز فر **خواجه مظفر** ظفر همی تابد | برابر علم رکن دین(۳) پیغمبر

• • • •

خدایگانا کاری که درخراسان رفت | جهان وخلق جهان‌راعجایب‌است وعبر
زشرح آن همه گویندگان فرومانند | که درگذشته‌زحدّاست‌وبرگذشته‌زمرّ
ز بیم کشتن و تاراج عالمی بودند | نهاده دست بسربر **چهارسال**(٤) و ببر
سپه‌کشی شده انصاف و عدل را سنگر | ز غارت و ستم آورده عادتی منکر
ز کارنامهٔ او بود در ولایت شور | ز بارنامهٔ او بود در خراسان شر
قضا بیامد و آن کارنامه کرد هبا | قدر بیامد و آن بارنامه کرد هدر
بدید زیروزبرتخت‌وبخت‌ودولت‌خویش | همان که کرد خراسان بقهر زیر وزبر
زدیده آب گشاد از اجل سپر بفگند | همان که برسرآب ازهوس‌فگند سپر

۱ــ یعنی معزالدین ملکشاه.

۲ــ کنیهٔ برکیارق.

۳ــ لقب برکیارق

٤ــ یعنی ارسلان‌ارغو که چهارسال برخراسان استیلا داشت.

اگر نبود مـدارا و صلـح پیشهٔ او
نهفته شد ز مدارا سپهر زیر مدر

بسی‌طلسم‌وحذر گرد خویش ساخته‌بود
شکسته گشت بدست قضا طلسم وحذر

ستم‌چو آتش‌افروخته است وهست اورا
هلاك مرد ستمکار دردخـان و شرر

رسید نعمت وشادی وامن وراحت‌ونفع
گذشت محنت‌وتیمارو‌خوف‌ورنج‌وضرر

عنایت تو دلیل سعـادت فلك است
یکی بچشم عنایت بسوی خلق نگر

فلك بچشم سعادت کند بخلق نگاه
چو تو بچشم‌عنایت کنی بخلق نظر

توجوهری وصلاح جهانیان عرض‌است
عرض چگونه بود پایدار بی جوهر

ازآن زمین که براو لشگری بود انبوه
نفر گسسته شودچون گسسته‌شدلشگر

دعای خلق **نشابور** لشگریست ترا
که نگسلدش همی ساعتی نفر زنفر

یکی منم که دعاهای تو عشیرت من
چو «قل‌هوالله والحمد» کرده‌اند از بر

بنعمت تو که در غیبت تو داشته‌ام
لب ازفراق تو خشك‌وزبان بشکرتو تر

بمجلس تو ز تقصیر خویش ترسانم
چه عاصیان زنهیب گناه در محشر

مرا بپرور و عذری که گفته‌ام بپذیر
که‌صدرعذرپذیری‌توورهی‌پرور(۱). الخ

در همین سال ۴۹۰ (ظاهراً در همان ایامی که برکیارق در خراسان بوده) فخرالملك را از وزارت معزول کرد ومجدالملك قمی مستوفی را که همواره طالب این مقام‌بود واساساً فخرالملك‌را برای‌آن برروی‌کارآورده بود که ازرقابت مرد باکفایتی مثل مؤیدالملك آسوده شود وراه را برای وصول خود بمقصود صاف کند بجای او برگزید واز اشعاری که معزی در مدح مجدالملك گفته ودراحوال او نقل شد بخوبی ظاهر است که در دفع فتنهٔ خراسان مجدالملك سمت وزارت برکیارق را داشته واین درهمان سال ۴۹۰ بوده است که برکیارق باسنجر بخراسان رفته وابتدا چنانکه گفتیم

۱ـ یقیناً درابنجا معزی اشاره بمدتی می کندکه در خدمت ارسلان‌ارغو اورا مدح میگفته است وباین وسیله میخواهد که بعدازکشته‌شدن او بخدمت فخرالملك بپیوندد واو تقصیرگذشتهٔ معزی را بپذیرد چنانکه بهمین شکل نیز شده است.

وزارت او درعهدهٔ فخرالملك بود. فخرالملك بعدازافتادن ازوزارت بر کیارق درنشابور منزوی‌شد. (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰۰)

ومعزی درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است :

چنان خواهد شد ازخوبی جهان تاهفتهٔ دیگر
که گویی جنت الفردوس را بگشاد رضوان در

وقسمتی ازآنرا هم درابتدای شرح حال فخرالملك نقل کردیم گوید :

کنون کاشفته شد گیتی گزیدی عزلت وعطلت
که عطلت به زقال وقیل وعزلت به زشوروشر

سلامت به بهرحالی چو غداری کند گردون
فراغت به زهرکاری چو مکاری کند اختر

خنك بازیگری طرفه است وبازیها بگرداند
که داند تازه بازیها چو خواهد کرد بازیگر

جهان مانند بیماریست کز بحران برون آید
علاجش کن باندیشه مگر لختی شود بهتر

• • • •

سپس درتقدیم عذر تقصیرخود گوید :

خداونـدا اگر کـردم بســی تقصیـر
بگویم عذر آن تقصیر اگرداری مرا باور

نکو عهد ونکو محضر مرا بسیار خواندستی
بتقصیری که کردستم‌مخوان بدعهد وبدمحضر

معاذالله که بدعهدی کند دیرینه مداحی
که‌دارد چون‌توممدوحی‌سخندان‌وسخن‌گستر

بتقصیر اندرون هرچند دارم زلت بیحد
زبان بگشای‌ودل‌خوش کن که‌دارم‌خدمتی‌بیمر
شفیع‌من‌معین‌الملك[۱] وشعر است اندرین‌مجلس
نپندارم که بااین دو،شفیعی بایدم دیگر .. الخ

بعداز اندك مدتی عزلت وعطلت در نیشابور سنجر وزارت خودرا که در عهدهٔ کیا ابوالفتح علی‌بن‌حسین اردستانی بود درهمین سال ۴۹۰ بفخرالملك سپرد وفخرالملك از ۴۹۰ تاعاشورای سال ۵۰۰ یعنی قریب ده‌سال مستمراً دروزارت سنجر بود (عماد کاتب ص۲۶۵) وبااین‌ترتیب فخرالملك‌بن خواجه‌نظام‌الملك دومین وزیر سنجر است.

ازقراریکه از اشعار معزی برمی‌آید بر کنارشدن فخرالملك در عهد بر کیارق ازوزارت وامور دولتی بتحریك دشمنی بوده واو بعداز کشته‌شدن این دشمن که معلوم نشد کیست بوزارت سنجر نایل شده است وظاهراً درهمین ایام یادردورهٔ وزارت سنجر مدتی نیز جان فخرالملك درمعرض خطر بوده است.

معزی درایام عزلت فخرالملك درمدح او گوید :

چه سنّت‌است که‌درشرع‌زینت‌زمن است — رسول شادی وجشن رسول نوالمنن است
خجسته موسم عید است کاندرین موسم — برآسمانِ سعادت ز انجم انجمن است
اگرچه تهنت از دیگران بنثر نکوست — زمن بنظم نکوتر که نظم کار من است
سزای تهنیت اندر جهان بنظم و بنثر — **نظام دین** پیمبر **مظفر حسن** است
قوام ملت یزدان و یادگار قوام — که **فخرملك**زمین‌است‌وسید زمن است
یکی مبارك سرو است باغ دولت را — که صدرملك وبساط وزارتش‌چمن است

. . . .

جمال طلعت او گر چه در نشابور است — حجاب عزت او درحجاز و در یمن است
نسیم حضرت او گرچه در خراسان است — طراز دولت او در طراز و درختن است

۱ــ شرح حال این معین‌الملك بلافاصله بعداز‌احوال فخرالملك خواهد آمد.

اگر نوشتهٔ او بر سپهر عرضه کنند — سپهر محو کند هرچه برزمین محن است
اگر چه نیست کنون درمیان شغل ملوك — نشسته شاد بحکم و مراد خویشتن است

• • • •

چو حشمت گهر خواجهٔ بزرگ بدوست — بمهر اودل خردو بزرگ مرتهن است...الخ

دررسیدن او بوزارت سنجر،معزی گوید :

دولت و دین را خدای فر و بها داد — ملك ملك را **نظام** و نور و نوا داد
قاعدهٔ نو نهاد کار جهان را — حق بکف حق وز سزا بسزا داد
ملك پدر چون ملك زبخت عطا یافت — جای پدر **فخرملك** را بعطا داد
قدر وزارت فروز چون ملك شرق — صدر وزارت به **سیدالوزرا** داد
اینت مبارك اشارتی که قدر کرد — وینت همایون بشارتی که قضا داد
دهر بدین فخر کرد وملك شرف یافت — شاه بدین حکم کرد وخواجه رضا داد
مرتبه و فخر خواجه داد بحضرت — آنچه بعالم نسیم باد صبا داد
خواجه چودرباغ ملك تخم هنر کشت — **دشمن اورازمانه سر بگیا داد(۱)**
گشت منور همه جهان بضمیرش — زآنکه ضمیرش چو آفتاب ضیا داد
هیچ ندانیم تا چگونه گزاریم — شکر چنین صاحبی که بخت بما داد
فخر کنید ای جهانیان که جهاندار — صدر جهان را بپادشاه شما داد
بار خدایا خدای ما که زمین را — تازگی و زندگی بآب و هوا داد
آب و هوا را زبهر راحت و ارواح — از دل و طبع تو روشنی و صفا داد
تا که فلك با تو دست عهد وفا برد — چرخ بدست تو مهر و وفا داد
تا که زمین از وزارت تو خبر یافت — رای تو اندر سمو خبر ز سما داد
تا شده پای تو در رکاب وزارت — دهر بدست عدو عنان عنا داد(۱)
دورفلك جز بتو پس از پدرتو — **خط وزارت بهر که دادخطاداد(۱)**

۱- ظاهراً اشارات معزی ازاین دشمن فخرالملك که گوید :
«دور فلك جز بتو پس از پدر تو — خط وزارت بهر که داد خطاداد»
بهمان کیامجیرالدوله ابوالفتح علی بن حسین اردستانی اولین وزیر سنجراست که فخرالملك بجای او نشسته ولی معلوم نیست که آن دشمنی که کشته شده که بوده است .

گر بدعا جان بمرده داد مسیحا — مالش خصم کلیم اگر بعصا داد
تو بقلم کن هرآنچه او بعصا کرد — تو بکرم ده هرآنچه او بدعا داد
عدل کن اندر جهان که خالق عالم — برپدرت عدل را بخلد ضیا داد (؟)
بهرهٔ تو مشتری داد سلامت — زانکه ز حل بهرهٔ عدوت بلا داد
باد بقای تو در جهان سعادت — زانکه جهان را سعادت تو بقا داد
بنده معزی چو پیش تو گهر آورد — گوهر او جود تو خرید و بها داد

ایضاً درقصیده‌ای که مطلع آن اینست :

مبارك آمد بازی بدیع‌وطرفه شکار — از آشیانهٔ شرع محمد مختار

معزی‌درباب وزارت جدید فخرالملك گوید :

قوام دولت عالی **نظام دین** هدی — که **فخر ملك** ملوکست‌وآفتاب تبار
دلیل دولت سعد است و اختر پیروز — نشان راحت خلق است ورحمت دادار
مظفر حسن آن صاحبی که بردر او — چو احمدحسن‌امروزچاکراست‌هزار
چنانکه بود بدولت نظام ملك مشیر — کنون‌شده‌است‌باقبال‌**فخر ملك** مشار
نظام زنده بود تا بجای باشد **فخر** — درخت تازه بود تا بجای باشد بار

• • • •

نه از گزاف تقرب همی کنند بدو — شه ملوك و امیر اجل و سپهسالار
سوارمرکب بخت‌است تاخداوندا‌ست — خطاب او زخداوند ده هزار سوار

• • • •

رضای ایزد وتأیید بخت و عز ملوك — پدرت داشت‌وزین هر سه بود برخوردار
تو داری این همه و برتری تو از پدرت — سه فخر بود مر او را کنون تراست چهار
وزارت‌از بر تو مدتی گرفت سفر — بگشت گرد جهان و جهانیان بسیار
چو بهتر ازتو کسی همنشین‌خویش ندید — نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار

• • • •

هر آن‌عدو که ز پیکار تو بلندی جست — بلند گشت سرانجام لیکن از سر دار
کرا خمار گرفت از شراب کینهٔ تو — بعاقبت زشراب اجـل شکست خمار

• • • •

چومارو کر کس اگردشمن تو ماند دیر — بتیروسنگ‌شود کشته‌همچو کر کس‌ومار
چنان‌کجا زکمان تیر تیز او بجهد — **بجست بخت زخصم تودرمیانهٔ کار**
زهجر بخت بنالید زار و این نه عجب — بلی چو تیر بپرد کمان بنالـد زار
مخالفان تو صد بـار دام گستردنـد — شدند صید تو در دام خویشتن هربار
دل تو کال تو بی‌نیاز داشت از آن — زفال گوی‌وزاخترشناس‌وخواب گزار...الخ

ایضاً معزی گوید درهمین باب :

منت خدای را که برون آمد از غمام — بدری کـه هست پیشرو دودهٔ نظام
صدری که هست خادم پایش سر کفاة — میری که هست عاشق دستش لب کرام
دستور زاده‌ای که باقبال و مکرمت — چون واسطه زعقد همی تابد از انام
شایسته زین ملت و بایسته **فخرملك** — فرخنده نصر دولت **ابوالفتح‌بن‌قوام**

• • • •

گر نام گیرد از ظفر و فتح هر امیر — اینك ترا **زفتح** و **ظفر** کنیتست و نام

• • • •

گر جان خلق خازن مهر تو نیستی — حقا که آمدی همه مهر تو از مسام
دلهای خاص و عام بفر تو شد درست — زان‌پس که بود کوفته دلهای‌خاص‌وعام
تا شد نسیم وصل تو برجسم ما حلال — شد آتش فراق تو برجان ما حرام
رفته است سیدالوزرا و تو مانده‌ای — از رفته‌ایم غمگین و زمانده شاد کام
آمد بسی بدام اجل صید گونه‌گون — صیدی چو سیدالوزرا نامدش بدام
اندر جهان نظام زعمر نظام بـود — رفت ازجهان نظام و ببرد ازجهان نظام
کار حسام کرد همی در کفش قلم — واکنون‌شده‌است‌بی‌قلمش‌ملك بی‌حسام
تامست کرد خمر وفاتش زمانه را — گوئی زمانه همچو هیونیست بی‌زمام

چرخ از نیام فتنه یکی تیغ بر کشید تا صد هزار تیغ برون آمد از نیام
تا شیب تازیانهٔ رایض گسسته گشت آشفته گشت و گشت جهانی که بود رام
شیری شد آنکه بود گریزنده چون گوزن بازی شد آنکه بود گریزنده چون حمام
شد تیره فام روز گروهی کز ابتدا خنجر بخون ناحق کردند لعل فام
از دست روزگار ببردند مدتی دیدند سست برده مکافات و انتقام
از وصف این عجایب وازشرح این عبر عاجز بود عبارت و قاصر بود کلام
این حالها که رفت ببیداری ای عجب گوئی چو نو مهای محال است درمنام
ای نیکخواه مهتر ونیکو سخن کریم فرخ لقا امیر و همایون نسب همام
در عصمت خدای بدینجانب آمدی تا بندگان کنند بحبل تو اعتصام
تا شرع را کنی بهدی صافی از ضلال تا ملك را کنی بضیا خالی از ظلام
تا همت تو خوب کند فعلهای زشت تا دولت تو پخته کند کارهای خام
گیرد بدولت تو همه کارها نسق گردد بهمت تو همه کارها تمام .... الخ

ایضاً معزی گوید :

حلم باید مرد را تاکار او گیرد نظام صبر باید تا ببیند دوست دشمن را بکام
عادت ایوب و ابراهیم صبر و حلم بود شد بصبر و حلم پیدا نام ایشان از انام
صنع یزدان همچنان کایوب وابراهیم را خواجه را داده است صبری کامل و حلمی تمام
تا بصبرش دوست ازدشمن همی آید پدید تا بحلمش کار ملك ودین همی گیرد نظام
کارهای ملك ودین در دست دستوری سزاست کو وزیر بن الوزیر است وهمام بن الهمام
دین یزدان را **نظام** وشاه ایران را پدر **ملك** را **فخر** وجهان را **صدر** و**دولت** را **نظام**
سایهٔ اقبال و بخت و مایهٔ **فتح وظفر** هم بصورت وهم بسیرت هم **بکنیت هم بنام**

. . . .

ای علی الاطلاق خورشید خراسان وعراق ای باستحقاق مخدوم و خداوند کرام

. . . .

چون بجیحون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب
کرد دست عزم تو بر اسب کام او لگام
گه بدست جوگیان[۱] چون مارپیچان شد کمند
گه زدست جنگیان چون مرغ پران شد سهام
رای تو با رایت شاه عجم پیوسته گشت
تا تکینانش رهی گشتند و خانانش غلام
شاه بر دشمن مظفر شد چو بر شاهین تندرو
شاه را دشمن مسخر شد چون شاهین را حمام
فتح توران خسرو مشرق بتدبیر تو کرد
هم بتدبیر تو خواهد کرد فتح روم و شام[۲]
تا که در صدر وزارت چون تو دستوری بود
پای خسرو بر رکاب فتح باشد بر دوام

• • • •

زیر حکم تو چو اسبی بالگام آهسته شد ... عالمی آشفته مانند هیونی بی لگام
کار دولت خام بود و بند دولت بود سست ... باغ رحمت خشك بود و شاخ حرمت زرد فام
سبز کردی شاخ زرد و تازه کردی باغ خشك ... سخت کردی بند سست و پخته کردی کار خام
گشت ظاهر در ولایت رحمت و انصاف عدل ... گشت پیدا در شریعت حرمت و عهد دوام
اصل هر کاری کنون بسته است بر عقل و کرم ... جهل جهال ازمیان بیرون شد ولوم لئام
همچنان شد کارهای ملك ودین کز ابتدا ... بود در عصر ملك سلطان و در عهد نظام
ازملك سنجر ملك سلطان زتو صدر شهید ... تا قیامت شاد و خشنودند در دارالسلام
ای مبارك رای ممدوحی که از اوصاف تو ... مادحانت را پدید آید کلام اندر کلام

۱ـ دراصل نسخه جوکیان دارد وظاهراً صحیح جرکیان است بمعنی شکارچیان ازجرگه که بترکی بمعنی صید است بحال اجتماع.

۲ـ ظاهراً اشاره است بفتح سمرقند وماوراءالنهر بدست برکیارق وسنجر در همان سال ٤۹٥ (ابن‌الاثیر وقایع این‌سال).

من رهی درخدمت تو باخطر بودم چو خاص / تازخدمت دورماندم بی‌خطر گشتم چوعام
گرزخدمت دورماندن لذتی باشد بزرگ / من بدین‌دولت نیم مستوجب عیب وملام

خویشتن‌را داشتم یك چند دور از بهر آنك
روزغمهای ترا دیدم که نزدیك است شام
خواستم تا آن ظلام از روزگارت بگذرد
نور رای تو پدید آرد جهان بی‌ظلام.. الخ

ازوقایع دورهٔ وزارت فخرالملك دردولت سنجر که بقول عمادکاتب ده سال طول کشیده است وآخرآن دهم محرم سال ۵۰۰ بوده اطلاعی دردست نداریم ودراین‌مدت وقایع مهمی که در دولت سنجر روی داده یکی واقعهٔ بوژگان است درسال ۴۹۳ مابین سنجرازطرفی وامیرداد حبشی وبر کیارق وباطنیهٔ لشگر امیراسماعیل گیلکی‌ازطرفی وفتح سنجر وقتل امیر حبشی وفرار بر کیارق ، دیگر کشمکشهای سنجر با اسمعیلیه وحمله بقلاع ایشان درقهستان بخصوص درطبس درسالهای ۴۹۴ و ۴۹۷ وامان‌دادن به ایشان تحت شرایطی که در ضمیمهٔ آخر این رساله بآن اشاره خواهیم کرد،دیگر قتل قدرخان‌بن جبریل صاحب سمرقند که برسنجرطغیان کرده بود ونشاندن سنجر محمد ارسلان‌خان‌بن سلیمان‌بن داود بغراخان خواهرزادهٔ خودرا بجای او درسال ۴۹۵ .

فخرالملك دراین وقایع قطعاً دخالت داشته وچون علاوه برمقام وزارت امیر و شمشیرزن نیز بوده غالباً در رکاب سنجر جنك میکرده است ومعزی اشارهٔ ببعضی از این‌حوادث را می گوید :

چنانکه ناصر دین هست پادشاه زمین / **نظام دین** هدی هست کدخدای گزین
بلند باشد و محکم بنای دولت و ملك / چو پادشاه چنین باشد و وزیر چنین
بحق شده است ملك‌را **نظام‌دین** دستور / چنانکه بود ملکشاه را قوام الدین
موافق است پسر با پسر دراین گیتی / مساعد است پدر با پدر بخلد برین
سزد که خواجه بود صاحب دوات و قلم / چنانکه هست ملك صاحب حسام ونگین
وزیر زادهٔ دنیا سزد مدبر ملك / چو شاهزادهٔ دنیاست پادشاه زمین

روان شاه ملکشاه و جان خواجه نظام | چو بنگرند بملك ملك ز علیین
ز بهر هدیه فرستند باز بهر نثار | بدست رضوان پیرایه های حورالعین
خدایگانا هرچه ازخدای خواست دلت | بیافتی و نهادی بر اسب دولت زین
بهرچه روی کنی یا بهرچه رای کنی | بحق بود که خدایت همی کند تلقین
جهان بسیرت و آئین تست خرم و شاد | که نایب پدری تو بسیرت و آیین
ببرد عدل تو از پشت پادشاهی خم | فکند تیغ تو برروی بدسگالان چین
ضمیر روشن تو هست عقل را مسکن | رکاب فرخ تو هست بخت را بالین
چو از سنان تو تابد ظفر بروز مصاف | چو از کمان تو پرّد اجل بوقت کمین
ز نعل مرکب واز خون کشتهٔ تو رسد | بروی ماه غبار و بپشت ماهی طین
سپهکشی که زتوران بکین تو بشتافت | خبر نداشت کزو تیغ تو بتوزد کین
مخالفی که بمازندران خلاف تو جست | پناه جست ببیشه چنانکه شیر عرین
ز پهلوان سپاهت بعاقبت بگریخت | بدان صفت که کبوتر گریزد از شاهین
بیك زمان سپهش منهزم شدند چنانك | هزیمت از لب جیحون رسید تا در چین
همه بقبضهٔ فرمان تو شدند رهی | همه بمنت و احسان تو شدند رهین

••••

نظام دین هدی باد و عزّ دین هدی | ترا وزیر و سپهدار تا بیوم الدین

* * *

در کتاب تتمهٔ صوان الحکمه درضمن شرح حال عمر خیام، امام ابوالحسن بیهقی مؤلف آن کتاب درباب علت بغض سنجر نسبت بخیام گوید :

« دخل الامام عمر یوماً علی السلطان الاعظم سنجر وهوصبی وقد اصابه الجدری فخرج من عنده فقال الوزیر **مجیر الدوله**(۱) : کیف رایته وبأی شیء عالجته ، فقال له الامام عمر: الصبی مخوف. ففهم ذلك خادم حبشی ورفع ذلك الی السلطان فلما برأ السلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض الامام عمر وکان لایحبه(۲)».

۱ ـ دراصل نسخهٔ برلین بی نقطه است.

۲ ـ بیست مقاله ازمقالات آقای آمیرزا محمدخان قزوینی ج ۲ ص ۹۱.

حضرت استادی آقای آقامیرزامحمدخان قزوینی درتصحیح این قسمت ازمتن تتمهٔ صوان‌الحکمه چنین حدس زده‌اند که غرض از وزیری که در این فقره ذکر او آمده ودرایام خردی سنجروزارت‌اورا داشته همان فخرالملك ابوالفتح مظفربن‌خواجه نظام‌الملك است که نام او دراینجا تحریف وبصورت فخرالدوله درآمده ولی بتصور نگارنده مقصودبیهقی که بخوبی اززندگانی وزرای اولیهٔ سنجر مسبوق بوده وچنانکه نقل کردیم در تاریخ بیهق کتاب دیگر خود چند بار از ایشان نام میبرد از این وزیر سنجر کیا مجیرالدوله است نه فخرالملك که احوال هردو گذشت و نام او نیز در متن درست آمده بوده فقط ناسخ نسخه کلمهٔ مجیرالدوله را بدون نقطه نوشته است.

* * *

فخرالملك را در روز عاشورا یعنی دهم محرم سال ۴۹۰ یك نفر باطنی بضرب کارد کشت وسن او دراین تاریخ شصت وشش بود وابن‌الاثیر تفصیل قتل اورا چنین نقل میکند که فخرالملك در عاشورا روزه گرفت وبدوستان ویاران خود گفت که شب حسین‌بن‌علی علیهما‌السلام را درخواب دیدم. مرا گفت بسوی ما بشتاب که افطار تونزد ماست واین‌نکته خیال مرا مشغول داشته است، یارانش گفتند بهترآن است که امروز وامشب‌را ازخانه بیرون نروی. فخرالملك روزرا درخانه بنماز وقرائت قرآن‌ماند عصر ازخانه بیرون‌آمد تاباندرون خود رود نالهٔ متظلمی‌را شنید که ازسرسوز فریاد بر کشید ومیگوید مسلمانان برافتاده‌اند وکسی نیست که بکشف مظلمه‌ای بپردازد ودست بینوائی را بگیرد. امر داد تا اورا حاضر کردند وحال اورا پرسید مرد رقعه‌ای بدست فخرالملك داد. چون بقرائت‌آن مشغول شد باطنی ازجا جست وفخرالملك را بکاردی از پا درآورد. باطنی را پیش سنجر بردند و از او اقرار خواست. او جماعتی از اصحاب سلطان‌را بدروغ اسم برد که ایشان اورا بقتل وزیر واداشته‌اند. سنجر جمیع ایشان را کشت سپس باطنی‌را نیز بقتل رساند.(ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۰۰) واین روایت ابن‌الاثیر باغلب احتمال منقول از کتاب مشارب‌التجارب ابوالحسن بیهقی صاحب تتمهٔ

صوان‌الحکمه وتاریخ بیهق است که شیعی‌مذهب بوده ونسبت بخاندان نظام‌الملك نظر اعجاب داشته.

معزی قصیدهٔ غرائی را درمرثیهٔ خواجهٔ بزرگ فخرالملك دارد که قسمتی‌از آنرا دراینجا نقل می کنیم :

تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری
خشک شد سرو هنر در بوستان سروری
راست پنداری که جنبان شد زمین از زلزله
پاره شد از جنبش او بارهٔ اسکندری
کس ندید این حادثه **کزروزیك‌ساعت‌شده**
در نشیب افتد ز بالا آفتاب خاوری
بامداد از دولت و نیك اختری فانی نبود
چاشتگه فانی‌شد اندرمحنت وشوم‌اختری(۱)
مردمان گفتند سعد آید ز گردون قسم خلق
چون قران سازد بچرخ اندر زحل با مشتری
قسم‌فخر الملك نحس‌آمد کنون پیش‌ازقران
سعد بیرون رفت گویی از سپهر چنبری
باغ دولت را **مظفر** بود و سعد سرفراز
هر که دیدی غرّهٔ دیدار او گفتی فری
تا که او پژمرده شد بسیار گل پژمرده شد
سرو چون پژمرده گردد گل کجا ماند تری
گرچه وافر بود مالش گشت عمرش مختصر
ورچه کامل بود عقلش گشت عمرش سرسری

۱- ازاینجا معلوم‌میشودکه مرگ فخرالملك درچاشتگاه ویك‌ساعت ازروزشده بوده است نه‌چنانکه ابن‌الاثیر درشرحی افسانه‌مانند نقل‌کرده درحدود عصر.

چون نگین درحلقهٔ انگشتری شایسته بود
از چه شد گیتی برو چون حلقهٔ انگشتری
ای زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است
قدر آن گوهر بدان با او مکن بدگوهری
زینهار از طبع او نور کریمی نگسلی
زینهار از روی او نقش بزرگی نستری
گر بپای خویش بسپاری سپرده است او ترا
تو مگر او را بپای خویش هرگز نسپری
این سخن باتو محال وبیهده است از بهر آنك
تو بگوهر نفس فرسائی و صورت پروری
ای سرایی کز وجود و از عدم داری دو در
هرچه از یك در درآری از دگر بیرون بری
گر تو ما را دوستی باآفت است این دوستی
ور تو ما را مادری بی‌راحت است این مادری
ای سپهر بی‌وفا بازیگری دانی مگر
کزشگفتی هر زمانی بر مثال دیگری
عالمی را از ثریا در ثری انداختی
کس نکرده است ای عجب زین طرفه‌تر بازیگری
ای **نظام‌الدین** همی خواهم که یك‌بار دگر
چشم بگشایی و در کار خلایق بنگری

ای شهیدبن شهید از درد تو ناچیز شد
بی نهایت اُمتیی از شهریار و لشگری
بردریغ تو خروشان است و گریان باب تو
گاه آن آمد که گویم کم‌خروش و کم گری

بندگان خویش را ویحك نبخشایی همی
از طپانچه کرده روی لاله‌گون نیلوفری
گشت سرو اندر فراق تو خمیده چون کمان
خوشهٔ سنبل بریده بر بر مه مشتری
نیستی پیدا ندانم تا کجا داری نشست
ایمن و ساکن همی ناخفته اندر بستری
یا بحاجت با نماز و روزه پیش ایزدی
یا بخدمت پیش تخت شاه مشرق سنجری
یا بدیوان با بزرگان شغلها سازی همی
یا بایوان با ندیمان جفت جام و ساغری
این سعادت باد یارت کز قضای ایزدی
گشته با حضرت چو مظلومان بتابوت اندری
تو ملك بودی و دیوی شخص تو مجروح کرد
تا زچشم آدمی پنهان شدی همچون پری
زان سپس کز دست شیران جهان خوردی شراب
کی گمان بردم که از دست سگی شربت خوری
روز عاشورا بزاری گشته گشتی چون حسین
زان سعادت با حسین اندر شهادت همسری
صدر عالم بودی و هرگز ندانستم که تو
صدر بگذاری و از عالم بزودی بگذری
شاه مشرق را پدر بودی کجا رفتی کنون
کز پسر گشتی جدا وز لشگرش گشتی بری
گر چه از سوز تو روزما چو روز محشراست
شاه مشرق را شفاعتخواه روز محشری

گرهوا از بوی خلقت بود مشکین شصت سال
شد زمین از بوی خُلقت تا قیامت عنبری
از کنـار صفهٔ زرین اگـر غایب شدی
با پدر در خلد رضوان بر کنار کوثری ... الخ

ابوالمعالی نحاس رازی ازمداحان مخصوص خواجه فخرالملك بوده است وازاو در مدح این خواجه قصایدی در دست است که نگارنده در حواشی کتاب حدائق‌السحر (ص۱۱۹)بتمام آنها اشاره کرده.

تاج المعالی ابو القاسم مؤیدالدین علی معین الملك ، ناصح الدولة بن سعید عمیدی

(نایب فخرالملك و پسرش صدرالدین محمد دروزارت سنجر)

فخرالملك در ایام وزارت خود در دستگاه سنجر نایبی داشته است بنام خواجه معین‌الملك تاج‌المعالی ابوالقاسم علی‌بن‌سعید عمیدی که او را بالقاب ناصح‌الدولة و مؤیدالدین نیزیاد میکرده‌اند واین معین‌الملك‌عمیدی چنانکه ازاشعار معزی برمی‌آید ازعهد خواجه‌نظام‌الملك سمت‌نیابت وزارت داشته است وبعدازفخرالملك با همین مقام درخدمت پسر او خواجه صدرالدین‌محمد که درصفر سال ۵۰۰ بعدازپدر خود بوزارت سنجر رسید باقی بوده است .

ابوالحسن بیهقی درتاریخ بیهق که بسال ۵۶۳ تألیف شده در باب معین‌الملك اطلاعات ذیل را بدست میدهد :

«**معین‌الملك مؤیدالدین ابوالقاسم علی‌بن‌سعید ابی‌سعدبن ابی‌منصور احمدبن محمد عمید** اونایب صدرالدین محمدبن فخرالملك بود ، نایبی ممکن واز خاندان عمیدیان بود که درخراسان بزرگان ایشان اصحاب مناصب بودند و کتابها در مدایح ایشان‌ساخته‌اند یکی **غانمی** تصنیف کرد **نظم السلك فی مدایح معین‌الملك**»(۱) و بیهقی چند نفر ازاین خاندان عمیدیان را نام میبرد ازآنجمله برادرزادهٔ معین‌الملك یعنی **عزالملك سعیدبن العمید ابی‌علی الحسین بن سعید** را که مشرف مملکت و والی طوس بوده واین مشاغل همانهاست که معین‌الملك چنانکه از اشعار معزی برمی‌آید درعهده داشته وشاید بعدازمعین‌الملك آنها را عزالملك عهده‌دار شده بوده است (تاریخ

۱ - مقصود از مؤلف این کتاب یعنی غانمی ظاهراً پسر ادیب ابوالعلاء محمدبن غانم غانمی است (از مداحان خواجه نظام‌الملك ، و معاصرین باخرزی مؤلف دمیة‌القصر متوفی سال ۴۶۵) یعنی **مسعودبن محمدبن غانم** (۴۶۴ – ۵۰۳) که سمعانی ذکر اورا درانساب آورده است وبامعین‌الملك نیز معاصر بوده.

بیهق نسخهٔ لندن ورق 49a-b).

معزی از مداحان مخصوص معین‌الملك بوده وهموست که اورا معزی بعدازقتل ارسلان ارغو وآمدن فخرالملك بنیشابور بعدازوزارت بر کیارق (در سال ۴۹۰) پیش فخرالملك شفیع خود قرار داده ودرقصیده‌ای که درشرح حال فخرالملك نقل کردیم در همین‌باب می گوید :

شفیع من معین‌الملك و شعر است اندرین مجلس

نپندارم که با این دو شفیعی بایدم دیگر(۱)

معزی‌معین‌الملکرا درپنج قصیده‌ستوده ودریك قطعه نیزاورایاد کرده‌است‌واز آن اشعارکاملاً نام والقاب‌ونام‌پدر ومشاغل‌اودرعهدخواجه‌نظام‌الملك‌وفخرالملك‌وصدرالدین محمد یعنی پسر وپدر وجد بخوبی معلوم میشود بشرح ذیل، در قصیده‌ای بمطلع‌ذیل:

چه گویی اندر این چرخ مدور　　　که زو تابد همی مهر منور

معزی گوید درایام نیابت وزارت او درعهد خواجه‌صدرالدین محمد :

بتوفیق و بتأیید الهی　　　مراد بندگان گردد میسر

کدازتوفیق‌وتأییدش بیاراست　　　**معین‌الملك** ملك شاه سنجر

همای **دین** یزدان را **مؤید**　　　مؤید هم زدولت و هم زاختر

ابوالقاسم علی تاج‌المعالی　　　که هست‌ازقدرعالی‌سعداکبر

ازوخشنود **صدرالدین‌محمد**　　　وزوراضی‌**معزالدین‌مظفر**(۲)

بکلك ورأی وتدبیرش‌مفوض　　　همه کار وزیر و شاه و لشکر

ایضاً معزی درقصیده‌ای که بمطلع ذیل است :

ماه تابان دیده‌ای تابان زسرو جانور　　　گر ندیدستی بدان زیبانگار اندر نگر

درمدح او درایام نیابت از خواجه صدرالدین محمد گوید:

آن همی خواهد که برمشك وشکر هرساعتی

شکر و مدح **نایب دستور** را باشد گذر

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۰۹ ازهمین رساله.

۲- ظاهراً نظام‌الدین یعنی فخرالملك.

سید دنیا **معین‌الملک** فخر روزگار
ناصح دولت مشیر خسرو پیروزگر
نام داری خوب کرداری که نام و کنیتش
نام شیر ایزد است و **کنیت خیرالبشر**

. . . .

زیر هرلفظی زالفاظ تو شاه وخواجه را　　مدغم و مضمر بشارتهای فتح است وظفر
خواجه اعزاز تو از جدو پدر آموخته است
آن کند آخر پسر کاموخت از جد و پدر

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

همان بهست که امروز خوش‌خوریم جهان
که دی گذشت و زفردا پدید نیست نشان

معزی گوید درمدح درایامی که ازفخرالملک نیابت می کرده :

چو مطربان سرانگشت را کنند سبک　　بیاد خواجه بکف برنهیم رطل گران
خجسته **ناصح دولت اجلّ مؤیددین**　　ستوده تاج کفاة عجم سر فتیان
معین ملک زمین و زمان **علیّ سعید**　　که هست **نایب فرماندهٔ** زمین و زمان
جز او که بود که شایستهٔ نیابت شد　　**دوخواجه‌را که گرفتندهر دوملک جهان**
نظام دین را در دولت ملک سنجر　　**قوام دین را در دولت ملک‌سلطان**

ازاین دوبیت ویک بیت از قصیدهٔ پیش معلوم میشود که معین‌الملک در عهد خواجه‌نظام‌الملک نیز سمت نیابت وزارت داشته است .

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل:

ماهست ساقی و قدح باده مشتری　　وین هردورا منم بدل و دیده مشتری

معزی گوید :

همواره هست صورت او اصل نیکوی　　چون صورت **مؤیددین** اصل سروری
اکفی‌الکفاة ناصح دولت معین‌ملك　　**بوالقاسم** آفتاب بزرگی و مهتری

کافی مدبری که بتدبیر و رأی اوست ترتیب دین احمدی و ملک سنجری

* * * *

ای نیک محضری که ملک را و خواجه را
تو **نایب** مبارك و فرخنده اختری
درشهر طوس وشهر سرخس آنچه کرده‌ای
باقیست تا بجای بود چرخ چنبری

ومعزی درباب خود وشفیع ساختن او وعذر تقصیر گوید :

شاید که بر تو عرضه کنم زرّ و درّ خویش ای خاطر و ضمیر تو صراف و جوهری
شرمست وبیم پیش تو در چشم و در دلم شرم از خلاف وعده و بیم از مقصّری
کردم گناه و آمدم اندر پناه تو تا بر سرم زعفو و کرم سایه گستری

واین قطعه را نیز معزی درایام نیابت او ازصدرالدین محمد گوید :

امام بود محمد علی خلیفهٔ او کنون **علی**است مشیر و**محمد**است وزیر
علی ز مهر **محمد** همی چنان نازد که از دعای محمد علی بروز غدیر

بنابر آنچه گذشت معلوم میشود که معین‌الملک ابوالقاسم علی‌بن سعید لااقل از ٤٨٥ تا ٥٠٠ درسمت نیابت وزارت باقی بوده وقبل‌از ٤٨٥ (قتل‌خواجه‌نظام‌الملك) وبعداً از ٥٠٠ (قتل فخرالملك) نیز مدتی این شغل را درعهده داشته است.

۳ـ ابوالحسن صدرالدین محمد قوام‌الملك بن فخرالملك بن نظام‌الملك

(وزیر سنجر از صفر ۵۰۰ تا ذی‌الحجهٔ ۵۱۱)

«چو کردم مدح اسلاف تو مجموع
بمدح تـو مزین گشت دیوان
روان شد شعر من در آل اسحاق
چه شعر رودکی در آل سامان»
(معزی)
«شرف گرفت بشاه تو دورهٔ سلجوق
خطر گرفت بجاه تو گوهر اسحاق»
(معزی)

بعداز آنکه خواجه فخرالملك را درمحرم سال ۵۰۰ یك نفر باطنی بترتیبی که دیدیم بقتل رساند سنجر وزارت خودرا درعهدهٔ پسر او یعنی **خواجه ابوالحسن نظام‌الاسلام قوام‌الملك صدرالدین محمد** . قرار داد واز قراری که از یکی از قصاید معزی استنباط میشود این انتصاب درماه صفر از سال ۵۰۰ اتفاق افتاده چنانکه معزی درمدح قوام‌الملك مزبور میگوید :

گر زحضرت بسوی خلد برین رفت پدر — گشت چون خلد برین حضرت از اقبال پسر
وزبغرب اندریك باره نهان شد خورشید — از سوی مشرق پدید آمد تابنده قمر
ور شجر در چمن ملك بیفتاد زپای — پایدار است هم اندر چمن ملك ثمر

. . .

پسر فضل کریمی که بافضال و کرم — از جهان سهم محمد همه فتح است وظفر
خواست ازآفت وآشوب درآن ماه نفیر — آمد از راحت و آرام در این ماه نفر
جامهٔ تعزیه افکند در آن مـاه قضا — مژدهٔ تهنیت آورد در این مـاه قدر

پیش یزدان بقیامت گله و شکر کنند **پدر از ماه محرم پسر از ماه صفر**

. . . .

هم کریم بن کریم بن کریمی بنسب هم وزیربن وزیربن وزیری بگهر
نام‌پیغمبر و جاه پدر امروز تراست وز تو شاد است روان پدر و پیغمبر
بود همنام تو **خیر بشر** و فخر عرب تویی امروز جمال عجم و زین بشر
صدر و فخری و نظامی بتو میراث رسید چیست در عالم ازین خوبتر و زیباتر
پدر و جد تو کردند همه کار بحق ملک مشرق حق داد بدست حقور

. . . .

اندرین ملک بجای پدر خویش نشین وندرین قوم بچشم پدرخویش‌نگر... الخ

دورهٔ وزارت خواجه قوام‌الملک صدرالدین محمد نزدیک بدوازده سال ودوماه (از صفر ۵۰۰ تا ذی‌الحجهٔ ۵۱۱) طول کشیده واو در میان وزرای سنجری چنانکه خواهیم دید غیرازبرادر خود ناصرالدین طاهربن فخرالملک (وزیر سنجر از ۵۲۸ تا ۵۵۱) دورهٔ وزارتش از تمام وزرای دیگر این پادشاه بیشتر طول کشیده‌است. وقایع مهمی که‌دردورهٔ وزارت‌خواجه‌صدرالدین محمد دردولت سنجر اتفاق افتاده یکی‌لشکر کشی این‌پادشاه است بسرداری امیرقماج بماوراءالنهر بکمک محمدارسلانخان‌خانی وجنگ باساغربک که براو شوریده بود ومغلوب ساختن اودرسال ۵۰۳، دیگر لشکر کشی سنجر بممالک غزنویه بامداد بهرامشاه. علاءالدوله‌ابوسعد مسعودبن‌ابی‌المظفر ابراهیم‌بن ابی‌سعد مسعودبن سلطان محمودبن سبکتکین غزنوی در شوال سال ۵۰۸ (بقول ابن‌الاثیر) یا۵۰۹ (بقول طبقات ناصری)فوت کرد وپسرش‌ارسلانشاه‌خواهرزادهٔ الب‌ارسلان سلجوقی‌بجای پدر برتخت غزنین‌نشست. برادر او بهرامشاه ازغزنه گریخت وبخراسان بپناه سلطان‌سنجر آمد وسنجر مصمم شد که او را بر کرسی ملوک غزنویه بجای ارسلانشاه مستقر دارد وبااینکه سلطان‌محمد باو پیغام داد که متعرض ارسلانشاه نشود بپیغام برادر بزرگ وقعی ننهاد وامیر انر از سرداران خویش را با بهرامشاه به سیستان فرستاد ودرآنجا ابوالفضل‌نصربن‌خلف صفاری ملک‌نیمروز هم بایشان پیوست

وایشان لشگریان ارسلانشاه را شکست دادند. وارسلانشاه هرقدر پیش امیر اُنر وسنجر کس فرستاد وقبول تقدیم اموال کرد سنجر زیر بار قبول تکلیف او نرفت وخود نیز بعدازامیر اُنر عازم غزنه شد ودریک فرسخی غزنه درمحل **شهر آباد** جنگ سختی بین او وارسلانشاه درگرفت ونزدیک بود که شکست برسپاهیان سنجر افتد ولی براثر شهامت ملک نیمروز وشخص سنجر لشگریان غزنوی منهزم شدند وسنجر بافتح وفیروزی در ۲۰ شوال ۵۱۱ بغزنه ورود کرد وبهرامشاه را بر کرسی پدری نشاند بشرط آنکه خطبه را ابتدا بنام خلیفه وسلطان محمد وسنجر وبعد باسم خود بخواند وهرسال ۲۵۰،۰۰۰ دینار بدیوان سنجر بپردازد.

سنجر بعدازآنکه چهل روز در غزنین ماند وغنایم واموال عظیمی نصیب او و لشگریانش شد برگشت؛ وخبر این فتح را که درتاریخ سلجوقیه ازاهم وقایع بود، چه هیچیک ازسلاطین ماقبل ازاین سلسله برغزنه دست نیافته بودند، ببرادرخود محمد نوشت وسلطان محمد درابن تاریخ مریض بود (ابتدای ناخوشی سلطان محمد درشعبان ۵۱۱ و وفاتش در ۲٤ ذی الحجهٔ همین سال). (رجوع کنید با بن الاثیر دروقایع سال ۵۰۸ وعماد کاتب ص ۲٦۲-۲٦٤)

ابن الاثیر فتح غزنین را در ۲۰ شوال سال ۵۱۰ وعماد کاتب نیز آنرا درضمن وقایع همین سال ذکرمیکنند واین ظاهراً اشتباه است وفتح غزنین درشوال سال ۵۱۱ اتفاق افتاده چه اولاً بقول عمادکاتب وقتی که سنجر خبرفتح غزنین را پیش برادرخود سلطان محمدفرستاد او درمرض موت بود و محمد چنانکه گفتیم درشوال سال ۵۱۱ مریض شد و در ۲٤ ذی الحجهٔ آن سال وفات یافت.

ثانیاً ابن الاثیر در وقایع سال ۵۱٤ گوید که سنجر درحین فتح غزنین مصمم قتل وزیر خود صدرالدین محمد شد وچون آن شهررا فتح کرد وببلخ برگشت اورا کشت. قتل صدرالدین محمد بگفتهٔ عماد کاتب در چهارشنبه هفت روز ماندهٔ از ماه ذی الحجهٔ سال ۵۱۱ اتفاق افتاده (عماد ص ۲٦۵) وچون اقامت سنجرهم بعدازفتح غزنه درآن شهر چهل روز بیش طول نکشیده وبخراسان مراجعت کرده پس فتح غزنه بالطبع در شوال

سال ۵۱۱ واقع میشود.

ثالثاً معزی که خود در فتح غزنه حضور داشته مکرر در اشعارخودمیگوید که شکست ارسلانشاه و فتح غزنه وبر تخت‌نشاندن بهرامشاه بجای او وجلوس‌سنجر بجای برادر خود محمد(که درذی‌الحجهٔ۵۱۱ مرد) همه ازوقایع‌یك سال است. از جمله در قصیدهٔ بسیار مشهور خود که چنین شروع میشود:

بنازد جان اسکندر بسلطان جهان سنجر
که سلطان جهان‌سنجرشرف دارد براسکندر
بعمر خویش در عالم نکرد اسکندر رومی
چنین فتحی که کرد امسال سلطان جهان سنجر
معزالدین والدنیا[۱] خداوند خداوندان
شهنشاه مبارك رای ملك آرای دین پرور
جهانداری که درلشکر هزاران پهلوان دارد
برزم اندر سکندر دل ببزم اندر فریدون فر
بدو چیز ش همی امسال دولت تهنیت گوید
که هر دو در صفت هستند زیباتر زیکدیگر
یکی آنست کو بستد بغزنین تخت سلطانان
دگر آنست کو بر تخت سلطانی نشست ایدر
زمردی آنچه کرد امسال درغزنین ودر کابل
نکرد اندرعجم رستم نکرد اندرعرب حیدر
هزیمت کرد شاهی را بهم برزد سپاهی را
که حاکی بود ازآن گیتی زکاخ ایرج ونوذر

• • •

۱ـ سنجر در موقع امارت خراسان (۴۹۰–۵۱۱) ناصرالدنیاوالدین لقب داشت وچون برادرش‌محمد مرد واو مقام سلطنت یافت لقب معزالدنیاوالدین که لقب پدرش‌ملکشاه بود اختیار کرد واین قصیدهٔ معزی که درهمین سال یعنی در۵۱۱ گفته شده صریح است که فتح غزنین نیز از وقایع این‌سال ۵۱۱ بوده است چنانکه بعد باز خواهد گفت.

شه غزنین گریزان شد مصافش برگ ریزان شد
عدو افتان و خیزان شد بدشت و وادی کردر

چهارم بطن داودی ز پنجم بطن محمودی(۱)
ولایت بستد و بگرفت گنج و ملک را یکسر

شهی کو با رسولان تو بیعت کرد در غزنین
که با ایشان(۲) بدرگاهت فرستد خدمتی درخور

همه دستانگری بود آنچه پیدا گشت راز او
خرد همداستان نبود چه باشد شاه دستانگر

چو قادر بود بر نیکی نبایستی که بد کردی
ز بدبختی اگر بد کرد برد از تیغ تو کیفر

بدست خسروی دیگر سپردی گاه و تخت او
سپردی بارگاه او بپای بنده و چاکر

صد و سی ساله ملک و خانهٔ محمود بگرفتی
بنصرت کردن یزدان بیاری دادن اختر

چو گشتی چیره بر غزنین گشادی قلعه‌هایی را
همهٔ پر جامهٔ دیبا همه پر گوهر و پرزر

نهادند ای عجب محمود و فرزندان او گویی
ز بهر تو صد و سی سال زر و جامه و گوهر

• • •

چو اندر مرو با بهرامشه پیمان چنان کردی
که بنشانیش در غزنین بتخت پادشاهی بر

۱- مقصود از چهارم بطن داودی سلطان سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان بن داود جغری و غرض از پنجم بطن محمودی ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی است.

۲- درنسخهٔ دیگر: پیلان، واین صحیحتر است.

موافق شد ترا توفیق تا فرمان بسر بردی

بتخت پادشاهی برنهادی برسرش افسر(۱)

زهی سلطان نشان سلطان که اندرمشرق ومغرب

چوتوسلطان نشان سلطان نخواهد بود تا محشر

ملك سلطان وشاه الب ارسلان وطغرل وجغری

اگر قادر نگشتند از قضا برفتح آن کشور

کنون آن هرچهار از شادی فتح تو درجنت

سرافرازند و خندان لب خرامان برلب کوثر

کنیهٔ صدرالدین محمد را ابن الاثیر (در وقایع سال ۵۱۳) ابوجعفر نوشته واین ظاهراً اشتباه است واز مدایح معزی برمیآید که او **ابوالحسن** کنیه داشته چنانکه گوید:

صاحب عادل قوام الملك صدرالدین که هست

از قوام الدین و فخرالملك شه را یادگار

قبلهٔ دولت **محمد** آفتاب محمدت

آنکه هست از داد او دین محمد پایدار

گر نبی معجز نمود از خیزران راستگوی

ور علی قدرت نمود از ذوالفقار جان شکار

نام آن در **کنیت** این داری و اینك تراست

کلك همچون خیزران وتیغ همچون ذوالفقار...الخ

درباب لقب او **نظام الاسلام** معزی گوید:

۱- بهرامشاه بعدازفرار از غزنین بمرو پیش سنجر رفت وازاو استمداد جست وسنجر در مرو باو وعده دادکه اورا برتخت غزنین بنشاند وبعدازآنکه بهرامشاه ازسال ۵۰۸ تا ۵۱۱ در مرو درخدمت سنجر مقیم بود سنجر بعد از فتح غزنین اورا دراین شهر برتخت اجدادی نشاند و سیداشرف حسن بن محمد غزنوی قصیده‌ای درتبریك جلوس بهرامشاه گفت بدین مطلع:

منادی برآمد زهفت آسمان   که بهرامشاه است شاه جهان

(طبقات ناصری ص۲۳-۲۴)

خدایگان وزیران تویی باستحقاق
غیاث دولت عالی تویی علی‌الاطلاق
نظام نیست مبارك‌تراز تو در **اسلام**
همام نیست **همایون**‌تر از تو در آفاق
شرف گرفت بشاه تو دورهٔ سلجوق
خطر گرفت بجاه تو گوهر اسحاق
شده است اصل **محامد** زنام تومشتق
شده‌است‌بخت‌مساعدبروی‌تومشتاق.. الخ

ایضاً معزی درمدح او گوید :

آمد بفرخی و سعادت بدار ملك
صدری که هست برقلم او مدارملك
اسلام را **نظام** و پسندیده صاحبی
کز فرّ او چو دارسلام است دار ملك
فرزند فخر ملك محمد وزیر شاه
کایزد نهاد در حرکاتش قرار ملك
آموختی تو از پدر و جد خویشتن
تهذیب شغل‌دولت‌وترتیب‌کار ملك... الخ

اما تفصیل قتل این‌وزیررا ابن‌الاثیر چنین‌نقل‌میکند که چون صدرالدین‌محمد نسبت بامرای سنجری بنظر استخفاف می‌نگریست وایشان‌ازو وحشت وبغض در دل داشتند درموقعیکه سنجر درغزنه بود از وزیر پیش او شکایت بردند سنجر جواب داد که چون درغزنه است این‌کاررا صلاح نمیداند واو خود نیز ازوزیر راضی نیست وعلت این‌مسئله آن بود که چون سنجر عازم غزنین شد وببست رسید ارسلانشاه وزیر خودرا پیش صدرالدین محمد فرستاد وتعهد کرد که اگر او سنجر را ازقصد غزنین باز دارد ۵۰۰،۰۰۰ دینار بپردازد وصدرالدین محمد باآنکه خود سنجر را بلشگرکشی غزنین واداشته بود اورا بمصالحه تکلیف کرد وعین همین‌معامله را درحین لشگرکشی سنجر بماوراءالنهر کرده بود بعلاوه ازفتح غزنین اموال عظیمی نصیب او شده بود وامرا چشم طمع بآن دوخته بودند. چون سلطان ببلخ برگشت اورا گرفت و کشت. وازاو جواهر ومالی وافر بجای ماند ونقدینهٔ اوقریب ۲،۰۰۰،۰۰۰ دینار بود (ابن‌الاثیر وقایع سال ۵۱۳) عمادکاتب ازقول انوشروان‌بن‌خالد قتل خواجه‌صدرالدین‌محمد را بشکلی‌دیگر روایت میکند ومیگوید : «سلطان‌سنجر بنده‌ای داشت بنام قایماز معروف بکج کلاه که سلطان را نظر محبت خاصی باو بود بهمین‌جهت غالباً بناز و کرشمه دل سلطان را میربود ودرکارهامداخله میکرد. صدرالدین‌محمدوزیر که‌تحمل‌حرکات‌اورا نمیتوانست

غالباً او را نهی میکرد ، روزی او را گفت اگر دست ازاین حرکات برنداری و طریق عقل پیش نگیری کجی کلاهت را راست خواهم کرد . کج کلاه برآشفت و برسبیل تهدید گفت یاتو کلاه را راست خواهی کرد ویامن دستار ترا.

قضارا روزی سلطان درمیهمانی وزیر بود وسه شبانه‌روز صبح وشام از بادهٔ گران صبوحی و غبوقی میکرد. روز سوم در حالیکه سلطان هنوز گرفتار سورت مستی بود واز خود بیخبر کج کلاه درعین دلربایی ازسلطان خاتم اورا نیز ربود وپنهان کرد . شب هنگام که وزیردرخواب بود بحجرهٔ او رفت وبانشان‌دادن خاتم سلطانی باین‌عنوان که بمهمی پیش وزیر آمده اجازهٔ بار یافت وسر وزیررا جدا کرده پیش‌سلطان برد. سلطان چون سروزیر خودرا پیش‌چشم دید فریاد برآورد وامیرقماج را خواست وباو گفت که کج کلاه را بیرون ببرد وقطعه قطعه کند. امیرقماج گفت صلاح درآنست که کسی از این‌امرشنیع اطلاع‌نیابد واحدی مسبوق‌نشود که‌درملک‌سلطان بغیراجازهٔ اوبامثال‌این اموره‌بادرت‌میکنند: بهتر آنست که‌قتل‌وزیررا باذن‌خودمنسوب‌داری وبدین‌وسیله‌ازاین وهن‌جلوگیری کنی‌وفی‌الفوربدرگاه مراجعت‌نمائی. سنجراین مصلحت‌اندیشی‌قماج‌را پذیرفت‌واین‌ننگ‌رامستورداشت‌وبعدازچندی کج کلاه‌را کشت»(عمادکاتب‌ص۲۶۶-۲۶۷)

این حکایت که عماد کاتب آنرا از قول انوشروان‌بن خالد نقل میکند تاحدّی افسانه‌مانند است و ظاهراً بعدها برای آن ساخته شده است که نسبت قتل خواجه صدرالدین محمد را از سنجر رفع نمایند ویااگر حکایت راست باشد هیچ بعید نیست که قتل وزیر بامر سنجر صورت گرفته وبعد قاتل اورا باینکه بمیل خود باین اقدام دست زده متهم ساخته باشند، چه ابن‌الاثیر صریحاً قتل‌خواجه‌صدرالدین‌را بشکلی که نقل کردیم بدستورسنجر میداند ومیگوید که او بعللی‌ازوزیر دل‌آزرده بود وازچندی قبل فکر دفع‌اورا داشت وپس‌ازآنکه این‌حرکت ازاو سرزد بعدازمردن سلطان‌محمد ازحرکت خود پشیمان گردید وبرقتل وزیر حسرت خورد.

برادر این خواجه صدرالدین محمدبن خواجه فخرالملک‌بن خواجه نظام‌الملک چنانکه عنقریب خواهیم گفت نیز بوزارت سنجر رسیده واو که طاهر نام دارد از تمام وزرای دیگر بیشتر دروزارت مانده است.

قصهٔ تیر خوردن امیر معزی

(در وزارت خواجه صدرالدین محمد)

چنانکه مشهوراست وتمام ارباب تذکره نوشته ونامه‌های خود معزی دراشعارش شهادت میدهد این‌شاعر عالیقدر وقتی هدف تیر سنجر شده وسینهٔ نازنین او که خزینهٔ آن همه گوهر گرانبها بوده بپیکان این پادشاه خسته وآزرده گردیده است اما بچه کیفیت وچه‌وقت درست معلوم‌نیست وهیچیك ازمورخین وتذکره‌نویسان دراین‌خصوص اطلاعی که این مطلب مهم را روشن سازد بدست نداده‌اند بلکه برخلاف غالباً درشرح این‌قصه گرفتارخبطهائی عظیم[شده]ودرباب‌تاریخ فوت اونیزلااقل قریب بیست‌سال‌این واقعه را عقب‌تر برده‌اند. اینك نگارنده بعدازنقل دوفقره روایت ارباب تذکره درباب تیرخوردن وسال فوت امیرمعزی بذکر مطالبی که از اشعار خود او استنباط میشود میپردازد وحتی‌المقدور سعی‌میکند که این‌نکتهٔ تاریخی‌را که درترجمهٔ حال این‌شاعر ازاهم مسائل است واضح سازد.

درمجموعهٔ کبیری ازمنتخبات شش‌نفرازشعرای فارسی که یك‌نسخهٔ منقح نفیسی ازان که درقرن‌هشتم نوشته[شده] درلندن‌هست‌درمقدمهٔ اشعارمعزی راجع بتیرخوردن او چنین آمده است :

«شنیدم از بزرگی که جمعی‌ازاصحاب اغراض وحسّاد درحضرت سلطان غمازی کردند و اورا متهم گردانیدند سلطان درحالت مستی حاش‌السامعین ، اورا سه تیر زد و او بهریك تیر رباعیی بگفت درحالتی چنان بغایت نیکو گفته رحمه‌الله وبرتصدیق این مقال حکیم بی‌نظیرسنائی‌سقی‌الله ثراه ورضی‌عنه وأرضاه این‌ابیات درمرثیهٔ اومیگوید:

«گر تیر فلك داد کلاهی بمعزی تازان کله‌اینجام غذاجان‌ملك‌ساخت
او نیز سوی تیر فلك رفت بپاداش پیکان ملك تاج سر تیر فلك ساخت
تا چند معزّای معزّی که خدایش زینجا بفلك برد و بقاء فلکی داد

چون تیر فلك بود قرینش سره آورد   پیکان ملك برد و بتیر ملکی داد »

تقی‌الدین کاشی درتاریخ وفات معزی گوید :

« و وفاتش در خطه مرو بوده در اواخر روزگار سلطان سنجر وابتداء ظهور خوارزمشاهیان فی‌شهور سنة اثنی و اربعین وخمسایه ».

ازروی این‌دوقول که عین آنها باتفاوتهائی در کتب تذکرهٔ قرون بعد تکرارشده معزی بتیر سنجر مجروح ودرسال ۵٤۲ فوت کرده است . در مدارك قدیمی مثل چهار مقاله ولباب‌الالباب بهیچیك ازاین دونکته یعنی تیرخوردن وتاریخ فوت شاعر اشاره‌ای نیست .

برای تحقیق مطلب بهترین راه مطالعهٔ اشعار خود معزی است واو گوید در مدح سنجر:

اگر شاهی بود با ملك و لشگر   که باشد دشمن ازتیغش هراسان
چنان باید که از عدلش رعیت   بود آسوده و شـاد و تن‌آسان
همین است اعتقاد شـاه اسلام   که آبادست ازو ملك خراسان
ملك‌سنجر همایون **ناصرالدین**   خداوند همه ایـران و توران
جهانداری که اندر نسل سلجوق   جهانرا یادگاراست ازسه‌سلطان

• • • •

منم نـوجان بفر دولت شاه   نشسته سـاکن اندرمرو شهجان
بقـای دولت و ایام او را   هواخواه‌ودعاگوی‌وثناخوان
بدستوری بخانه‌رفت خواهم   که رنجورم‌هنوزازرنج پیکان
اگر مرسومم افزاید خداوند   بوددردمرا آن‌رسم‌درمان..الخ

این‌قصیده بدون هیچ شبهه قبل‌ازتاریخ ذی‌الحجه۵۱۱ یعنی‌قبل‌ازمرگ سلطان غیاث‌الدیـن محمد سروده شـده چه درآن سنجر را **ملك** و **ناصرالدین** میخوانند و میدانیم که این القاب را سنجردرعهد امارت خود برخراسان ودورهٔ ولیعهدی، ازبرادر خویش محمد (از۴۹۰تا۵۱۱) داشته. وچون‌محمد فوت کرده وسنجر بجای‌او بسلطنت

نشسته خودرا **سلطان و معزالدین** خوانده است (ابن‌الاثیروقایع سال۶۱۳و۵۵۲). ودر دیوان معزی بدون هیچ استثناء دراشعاری که این شاعر قبل‌ازفوت سلطان‌محمد یعنی درعهد امارت سنجر برخراسان گفته اورا ملك‌ناصرالدین‌سنجرمیخواند ودردورهٔسلطنت سلطان‌معزالدین. بنابراین جای هیچ شبهه باقی نمی‌ماند که تیرخوردن معزی قبل از ۵۱۲ بوده (یادرسال۵۱۱ ویادریکی‌ازسنین‌قبل‌ازآن) وازاین‌تاریخ تاسالی که‌تقی‌الدین آنرا سال فوت معزی میداند یعنی تا ۵۴۲ قریب بیست سال فاصله است وچون مراثی سنائی از معزی صریح است که امیرالشعرای دولت سلجوقی بالاخره بتیر پادشاه مرده پس اگرتاریخی‌راکه تقی‌الدین برای سال‌فوت معزی بدست داده صحیح بگیریم باید بگوئیم که معزی قریب بیست‌سال‌ازجراحت‌پیکان می‌نالیده ودلخسته بود، واین بعید مینماید بخصوص اگر درنظر بگیریم که معزی ازسال ۴۶۵ یعنی ازسال اول سلطنت ملکشاه بعنوان امیرالشعرا داخل‌شده درحالی که درهمان‌تاریخ شاعری‌ماهر بوده وباقل تقدیربین‌بیست وبیست‌وپنج سن داشته باید سن‌اورا درموقع‌مرگ بیشترازصد محسوب داریم وبگوئیم که او لااقل‌قریب هفتادهشتادسال دردستگاه سلاجقه سمت امارت شعرا داشته است واین نیز عادةً غریب‌است اگرچه محال نیست.

ایضاً معزی گوید درمدح خواجه قوام‌الملك صدرالدین محمدبن فخرالملك (وزارتش ازصفر ۵۰۰ تا ذی‌الحجهٔ۵۱۱).

از صورت زیبای تو آرایش بزم است — وزسیرت **صدرالدین** آرایش عالم
آزاده **محمد** که ز افضال و محامد — چون جد وپدر بر وزرا هست مقدم

• • • •

ای بار خدایی که بتو صدر وزارت
میراث‌رسیده‌است‌زجد(۱)وپدر(۲)وعم(۳)

• • • •

ای آنکه نظام‌بن نظام‌بن نظامی
زیبد که شود کار رهی از تو منظم

۱- خواجه نظام‌الملك.

۲- خواجه فخرالملك. ۳- خواجه مؤیدالملك.

خسته است دل نازك او ضربت ایام
برخستهٔ او هست لُطَفهای تو مرهم
مپسند که اندر دل او از پی مرسوم
همّ است همه روز که لا همّ و یدالهم(!؟؟)

ایضاً گوید درمدح همین خواجه صدرالدین محمد وزیر:

شکر یزدان را که از فر وزیر شهریار
بختم اندر راه مونس گشت واندرشهریار
شکر یزدان را که ازاقبال او کردم چوتیر
قامتی همچون کمان کرده زتیر شهریار
شکر یزدان را که اندر زینهار بخت او
یافت عمرمن زآسیب حوادث زینهار
شکر یزدان را که نور طلعتش بار دگر
کرد چشمم را قریر و داد جانم را قرار
گرچه آن آفت که پیش آمد مرا لایق نبود
خواست یزدان تا بمن گیرند خلقی اعتبار
مردمان گویند از دنیا نهانست آخرت
من بدنیا در بدیدم آخرت را آشکار
گه مثال صور اسرافیل دیدم بریمین
گه خیال تیغ عزرائیل دیدم بر یسار
مرده بودم شاه عیسی‌وار جانم باز داد
نرم کرد آهن چو موم اندر برم داودوار
عاجز و مجبور بودم مدتی وا کنون مرا
ازپس عجز است قدرت وزپس جبر اختیار
بر تنم شبهای محنت را پدید آمد سحر
بر دلم دریای حسرت را پدید آمد کنار
رنج زایل کرد دست روزگار ازصدر من
چون ببوسیدم مبارك دست صدر روزگار
صاحب‌عادل **قوام‌الملك صدرالدین** که هست
از قوام‌الدین وفخرالملك شه را یادگار
قبلهٔ دولت **محمد** آفتاب محمدت
آنکه هست ازداد او دین محمد پایدار(۱)

• • •

ای خداوندی که رحم تو بپیش زخم تیر
پیش عمرمن سپرشد گرد جان‌من حصار
دیدهٔ پژمردهٔ من زنده گشت از فرّ تو
همچنان چون عالم پژمرده از بوی بهار
پیش‌توزانجا که علم‌واعتقادوبندگی‌است
گرچه‌نوجانم‌همی‌خواهی که‌جان آرم‌نثار
از پس این حادثه اقبال آن حضرت مرا
همچو دیدار بهشت است ازپس‌روزشمار
عهد کردستم که دست ازجام می‌دارم‌تهی
کز پس تیمار **یك سال** است مغزم پرخمار

۱- رجوع کنید بصفحهٔ ۲۲٦ ازهمین رساله.

بس که در آغاز کار ازعمر ببریدم امید   عهدوپیمان‌نشکنم‌چون به شدم انجام‌کار
ازهمه‌چیزی مراپرهیز کردن‌واجب‌است   خاصه‌از چیزی که باطبعم‌نباشد سازگار
تا که باشد در برم پیکان مرا رنجوردان   ورنباشدبر کفم‌ساغرمرا معذوردار ... الخ

این قصیده نیز چون در وزارت خواجه صدرالدین محمد گفته شده لابد قبل از ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ سال قتل آن وزیر، وچون دراینجا میگوید که یکسال است که «ازپس تیمار مغزش گرفتارخمار» است، پس لااقل معزی دریکسال قبل‌از ۵۱۱ یعنی یا قبل‌از سال ۵۱۰ یادرهمین‌سال تیر خورده است وبهرحال این‌واقعه ازسال ۵۱۰ مؤخرتر نیست.

ایضاً درمدح سنجر گوید:

سنجر خدایگان عجم کز فتوح او   گشته‌است پرعجایب وپرداستان‌عجم

. . . .

چون‌بنده درپرستش‌تودل‌چوتیرداشت   از زخم تیر تو نرسیدش بجان اَلم
گر بنده را سعادت تو درنیافتی   گشتی وجود بنده هم اندر زمان عدم
فرّ تو دفع کرد وقبول تو سهل کرد   از مستمند محنت و بر ناتوان سقم
خواند همی ملک ملك مهربان ترا   نشگفت‌اگر کندملك‌مهربان کرم... الخ

ایضاً گوید:

منت خدای را که بفرّ خدایگان   من‌بنده بی گنه نشدم کشته رایگان
منت خدای را که بجانم نکرد قصد   تیری که شه بقصدنینداخت از کمان
روزی که زآسمان بزمین‌آمد این‌قضا   بختش مرا پیام فرستاد زآسمان
گفتا زکردگار ترا خواستم بقا   گفتا زروزگار ترا خواستم امان
گرسینهٔ تو سفتهٔ تیر است باك نیست   آید همی زچرخ بتو سفتهٔ زمان
هرچندازین‌هراس‌بخون‌روی‌شسته‌ای   ازجان‌مشوی‌دست که‌ایمن‌شدی‌بجان
برمعجزات شاه وکرامات بخت او   آثار تندرستی من بس بود نشان
شاید که برمبارکی دست و تیر شاه   دستان زنند خلق و سرایند داستان
برمن همای همت او سایه گسترید   چون درتنم شد آهن وپیکان اونهان

از بهر آنکه قوت همای استخوان بود | آهن گرفت درتن من طبع استخوان
من دل خزانه کردم و بنهادم اندرو | گنجی بمدح شاه به از گنج شایگان
گر پاسبان بباید ناچار گنج را | پیکان شاه گنج مرا هست پاسبان
یك چند اگر زرنج دلم بود دردمند | **یك سال** اگر زدرد تنم بود ناتوان
فرجام کار عافیت خویش را سبب | فضل خدا بدانم و فرّ خدایگان
فرمانده زمانه ملك سنجر آنکه او | شیریست کامکار و دلیریست کامران

. . .

من بنده را بفر تو ایزد نجات داد | ازجور چرخ کینه‌ور ای شاه مهربان
زان پس که دهر کرد برنج امتحان مرا | مدح تو کرد بخت زطبع من امتحان
این شکر چون کنم که دگرباره بنده‌وار | گشتم بمجلس تو خداوند مدح‌خوان
بردم گمان که سینهٔ من کان گوهر است | ناگه گرفت پیکان در کان من مکان
گوهرز کان نرفت ولیکن بعاقبت | از دولت تو باز بگوهر رسید کان
این تعبیه خدای بدان ساخت تا مرا | افزون شود بهمت تو جاه و نام و نان
گیرم بحشمتی دگر و حرمتی دگر | وز خدمت تو موکب دولت بزیر ران
یکسال بی قبول تو غمناك بوده‌ام | وقتست اگر شوم زقبول تو شادمان
جانم زراست ور تو اشارت کنی کنم | بردست زرفشان تو امروز جان‌فشان...الخ

ازاین قصیده نیز معلوم میشود که معزی لااقل یکسال قبل از سلطان شدن سنجر یعنی یکسال اقلاً قبل از ۵۱۱ تیرخورده ودرتمام این مدت یکسال مریض وخانه‌نشین بوده است وپس از یکسال بهبودی یافته و بدربار حاضر شده، لیکن از اشعار دیگر او معلوم میشود که این شاعر هیچگاه قطعاً عافیت حاصل نکرده وپیکان درسینهٔ او باقی‌مانده بود ودائماً اورا درعذاب میداشته و گاهی نیز اورا مشرف بمرگ میکرده وبشهادت مرائی سنائی بالاخره هم بهمین درد مرده است. خود گوید درچندرباعی که شاید بعضی از آنها همانها باشد که جامع منتخبات اشعار شعرای سته بدان اشاره میکند :

بگرفت شها قضای بد دامن من | تا لشگر غم نشست پیرامن من
گر خست بتیر تو دل روشن من | بخت تو نگاه داشت جان وتن من

ایضاً :

ای چرخ کمر بلند بر کینهٔ من — بگزار حق خدمت دیرینهٔ من
آسایش سینهٔ مرا درمان کن — کاسایش سینه‌هاست در سینهٔ من

ایضاً :

گرچه دل و سینه کان گوهر دارم — رخساره ز رنج هردو چون زر دارم
کان بستهٔ زلف ماه دلبر دارم — وین خستهٔ تیر شاه سنجر دارم

ایضاً :

خستی دل من بغمزه ای بدرمنیر — چونانکه ملک سینهٔ من خست بتیر
در سینه ودل کنون دو پیکان دارم — از سینه ودل هردو برون آمده گیر

ایضاً :

گر سینه بخست شاه سنجر مارا — کم نیست خمار عشق درسر مارا
گر دل بربود یار دلبر مارا — پیکان بدل دل است در بر مارا

ودر قطعه‌ای نیز گوید :

تیر شه را بنظم بستودم — شکر کرد و بفخر سر بفراشت
آمد و بوسه داد سینهٔ من — رفت و پیکان بسینه در بگذاشت

درمدح سدید الملک صفی الدوله عمر عارض لشکر خراسان گوید :

سدید ملک ملک عارض خراسان است — **صفی دولت** ومخدوم اهل دیوان است
پناه دین خدا و معین شرع رسول — **عمر** که همچو علی وعتیق وعثمان است
لقب سدید وصفی یافته است زانکه دلش — قرارگاه سداد و صفای ایمان است

. . .

بلند بختا با تو بیك دو بیت مرا — حدیث حادثهٔ تیر شاه ایران است
اگر چه برتنم آثار عافیت پیداست — هنوز پیکان در گنج سینه پنهان است

. . .

خزانهٔ سخن است از قیاس سینهٔ من — که اندرو گهر قیمتی فراوان است

همی برند بهرجای زین خزانه گهر | چنین‌خزینه دریغا که جای‌پیکان است
من از لطافت تو شاکرم که درد مرا | لطافت تو بجای علاج و درمان است
خدای عرش نگهبان بخت وعمر تو باد | که‌دست‌وخامهٔ تو ملك‌رانگهبان است
علاج‌سینهٔ من گرچه صعب‌ودشوار است | بر آنکه خالق‌جانست‌سهل‌وآسان است

ودر مدح امام شمس‌الدین شهاب‌الاسلام عبدالرزاق‌بن فقیه عبدالله برادرزادهٔ خواجه‌نظام‌الملك ورئیس‌نشابور قبل‌ازایام وزارت او گوید (یعنی قبل‌از ٥١١ زیرا که دراین‌ابیات ابداً اشاره بوزارت او نیست) :

نیك‌بخت‌آن کس که‌دل‌دربند عشق‌او نبست
بر گرفت‌ازعشق‌او برمدح**شمس‌الدین** نهاد
آن امامی کو **شهاب** ثاقب است اسلام را
وان شهابی کو قدم بر تارك پروین نهاد
عبد رزاق آنکه اندر سایهٔ اقبال او
بخت عالی رخت بر بالای علیین نهاد

• • •

ای برادرزادهٔ صدری که از روی اساس
از زمین کاشغر تا بحر قسطنطین نهاد
او بعقبی رفت و اندر قلعهٔ اقبال خویش
از علوم تو ذخیره حشمت و تمکین نهاد

• • •

مهترا از ضربت گردون دل من خسته بود
لطف تو بر خستهٔ من مرهم تسکین نهاد ... الخ

ایضاً معزی درمدح ابوطاهر سعدبن علی قمی که از ٥١٥ تا ٥١٦ وزارت سنجر را میکرده گوید:

پوشیده نیست واقعهٔ تیر شهریار | وان‌روزگار‌تیره که برمن گذشت پار

گر پار روزگار من از تیر تیره بود — امسال روشن است زخورشید روزگار
زان‌پس که بود بر شرف‌مرگ‌حال‌من — رستم بدولت **شرف دین** کردگار
تاج‌الکفاة فخر معالی وجیه ملك — **زین دول** رضی ملوك و سرتبار
بوطاهر آنکه‌سیرت‌نفس‌شریف‌اوست — طاهر زسهو و زلت وخالی‌زعیب‌وعار
سعدعلی که‌سعد وعلی‌بهره‌یافته‌است — از دولت مساعد و از بخت سازگار

• • •

ای آفتاب چرخ معالی اگر نبود — **یك سال** برمراد دلم چرخ را مدار
آن سال درگذشت و بفرّ تو یافتم — درسال دیگر آنچه همی کردم انتظار
گر تیر شهریار خطا رفت برتنم — جان را خطر نبود باقبال شهریار
ایزد نخواست کز جهت تیر او شوند — برسوك بنده بنده و آزاد سوگوار
بهتر شدم که بود درآن حادثه مرا — تأیید تو معالج و بخت تو غمگسار
در حضرت تو شد شب تیمار من نهان — درظلمت تو روز نشاطم شدآشکار..الخ

واز قرائن معلوم میشود که این قصیده درایام وزارت ابوطاهر سعدبن علی قمی گفته نشده بلکه مدتها قبل‌از آن بوده است ومعزی را چنانکه در احوال این وزیر خواهیم گفت قصاید بسیار درمدح اوست قبل‌ازایام وزارتش.

ازاشعاری که از معزی نقل کردیم فی‌الجمله معلوم شد که تاریخ تیرخوردن او مسلماً برسال ۵۱۱ مقدم بوده است وظاهراً این واقعه درمرو اتفاق افتاده واو را مسلماً سنجرتیرزده‌است اماچرا وبچه‌وجه‌معلوم نیست خود شاعرآنرا بخطای سنجرمنسوب میدارد وچون او دردستگاه سنجری غیرازاین نمیتوانسته است گفت معلوم نیست که واقعاً سنجر قصد جان اورا کرده بوده است ویابخطا اورا مجروح ساخته. درباب وفات او دروزارت مختص‌الملك گفتگو خواهیم کرد.

٤ - ابوالمحاسن شمس‌الدین، قوام‌الدین نظام‌الملك

شهاب‌الاسلام عبدالرزاق ابن عبدالله بن علی بن اسحاق برادرزادهٔ خواجه نظام‌الملك

(وزارتش از ۵۱۱ تا محرم ۵۱۵)

ای ز فتوی و فتوت علم دین رسول
وز معانی و معالی شرف آل نظام
چون تو درمعرکهٔ شرع مبارز خواهی
هیچکس برنکشد تیغ فصاحت زنیام
(معزی)

بعدازقتل خواجه صدرالدین محمد، سنجر وزارت خود را بامام شهاب‌الاسلام ابوالمحاسن عبدالرزاق بن فقیه عبدالله برادرزادهٔ خواجه‌نظام‌الملك که ازفقها ورؤسای دینی شهر نیشابور بود واگذاشت واین شهاب‌الاسلام که بعدازرسیدن بوزارت بالقاب خواجه‌نظام‌الملك یعنی قوام‌الدین ونظام الملك ملقب گردید اول وزیر سنجر است در ایام سلطنت او که ازبعدازمرگ برادرش سلطان غیاث‌الدین محمد شروع میشود.

پدر شهاب‌الاسلام یعنی **ابوالقاسم عبدالله بن علی بن اسحاق** ملقب به **فقیه اجلّ** برادر خواجه‌نظام‌الملك ازفقهای مشهورخراسان بوده واو درتاریخ‌ذی‌القعدهٔ سال ۴۹۹ درسرخس فوت کرده است.

شهاب‌الاسلام نیز ازفقها ورؤسای دینی‌نیشابور بوده وابتدا درفقه ازامام‌الحرمین عبدالملك جوینی پیروی میکرده وحتی درایام وزارت خویش نیز برطبق احکام شرع فتوی میداده است.

از زندگانی شهاب‌الاسلام قبل‌ازتصدی وزارت اطلاعی بدست نداریم همینقدر از تاریخ بیهق چنین مستفاد میشود که او در تاریخ ذی‌القعدهٔ سال ۴۹۹ که پدرش فوت کرده درقلعهٔ ترمذ محبوس بوده است (تاریخ بیهق ورق 51a نسخهٔ برلین). از شعرای

معاصر شهاب‌الاسلام از امیر الشعرا معزی و از ابو اسحاق ابراهیم غزّی قصایدی درمدح او باقی است از آنجمله معزی هشت‌قصیده در مدح او دارد که بعضی از آنها راجع بقبل‌از ایام وزارت و بعضی‌دیگر مربوط بدورهٔ وزارت اوست، از آنها یکی‌قصیده‌ایست بمطلع:

ز بهر تهنیت عید پیش من شبگیر　　معطـر آمد و آراسته بت کشمیر

و درمدیحه گوید:

زعید و موسم گل با طرب بود همه روز　　کسی که‌خدمت‌خورشیددین کندشبگیر
رئیس مشرق امام عجم مؤید ملك　　بهاءِ دولت شاهـان و **ابن عم وزیر**
شهاب دین مسلمانـی و اثیر انـام　　که برترست بقدر از شهاب وچرخ اثیر
ابوالمحاسن محسن که حسن همت او　　بحشمت است مشار وبنعمت است مشیر
زخدمت تو بزرگان شرق مرتبه جوی　　ز گفتهٔ تـو امامـان شرع فایده گیر
کسیکه در کنف شرع درحمایت تست　　همی نشاط کند خاصه صبح عید غدیر
چو در مناظره اعجاز تـو پدید آید　　شود بعجز مقر فیلسوف پاك ضمیر
چو نامه ها بنگاری بلفظهای بـدیع　　برند نامه زیك لفظ او هزار دبیر.... الخ

درقصیدهٔ دیگر بمطلع:

هست زلف و دهن و قد تو ای سیم‌اندام　　جیم ومیم والف وقامت من کرد چو لام

معزی گوید:

فتنه خیزد زچنین شرع که عشق تو نهاد　　گرخبریابد ازاین‌رخصت توخواجه امام
صدر اعیان نشابور رئیس الرؤسا　　**شمس‌دین** سید احرار **شهاب‌الاسلام**
بوالمحاسن که‌محاسن‌همه‌جمعست‌درو　　**عبد رزّاق** که دستش دهد ارزاق انام
قاصر است از هنرش هندسیان را اشکال　　عاجز است از خردش فلسفیان را اوهام
شاد مانند **دو بوالقاسم** ازاو دردوجهان　　پـدرش ایـدر و پیغمبر در دار سلام
نسل این هست بدو عالی تا روز قضا　　دین آن هست بدو باقی تا روز قیام
ای زفتوی و فتوت علم دیـن رسول　　وز معانی و معالـی شرف **آل نظام**
چون تو در معرکهٔ شرع مبارز خواهی　　هیچکس برنکشدتیغ‌فصاحب زنیام...الخ

ودرقصیده‌ای دیگر که مطلع آن اینست :

چون پدید آمد مبارك ماه نو برآسمان	بربساط نیلگون زرین کمان آسمان

گوید :

آن نگار ازروی روشن‌هست خورشید سپاه

چون شهابازرأی‌روشن‌هست‌خورشیدجهان

آن شهابی کو ندارد در مسلمانی قرین

باشهاب اندر فلك کرده است قدر او قران

شمس‌دینتاج‌معالی**عبد رزّاق**آنکه‌هست

جودش ازرزاق ارزاق خلایق را ضمان

. . . .

هرفقیهی کو مقیم مسجد است و مدرسه	هرامامی کو سزای منبر است و طیلسان

آن زحرمت درپناه تست یا طیب‌الحیوة	وین‌زحشمت بربساط‌تست یارطب‌اللسان

درقصیده‌ای دیگر بمطلع :

گهی زمشك زند بر گل شکفته رقم	گهی زقیر کشد بر مه دو هفته علم

معزی گوید :

اگر فراق تو روزم چوشب کند شاید	شبم چو روز کند فرّ آفتاب کرم

ابوالمحاسن کاحسان وجود او دارد	همیشه قاعدهٔ جود و سروری محکم

پدرش **بندهٔ رزّاق** نام کرد و بقدر	امام بار خدایست در میان امم

عمش رضی خلیفه است ومحتشم باشد	کسی که او چو رضی خلیفه دارد عم

. . .

عمت زعدل یگانه شدو پدرت زعقل	چنان کجا تو زعلمی یگانهٔ عالم

این‌قصایدباقصیده‌ای دیگر کدآنرا سابقاً ذکر کردیم(ص۲٤۱) همه قبل‌از ایام وزارت او که لقب دینی‌اش **شمس‌الدین** بوده نظم‌شده بعضی درحیات پدرش فقید اجل یعنی قبل‌از٤۹۹ وبعضی هم درحیات خواجه‌نظام‌الملك یعنی پیش‌از٤۸٥.

اما قصایدی کــه معزی در ایام وزارت او گفته از آنجمله است این قصیده در تبریك صدارت او که پس‌ازقتل خواجه‌صدرالدین‌محمد در۵۱۱ دربلخ اتفاق افتاد.

چون‌وزارت یافت‌صدرروزگارازشهریار
تهنیت گویم وزارت را بصدر روزگار

صاحب دنیا **قوام‌الدین نظام‌مملکت**
سیّد و شاه وزیران و وزیر شهریار

بوالمحاسن‌عبدرزّاق آنکه‌ارزاق‌بشر
کرد دردنیا بکلك او حوالت کردگار

. . . .

علم او در دین تازی داد ملت را نظام
عدل او درملك باقی داد دولترا قرار

. . . .

ای همه علم امامان از علومت مقتبس
وی همه رسم وزیران ازرسومت‌مستعار

. . . .

مرکب ملك و شریعت را سوار چابکی
ازتوچابك‌ترنباشد این‌دومرکب‌را سوار

. . . .

وهم او پیش‌از وزارت کرد چندانی اثر
تا ملك بشکست در غزنین مصاف‌کارزار

بیت اخیر اشاره است بفتح غزنین که در شوال ۵۱۱ قریب سه‌ماه قبل‌از وزارت شهاب‌الاسلام انجام یافته بود.

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع ذیل :

هر کس که دید چهرهٔ آن ترك سیم‌بر
از گلستان و باغ نخواهد گلی ببر

معزی گوید :

پرچین او زسنبل مشگین دلفریب
گلزار او زمجلس دستور دادگر

عادل **نظام ملك** زمین سرور زمان
عالم قوام دین هـدی سید بشر

شایسته‌بوالمحاسن‌کاحسان‌اوشده‌است
در روضهٔ معالی عـالی یکی شجر

درشرق وغرب صدر وزارت باو سپرد
سلطان‌شرق‌وغرب‌خداوندبحروبرّ... الخ

ایضاً درقصیده‌ای بمطلع :

آیا گرفته عراقین را بنوك قلم
ویا سپرده سما کین را بزیر قدم

گوید:

تو آن‌خجسته‌وزیری که تا گه محشر | چو تـو وزیر نخیزد ز گوهر آدم
غیاث دولت شاه و **شهاب اسلامی** | عمـاد ملت یزدانـی و امـام امم
نظام ملکی واز تست کار ملك قوی | **قوام‌دینی** واز تست اصل دین‌محکم
اگر حیات دهد کردگار عم ترا | بروزگار تو از فخر سر فرازد عم

• • • •

بعزم رزم چو ازری برأی‌وتدبیرت | **کشید رایت ولشگر شهنشه اعظم**

• • • •

در آن‌مصاف جهانی نهاد روی برزم | **ز کرد و پارسی‌و ترك‌و تازی و دیلم**
چو از عنایت بسیار تو بر اهل عراق | **گشاده شد درشادی و بسته‌شددرغم**
بلطف صلح برآوردی‌ازمیانهٔ جنگ | **بفضل نوش برآوردی از میانه سم**
بنامه‌ای‌که نبشتی تو از عجم بعرب | **شدند بندهٔ‌سلطان عرب‌چنانکه عجم**

زنام سلطان زینت گرفت در بغداد
لواوخطبه‌ومنشوروومهرورسم‌ودرم...الخ

ابیات آخر قصیده اشاره است بجنگ ساوه که در ١٢ جمادی‌الاولی سال ٥١٣ بین سلطان‌سنجر ومحمود برادرزادهٔ او اتفاق‌افتاد ودراین‌جنگ امیرمنکوبرس باقشون عراق ومنصوربن‌صدقه باقشون عرب‌طرف محمود را داشتند وامیرابوالفضل‌ملك‌نیمروز وامیرعلاءالدوله گرشاسف اتابك یزد وقطب‌الدین محمد خوارزمشاه وامیر قماج وامیر انر در رکاب سنجر بودند وازهرملتی سپاهیانی درآن‌جنگ‌حضورداشت. چون محمود شکسته شد خبر فتح سنجر ده‌روزه ببغداد رسید وخلیفه نام محمودرا ازخطبه انداخته آنرا بنام سنجر جاری ساخت وبشرحیکه بعد در احوال ابوالقاسم در گزینی خواهیم گفت بین عم و برادرزاده صلح شد (ابن‌الاثیر وقایع سال ٥١٣).

وفات شهاب الاسلام در پنج شنبه ١٧ محرم سال **٥١٥** اتفاق افتاد (عماد کاتب ص ٣٦٧) و بقول سمعانی در ١٩ محرم همین سال. نام خواجه شهاب الاسلام در تاریخ ادبیات زبان فارسی‌ومذهب شیعه بمناسباتی چندبار بمیان می‌آید یکی‌دراحوال

فردوسی که حکایتی راجع باو را صاحب چهار مقاله از معزی نقل میکند که او از شهاب‌الاسلام شنیده بوده. وتفصیل آن درچهارمقاله دراحوال‌فردوسی‌مسطوراست. دیگر در احوال امام عمر خیام که بنا بقول ابوالحسن بیهقی در کتاب تتمهٔ صوان‌الحکمه با شهاب‌الاسلام محشور بوده وشهاب‌الاسلام روزی درحضور امام ابوالحسن علی‌بن احمد غزّال در باب اختلاف قرّاء و علل وجوه قراءتها ازو سئوالی کرده و خیام باستادی سؤال شهاب‌الاسلام را جواب گفته است(۱) . دیگر آنکه همین شهاب‌الاسلام ظاهراً در ایام ریاست دینی خود برنیشابور بعلت تعصب مذهبی و بجرم تشیع متکلم وواعظ معروف شیعی مذهب یعنی **ابوعلی محمدبن احمدبن علی فتّال نیشابوری** مؤلف کتاب **روضةالواعظین** را که از قدیمترین کتب مقاتل ومراثی شیعه است بقتل رسانده وبهمین‌علت در کتب رجال‌شیعه نام اورا مؤلفین شیعی‌بلعن یاد می کنند (رجوع کنید برجال میرزا محمد استرآبادی ص۲۸۰ وروضات‌الجنات ص **۵۹۳-۵۹٤** وغیره. رجوع شود ایضاً بطبقات سبکی)

۱ـ رجوع کنید بجلد دوم مقالات آقای میرزامحمدخان قزوینی صفحهٔ ۹۰ طبع نگارنده وتتمهٔ صوان‌الحکمه ص ۱۱۲-۱۱۳.

۵ - شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی بن عیسی قمی وجیه الملك

(وزیر سنجر ازمحرم ۵۱۵ تا محرم ۵۱۶)

بعدازفوت شهاب الاسلام سنجر وزارت خودرا بشرف الدین ابوطاهر سعدبن علی بن عیسی قمی داد واین شخص چنانکه از اشعار معزی برمیآید چندی قبل از وزارت خود سمت وزارت **تاج الدین خاتون سفریّه** مادرسلطان سنجر ومحمد راکه بسال ۵۱۵ فوت کرده داشته است چنانکه گوید:

. . . .

بذات خویش مر اورا شرف نبود و خطر — بخدمت **شرف الدین** شریف گشت وخطیر

وجیه ملك جمال کفات **بوطاهر** — که یافت در نظر از عین جوهر تطهیر

ستوده **سعدِ علی** علی مهتری که سعد علوّ — نصیب دولت او کرد کردگار نصیر

. . . .

خدایگان عجم را و صدر عالم را
بفرّخی و سعادت بقای تست مشیر
زشه سه فایده مخدوم حاصل است ترا
رضای مجلس خاتون وشکر شاه ووزیر ... الخ

ایضاً درقصیده‌ای دیگر گوید:

پیری وکار عشق طریقی ستوده نیست — نپسندد این طریق زمن سیّد زمن

پشت شریعت و **شرف دین** مصطفی — مهر ولی فروز و سپهر عدو شکن

بوطاهر مطهر و مخدوم روزگار — **سعدِ علیّ عیسی** و خورشید انجمن

. . . .

بادند راضی از تـو بدنیـا و آخرت ... شش تن گزیدگان خلایق زمرد و زن
در دهر شاه سنجر و خاتون و صدر دین ... در آخرت محمّد و زهرا و بوالحسن... الخ

وازاین دوقصیده معلوم میشود که او سمت مشیری ویانیابت دردستگاه خواجه صدرالدین محمد وزیر نیز داشته.

ایضاً گوید درقصیده‌ای دیگر:

گفتم ضمیرمن شجر باغ حکمت است ... گفتا شده است باغ مزیّن بدین شجر
گفتم که این شجر همه ساله ثمر دهد ... گفتا مدایح **شرف الدین** دهد ثمر
گفتم **وجیه ملك** پسندیدهٔ ملوك ... گفتا که **فخر دولت** و پیرایهٔ بشر
گفتم سپهر سعد و علوّ **سعد بن علی** ... گفتا سر سعـادت و سرمـایهٔ ظفر
گفتم شرف گرفت بدو گوهر سلف ... گفتا خطر گرفت بـدو دودهٔ پدر

. . .

گفتم که هست با **سَفَره**(۱) درسفرعدیل ... گفتا که درحظیرهٔ قدس است درحضر
...الخ

دراین اشعار چنانکه ملاحظه میشود معزی همدجا اورا **وجیه الملك** میخواند وتمام این قصاید قبل ازوزارت او گفته شده همچنین قصیدهٔ بسیار معروف :

ای ساربان منزل مکن جز دردیار یارمن ... تایك زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

که درتخلص آن بمدیحه گوید :

دین محمد را **شرف** در شریعت را صدف ... باقی بدو نام سلف راضی ازو خلق زمن
بوطاهر طاهر نسب نامش **سعادت** را سبب ... پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن

. . . .

از غایت اکرام او وز منت انعام او ... شد در**خراسان** نام او چون نام تبّع دریمن

. . . .

فرمان تو برانس وجان در حد **مرو شاهجان**
وز نعمت تو شادمان آل رسول وبوالحسن..... الخ

۱- **همان خاتون تاج الدین سفریه مادر سنجر ومحمد.**

وهمچنین قصیده‌ای که درآن معزی از «واقعهٔ تیر شهریار» حکایت میکند وما آنراسابقاً نقل کردیم.(رجوع کنید بصفحه۲۴۱ ازهمین رساله)

اما درایام وزارت او معزی گوید درتهنیت این‌مقام :

راز نهان خویش جهان کرد آشکار / در منصب وزارت دستور شهریار

بگشاد روزگار زبـان را بتهنیت / چون‌شد وزیرشاه جهان صدرروزگار

فخر ملك عماد دول‌صاحب‌اجل / قطب معالی و **شرف دین** کردگار

سعد علی عیسی آن‌صاحبی که‌هست / برآسمان سعد و علو شمس افتخار

تا او بفرّ دولـت و تأیید ایـزدی / بنشست در وزارت و مشغول شد بکار

اجرام را منافع خلق است در مسیر / افلاك را مصالح ملك است در مدار

رازی که در ضمیر زمانه نهفته بود / امروز در وزارت او گشت آشکار

بی‌آنکه خواستار شد این جایگاه را / اورا خدایگان جهان گشت خواستار

• • •

ای بسته از مدایح تو دست طبع من / برگردن زمانه بسی عقد شاهوار

این عقد نو که ساختم از بهر تهنیت / در دهر هست تا ابدالدهر یادگار

ایضاً معزی گوید :

پیش ازین بارخدایان و بزرگان عجم / گر همی بنده خریدند بدینار و درم

اندرین نوبت صدری بوزارت بنشست / که همه ساله خردبنده باحسان و کرم

فخرملك‌وشرف‌الدین‌وقوام‌الاسلام / سیـد عصـر امـام وزرا صـدر امـم

صاحب عادل **ابوطاهر سعدبن علی** / که شدازسعد وعلودرهمه‌آفاق‌علم ...الخ

واز این دوقصیده معلوم میشود که او بعدازرسیدن بوزارت القاب جدیدی مثل **فخرالملك وقوام‌الاسلام وعمادالدوله** یافته است(۱).

وفات ابوطاهرسعدبن‌علی‌بن عیسی قمی‌در روزچهارشنبه ۲۵ محرم‌سال۵۱۶اتفاق افتاده‌بنابراین‌وزارت اوقریب یك‌سال‌ویك‌ماه طول کشیده است. (عماد کاتب ص ۲۶۷)

۱ـ خواجه شرف‌الدین ابوطاهر مهیسهٔ قمی که وزیر سلطان سنجر بود رحمه‌الله و برادر ابوطاهر مهیسه اوحدالدین ابوثابت مهیسه‌که وزیر فارس‌بود. (بعض مثالب‌النواصب)

٦ ـ نظام‌الدین محمدبن سلیمان کاشغری معزالدوله یبغوبك

(وزیر سنجر ازمحرم ٥١٦ تاصفر ٥١٨)

بعدازوفات شهاب‌الاسلام وزارت سلطان‌سنجر نصیب نظام‌الدین‌محمدبن‌سلیمان کاشغری گردید **واورا بلقب** سلطان **معز الدوله** خواندند. این‌شخص که ازاهل‌کاشغر بوده بترکی القابی داشته است که درضبط یکی ازآنها بین نسخ تواریخ اتفاق نیست و لقب دیگرآن فقط درمدحی که معزی ازو گفته دیده میشود.

عماد کاتب او را فقط کاشغری میخواند وصاحب راحةالصدور (ص ١٦٧) اورا **یغان بك کاشغری** ودرجامع‌التواریخ والعراضه **طغان‌بك** و **تغان‌بك** ودرحبیب‌السیر **تقار بك** نامیده‌اند.

دریك نسخهٔ خطی ازدیوان غزّی که درقرن هفتم نوشته درقطعه‌ای که این‌شاعر در هجو او گفته نام آنرا **دعان** بدون نقطه نوشته وآن قطعه این است (ورق 130a از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس) :

دعان بیك الوزیر علی وادی کما توذی المثار علی الغبار

هـو الدجّـال الا ان هـذا علی فرس وذاك علی الحمار

معزی اورا **یبغو بك** خوانده وازاین‌شاعردوقصیده دردست است درتهنیت وزارت ومدح او. قصیدهٔاول چنین شروع میشود :

چو شد عاشق دل و جانم لب و زلفین جانان را

دل‌وجان را خطرنبود دل این‌را باد وجان‌آنرا

ودرمدیحه میگوید :

غزل برنام او گویم که هست او بردلم سلطان

ثنا برنام او گویم که دستور است سلطان را .

معزّ دولت عـالی **نظام‌الملك یبغو بك**
که تامحشر نظام است او بحشمت دین یزدان را
محمد بن سلیمان آن هنرمندی که نایب شد
بدین اندر محمّد را بملك اندر سلیمان را
جهان آرای دستوری که هرگز تاجهان باشد
چنو صاحب نخواهد بود ایران و توران را
ظهوراوست از **توران** حضور اوست درایران
بدو تا جاودان فخر است توران‌را وایران را

قصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل است :

چون زسلطانان گیتی‌شهریاراست اختیار
فرخ‌آن صاحب که باشد اختیار شهریار

سپس گوید :

صاحبی باید که باشد کاردان و کاربین
در خور صاحب قرانی کامران و کامکار
صاحب دنیا بصدر اندر **نظام‌الدین** بود
چون معزالدین بودصاحب‌قران روزگار
بخت تلقین کرد و تأیید الهی ره نمود
تا معزالدین **معزالدوله** را کرد اختیار

• • • •

صدر نیك‌اختر **محمد بن سلیمان** آنکه‌هست
چون‌محمددین‌پرست‌وچون‌سلیمان‌ملك‌دار
از نظام و رسم اوشد شغل گیتی بانظام
وز نـگارکلك اوشدکارعالم چون‌نگار...الخ

ازاین دوقصیدهٔ معزی معلوم میشود که او **معزالدوله** و **نظام‌الدین والملك** و **یبغوبك** لقب داشته ومعزی بلقب دیگر او اشاره‌ای نکرده است چنانکه دیگران هم ظاهراً ازالقاب دیگر او بی‌اطلاع بوده‌اند(۱).

انتهای وزارت معزالدوله محمدبن سلیمان‌کاشغری درماه صفر سال۵۱۸است که درآن تاریخ سلطان‌سنجراورا ازوزارت خود انداخت. (عمادکاتب ص۲٦۷)

---

۱ ـ بعهد سلطان‌سنجر بدستور زمان خواجه نظام‌الملك طوسی رحمه‌الله «احمدالله‌علی نعمائه» توقیع نوشتندی «چون طغان‌بیك کاشغری وزیر شد روزی در دیوان گفت احمد ومحمد هردونام رسول‌الله است چون توقیع تغییر دهم و بعدازاین : «محمدالله علی نعمائه» نویسم
(شاهد صادق باب سیم فصل سیم)

۷ - معین‌الدین نصیرالدوله مختص‌الملک ابونصر احمدبن فضل‌بن محمود کاشی

(وزارتش از ۵۱۸ تا ۵۲۱)

معین‌الدین نصیرالدوله ابونصر احمد ملقب بمختص‌الملک یامختص‌الملوک‌کاشی ظاهراً ازاوایل عهد برکیارق دردیوان دولتی مصدرشغلی‌ازنوع کتابت رسائل ومحرری بوده و امیرالشعرامعزی در موقعیکه او را سنجر از عراق برای وزارت خود خواست یعنی درسال ۵۱۸ درمدح او میگوید:

مدت سی‌سال در ملك سلاطین کرده‌ای منت شاهان وشکر رادمردان اکتساب

. . . .

دولت سلطان محمد گر ز تو ترتیب یافت

ملك سلطان‌سنجراکنون ازتو یابد جاه‌وآب

اول‌موقعیکه ذکرمختص‌الملك درتاریخ بمیان می‌آید دروزارت سعدالملك‌آبی (۴۹۸-۵۰۰) است درایام سلطان‌محمد باین مناسبت که سعدالملك چندی قبل‌از قتل خود یعنی‌درهمان‌سال ۵۰۰ ریاست دیوان انشاء را ازنصیرالملك پسرمؤیدالملك گرفته بمختص‌الملك واگذاشت وازاین تاریخ مختص‌الملك درردیف صاحبان مناصب دیوانی ودرعداد وزرا درآمد. (رجوع کنید بص ۱۴۸ ازهمین رساله وعمادکاتب ص۹۴).

مختص‌الملك درایام وزارت قوام‌الدین احمد نظام‌الملك جانشین سعدالملك نیز درریاست انشاء ماند لیکن دراین ایام گرفتار خصومت قاضی‌ابواسماعیل عبیدالله‌بن‌علی خطیبی رئیس اصفهان کـه سعدالملك وچهار نفر از اصحاب دیگر دیوانی را بتهمت باطنی‌بودن درسال ۵۰۰ بکشتن داده بود شد واین قاضی مغرض شخصی باطنی‌را فریفت واسامی صدکس از خدام سلطان واعیان بلاد را براو شمرد وباو گفت که اگر از تو

پرسیدند که از باطنیه چه کسانی‌را میشناسی این‌عده را نام ببر وازهیچ کس وهیچ‌چیز باك نداشته باش. خطیبی بسلطان‌محمد گفت که من پناهگاه مردی باطنی را میشناسم که اگر کس برود واورا بیاورد ممکن است کـه ازاو درباب باطنیه اطلاعاتی بدست بیاوریم.چون مرد باطنی را حاضر کردند اوآن اسامی‌را که خطیبی باو تلقین کرده بود پیش سلطان برشمرد وازآن جمله نام مختص‌الملك وصفی قمی نایب دیـوان استیفا را بزبان آورد. سلطان امر داد آن عده را کـه قریب صدنفر از معروفین را شامل میشد گرفتند وبدست امرای ترك سپردند وایشان املاك وهستی ایشان را بغارت بردند ولی خوشبختانه دراین‌اثنا یعنی درسال۵۰۲ اسماعیلیه بضرب کارد خطیبی‌را کشتند وسلطان بعدازقتل او دانست که فریب او را خورده است وبر کرده پشیمان شد و کسانی را که محبوس کرده بود آزاد ساخت. (عمادکاتب ص۹۹-۱۰۰)

باوجود اینکه بی گناهی‌مختص‌الملك برسلطان ثابت شده بود لیکن هنوز ازو ریبی دردل داشت بهمین‌جهت اورا ازوزارت انشاء انداخت ومقامش‌را بامیرمحمد عمید جوزجانی داد (رجوع کنید بصفحهٔ ۱۷۹ از همین رساله) مختص‌الملك در وزارت دوم خطیر الملك (۵۰۴ - ۵۱۱) دراوان تصدی او بریاست دیوان استیفاءِ برقرار شد . و تا آخر وزارت خطیر در شغل خود باقی بود ولی بین او و خطیر صفائی وجود نداشت وغالباً برشکست کار یکدیگر می کوشیدند عاقبت خطیرالملك بکمال‌الملك سمیرمی‌وزیر گهرخاتون زوجهٔ سلطان‌محمد متوسل‌شد واین دودامن دشمنی مختص الملك را بکمر زدند تاآنجا کـه کمال‌الملك بعدازعزل خطیرالملك در هنگام مرض سلطان بدستیاری درباریان دیگر مختص‌الملك را که ازعمال قدیم دیوان بود درحدود ۵۱۱ ازکار انداخت (عمادکاتب ص۱۰۶و۱۰۹و۱۱۶) ومختص‌الملك ازاین تاریخ تاسال ۵۱۸ درعملی داخل نبود.

دراین‌سال چون سلطان‌سنجر درماه صفر وزیر خود نظام‌الدین محمدبن‌سلیمان

کاشغری را از کار انداخت مختص الملك را ازعراق بخراسان خواست و وزارت خودرا باو داد[1] ومعزی درهمین باب گوید :

منت ایزد را که روشن شد زنور آفتاب / آسمان دولت ملك از شد مالك رقاب
ازخراسان آفتاب آید همی سوی عراق / ازعراق آمدا کنون سوی خراسان آفتاب
آفتابی برسپهر و فضل صافی از غبار / آفتابی در بروج سعد خالی از حجاب
آفتـاب اختیـار دولـت صاحب قران / آفتـاب اختیـار ملت صاحب کتاب
سید دنیا **معین دین** پیغمبر که هست / همچو داود پیغمبر صاحب فصل الخطاب
صاحب عادل **نصیر دولت** عالی که هست / **حمد و نصرت** را زنام و کنیت او انشعاب
صدر عـالم قبلهٔ اولاد آدم کز شرف / پیش از آدم بود عالم را بعدل او شتاب
با رسوم او جهان از یاد بگذرد همی / آنچه از فخر و شرف دیده است از صدر شهاب
کار گیتی چون مفوّض کرده شاهنشه بدو / حال گیتی استقامت یافت بعداز انقلاب

مدت سی سال در ملك سلاطین کرده‌ای
منت شـاهان و شکر راد مردان اکتـاب

کدخدایی کن خداوند جهان را مدتی / تاجهان خالی کنی ازاضطرار واضطراب

دولت سلطان محمد گر ز تو ترتیب یافت

ملك سلطان سنجر اکنون از تو یابد جاه و آب... الخ

ودرتبریك وزارت او معزی گوید :

زمان چو خلد برین شد زمین چو چرخ برین / کنون که صدر زمان شد وزیر شاه زمین
ز فر شاه زمین وز قـدر شاه زمـان / همی بنازد خلد برین و چرخ برین
مقدّری که فلك را بصنع قدرت خویش / نطاق و منطقه کرد از مجرّه و پروین
بفضل خویش بیفروخت دین احمد را / چو کرد **احمد بن فضل** را زخلق گزین
چنین وزیر سزد پیش پـادشاه جهان / که شاکرند زعدلش جهانیان بهمین

---

١ ــ معین الدین ابونصر کاشی وزیر محتشم و محترم بخراسان سلطان سنجر را، که شهید شد بتیغ ملاحدهٔ ملاعین، و برادرانش بهاءالدین ومجدالدین، وآثار خیرات ایشان، المدارس ومساجد وپل ورباط ومشاهد ورد مظالم وصلات.(بعض مثالب النواصب)

نه از نیابت او هست هیچکس رنجور نه از وزارت او هست هیچکس غمگین

* * * *

سران ملك براین خواجه خرّمند امروز بچشم سر تو کنون یا بچشم عقل ببین

* * * *

موافقند بیك جای پادشاه و وزیر یکی معزّالدین و یکی **معین‌الدین**
بهیچ عصر در اسلام دین تازی را چنین نبود معزّ و چنین نبود معین
معین چو شیر عرین است وملك بیشهٔ او سزای بیشه نباشد مگر که شیر عرین
معین سزد که زند رای پیش شاهنشاه علی سزد که زند تیغ در صف صفین
معین دین بحقیقت چنین وزیر سزد که در ستایش او لفظ هست ماء معین
نصیر دولت ابونصر فضل بن احمد که در محامد و افضال آیتی‌است مبین

* * * *

تو یافتی ز بزرگان وسروران عراق ز پنج شاه چهل سال حشمت و تمکین(۱)
اگر دلیل و گوا بایدت درین معنی ترا دلیل و گوا بس بود شهور و سنین

* * * *

اگر شریف کند مرد را سخاوت و عقل ترا سخاوت و عدلست سیرت و آئین
سه چیز دیگر پیوند این دوچیز تراست ضمیر روشن وعقل‌درست ورای‌رزین... الخ

وزارت معین‌الدین مختص‌الملك دردستگاه سنجر سه سال طول کشید ودر تمام این‌ایام ابوالقاسم درگزینی که مدتها بود در حسرت وزارت مرتکب هرنوع جنایتی میشد وجان بسیاری از امرا واعیان ووزراء درراه رسیدن باین قصد بباد داده بود برای ازمیان‌برداشتن مختص‌الملك جمعی ازاسماعیلیان فدائی‌را بقتل او مأمور کرد وچون مختص‌الملك احتیاط‌کار خودرا داشت عاقبت این‌مرد محیل مغرض دسته‌ای از ایشان‌را بخراسان فرستاد و ازان جمع یکی‌موفق‌شد که دراصطبل‌مختص‌الملك بخدمت اسبان مشغول شود. روزی مختص‌الملك بسر کشی اسبان خود ایستاده بود مرد باطنی که جهت رفع هرسوء ظنی عریان درخدمت خواجه اسبان را عرض میداد وقبلاً کاردی در موهای پیشانی مادیانی پنهان کرده بود. مادیانی را که دردست داشت عمداً رها نمود و

۱ـ یعنی ملکشاه وبرکیارق ومحمد ومحمود وسنجر

چون توجه مختص‌الملك بآنطرف معطوف شد برجست وبضرب آن کارد خواجه را در سه‌شنبه ۲۶ صفر سال ۵۲۱ ازپای درآورد(۱)

خواجه مختص‌الملك‌کاشی از مردمان دیندار وخیّر و کـریم وبخشنده بـود و گویند درآخر عمر هرمظلمه‌ای را که بدست او رفته بود وبخاطرش میآمد ببذل مال ردکرد واوممدوح بزرگان شعرای عصر خود مثل امیرالشعرا معزی وقاضی‌ناصح‌الدین ارّجانی وابوالمظفر ابیوردی است ومعزی غیرازدوقصیده‌ای که قسمتی ازآنهارا سابقاً نقل کردیم مدایح دیگری نیز ازاو دارد کـه ازآنجمله است ترکیب‌بندی درهفت‌بند که چنین شروع میشود :

ترك من بر گل‌نقاب ازسنبلی‌برتاب کرد   لالهٔ نعمان حجاب لؤلؤ خوشاب کرد

• • • •

صورت او پیش‌دل محراب کردم همچنانك
بخت فرّخ درگه صدر اجل محراب کرد
آفرین باد از فلك خورشید عدل و جود را
صدر دنیا احمدبن فضل‌بن محمود را

وابیوردی گوید در مدح‌او:

معین‌الدین عش‌فی‌ظلّ‌عزّ   لکشف ملمّة و لحسم داء
فظلّك لیس‌یخرج‌عنه‌شیئ   و کیف یحاد عن‌ظلّ‌السماءِ
دواءالدهر منك و آن بدعا   شکاتك من مزاج اوغذاءِ
متی یمضی‌لجالینوس قولٌ   اذا احتاج‌الدواءِ الی‌الدواء
بـك‌الایام قـاطبةً تهنی   فکیف‌بواحدٍ ترضی‌هنائی

---

۱ - ص۱٤٦ عمادکاتب ـ آن خواجهٔ شهید معین‌الدین‌کاشی که چون وزیر سلطان اعظم سنجر رحمة‌الله علیه شد وبرمشیر ملك انکارکرد بتقریرصلح باملاحده، وراههای برملاحده بست و برایشان باجهای سنگین نهاد واز ایشان الوف‌الوف را میگرفت ومیکشت تاباآخر کار در حضرت خراسان چنوبیری عادل عالم شیعی بتیغ ملاحده کشته‌اند (بعض‌مثالب‌النواصب)

اظنّ العيد ماوافاك الاّ لتكتب فيه تاريخ العطاء
فتفضل جملة الاعياد فخراً لجمعك فيه أشتات الثناءِ
بمختص الملوك نراك تدعى فكيف وأنت مختص العلاءِ
جعلت الصغر من ذا الملك تبراً وقمت له مقام الكيمياء
فلا اخليت من جدٍ سعيد أقلّ نواله طول البقاءِ
(ديوان ابيوردى ص ٧)

ايضاً گويد :

لمختص الملوك سماء مجدٍ كواكبها المناقب والمعالى
بأحمد عدت احمد صرف دهرى فلا برج اسمه الميمون فالى
كسا **ابن الفضل** أهل الفضل ظلاً به استغنى الفقير عن السؤال
همام لا اخاف الفقر مهما غدوت اليه والآمال مالى
معين الدين سيب يديك بحرٌ يفيض على المعادى والموالى... الخ
(ديوان ابيوردى ص ٢٩٤)

قاضى ارّجانى گويد درمدح او :

للّه **مختص الملوك** فلم تزل تختص همّته بكلّ علاه
من دوحة للمجد عاليه الذرى يوم الفخار مديدة الأفياءِ
كل رأى كسب الشراء غنيمةً فأبت يداه غير كسب ثناء
ولأحمد **بن الفضل** شيمة سودد وقفت عليه محامد الفضلاء
قد أصبح ابن الفضل فهو ببرّه برّ البنين لماجد الآباءِ... الخ
(ديوان ارّجانى ص ٢٢-٢٥)

وغير از اين ارجانى را قصايد غراءِ ديگرى است درمدح مختص الملك براى آنها رجوع شود بديوان او صفحات ٢٢٩ و ٣٤٠ و ٣٥٨ و ٣٨٠. اين مختص الملك برادرى داشته است بنام **مجد الدين ابو الفضل عبيد الله** ملقب به **مهذّب** كه با برادر خود

مختص‌الملك بخراسان آمده ودردیوان سنجر شغلی داشته ومعزی و ارجانی هردو اورا مدح گفته‌اند معزی گوید درمدح او و برادرش :

ای مبارك فخرامت ای همایون **مجددین** — ای سزای آفرین از خالق خالق آفرین
ای باصل اندرترا جد وپدر **محمود** و **فضل** — روز کارکار تو چون نام آن و نام این
صاحب خیرات برروی زمین چون تو کجاست — کز تو خشنوداست وخرّم صاحب روی زمین
مجددنیا تو براحت او **معین الدین** بحق — چشم دین هر گز نبیند چون شما **مجد** و **معین**
هست رسم خوب تو برجامهٔ ملت طراز — هست رای پاك او برخاتم دولت نگین
تو نداری در معانی از هنرمندان همال — او ندارد درمعالی از خداوندان قرین
تو کریمی حق‌شناسی او جوادی حق گزار — تو همامی کاردانی او وزیری ان دور بین
هست برج سعد را توفیق تو ماهی منیر — هست درج ملك را توقیع او دُر ثمین
رایت ملت بتو منصور شد تا نفخ صور — خانهٔ دولت بدو معمور شد تا روز دین
هردورا پیوسته توقیعست برأعمال خیر — آمد اندر شأن هردو نعم أجر العالمین
تا که این صدر خراسان درخراسان آمده است — نیست یکدل درخراسان جز بشکر اورهین...الخ

برای مدایح ارجانی از او رجوع شود بصفحات ١٢٤و٢٨٣ ازدیوانش.

تاریخ تقریبی فوت معزی

سابقاً ازتقی‌الدین کاشی در ذیل احوال خواجه قوام‌الملك صدرالدین محمدبن فخرالملك نقل کردیم که این‌مؤلف تاریخ وفات معزی را درسال ۵۴۲ دراواخرسلطنت سنجر وابتدای امرخوارزمشاهیان نقل میکند واین‌تاریخ علی‌العجاله برای سال فوت امیرالشعرا معزی مقبول شناخته شده وچون قول دیگری دراین‌باب نیست ومعاصرین یاارباب تذکرهٔ قدیم مثل صاحب چهارمقاله وعوفی نیز چیزی دراین‌خصوص‌ننوشته‌اند همه این‌تاریخ را قبول ونقل کرده‌اند.

اما درسراسر دیوان معزی که در دستگاه سلاجقه امارت شعرا داشته واز بدو جلوس ملکشاه تاحدود جلوس مختص‌الملك کاشی برمسند وزارت تقریباً اکثر وزراء و اعیان درباری ملکشاه وبرکیارق ومحمد وسنجررا مدح گفته وبغالب وقایع عظام ایام حکمداری‌ایشان اشاره کرده، ازبعدازجلوس‌مختص‌الملك بر کرسی وزارت سنجرببعد هیچ‌اشاره‌ای در سراسر دیوان او نه بوزرای بعدازاو ونه بوقایعی که پس‌ازاین تاریخ حادث شده‌نیست، درصورتیکه باسمت رسمی معزی یعنی امارت شعرا و شاعری دولت نظم قصیده‌ای یا قصایدی در تهنیت وزرای جدید یافتوحاتی که بدست سلطان انجام می‌یافته از وظایف دیوانی او بوده‌است، چنانکه این وظیفه را درجلوس جمیع وزرای سنجر انجام داده وما دراحوال ایشان قسمتی ازقصایدی را که معزی در این موضوع سروده‌نقل کرده‌ایم، مثلاً مدح نصیرالدین ابوالقاسم محمودبن‌ابی‌توبهٔ مروزی که بعد از صفر سال ۵۲۱ بوزارت سنجر رسید بهیچوجه در دیوان معزی دیده‌نمیشود، واگر معزی دراین تاریخ حیات داشته وبقول تقی‌الدین در۵۴۲ مرده چه‌علت داشته است که درظرف بیست‌سال دیگر از حیات خود ابداً اشاره‌ای بوقایع ورجال این‌دوره نکند، درصورتیکه شاعر مادح واو اینکه در دستگاه سلاطین نیز راهی وقربی نداشته است

خواهی نخواهی از معاصرین خود بعنوان ممدوح نام میبرد، تا چه رسد بمعزی که از ابتدای ورود خود بخدمت سلاجقه در سمت امارت شعرا سر میکرده است.

معزی چنانکه سابقاً نیز گفتیم در این تاریخ یعنی در جلوس مختص الملك پیر بوده و بسن نزدیك بهشتاد میرسیده است چه او در ٤٦٥ در خدمت ملکشاه بعنوان امارت شعرا داخل شده و اگر سن اورا در آن تاریخ بیست و پنج هم حساب کنیم معزی درسال ٥١٨ که وزارت مختص الملك را تهنیت گفته درهمین حدودها سال داشته است و با جراحت پیکانی که قریب هشت نه سال قبل از این زمان یافته و دائماً از آن منالیده و بشهادت سنائی بالاخره هم بهمان زخم مرده است بسیار بعید است که با این درد در آن سن کهولت توانسته باشد که بیست سال دیگر درحیات بماند درصورتیکه بشرح مذکور هیچ قرینه‌ای نیز بر این مطلب دردست نیست. ظاهراً معزی درهمین وزارت مختص الملك یعنی مابین ٥١٨ و ٥٢٢ فوت کرده است وشاید تاریخ ٥٤٢ هم که تقی الدین بدست میدهد در نسخه‌ای که او لابد آنرا از آن رو نقل میکرده ٥٢٢ یا تحریفی از آن بوده و او بخیال اینکه این سال ٥٤٢ است ازخود «دراواخر سلطنت سنجر و ابتدای امر خوارزمشاهیان» را نیز بر آن افزوده است، ودرصورتیکه وفات معزی را درحدودد همین سال ٥٢٢ یا یکی دو سال قبل از آن بگیریم اشکال دیگری که درباب وفات سنائی نیز درمیان است تاحدی رفع خواهد شد چه وفات این شاعر عارف را بین ٥٢٥ و ٥٤٥ نوشته‌اند و کسانی که سال ٥٤٥ ترجیح داده‌اند بمناسبت مرثیه‌ایست که او از معزی گفته که علی الاشهر در ٥٤٢ فوت کرده، درصورتیکه جامی در نفحات الانس گوید که سنائی درسال ٥٢٥ یعنی درهمان سالی که حدیقة الحقیقه را بانجام رسانده بود فوت کرد، واین نکته یعنی تحقیق تاریخ سنائی موقوف ببحثی جداگانه است که اینجا محل آن نیست.

۸ - نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفّر بن عبدالملك بن ابی توبهٔ مروزی

(وزارتش از ۵۲۱ تا ۵۲۶)

بعدازآنکه باطنیه بتحریك ابوالقاسم درگزینی مختص‌الملك‌کاشی را درتاریخ ۲۹ صفر سال ۵۲۱ کشتند سلطان سنجر وزارت خود را برئیس دیوان انشاء وطغرای خود یعنی به **نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن مظفر بن ابی‌توبه مروزی** سپرد واو تاسال ۵۲۶ که از وزارت معزول شد دراین مقام‌بود . نصیرالدین مروزی ازمنشیان زبردست وازمشوّقین اهل‌علم وادب بود، شمه‌ای ازاحوال‌اورا محمدعوفی‌درلباب‌الالباب آورده است(۱). وازمفاخرعهد اوحکیم ومنطقی‌مشهور **عمر بن سهلان‌ساوجی**است که کتاب معروف خود **البصائر النصیریه** را بنام او درمنطق تألیف کرده . ازشعرای عصر سنجری چنانکه گفتیم از معزی مدحی ازاین وزیر دیده نمیشود، وقاضی ارّجانی‌نیز چون درخوزستان وعراق میزیسته ظاهراً خدمت‌اورا درنیافته، واز شعرای عراق یکی که بخراسان مسافرت کرده بوده، یعنی جمال‌الدین‌عبدالرحیم‌الاخوّة‌الشیبانی‌البغدادی درشب عید فطر سال۵۲۵ درنشابور بحضور او رسیده قصیدهٔ شیوائی درمدح او گفته که قسمتی‌ازآن درتاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب مندرج است (ص۲۶۸-۲۶۹). ازمداحان خاص نصیرالدین‌مروزی یکی‌ابواسحاق غزّی است که شش‌قصیده ازمدایح او دردیوانش دیده میشود و یکی ازآنهارا غزی درتبریك وزارت نصیرالدین گفته ودرهرات دراواخرسال ۵۲۱ براو خوانده ومطلع‌آن اینست :

اطرقت من نحوه فی ساعة‌النظر واسودّ ظنّك‌فی‌ماابیض من‌شعری

(دیوان غزی نسخهٔ کتابخانه ملی‌پاریس‌بنشانه arabe 3126 ورق 102b و 103b و 116b و135a و 159b و 98b)

۱- رجوع کنید بآن‌کتاب ج۱ ص۷۵-۷۷-و۳۰۹

ازشعرای فارسی اوحدالدین علی‌بن احمدبن اسحاق انوری خاورانی که شروع شهرتش دراواخر عهد معزی است ، نصیرالدین محمود مروزی را مدح گفته و مطلع قصیدهٔ انوری در مدح این وزیراینست :

چو زیر مرکز چرخ مدوّر | نهان شد جرم خورشید منوّر

ودرمدیحه گوید:

بنات‌النعش گرد قطب گردان | گهی از جرم زیرو گاه از بر
چو گرد مرکز رای خداوند | قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملك سلطان معظّم | نصیر دین یزدان و پیمبر
جهان‌حمدمحمود آنکه ازجاه | جهان‌حمدش گرفت ازپای‌تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را | چنان‌چون‌بوالفرج‌رابوالمظفر(۱)

نام او را **عمربن‌سهلان ساوجی** در مقدمهٔ بصائر چنین نوشته است :«**مولانا الاجلّ السیّد نصیرالدین ظهیرالاسلام بهاءالدولة کافی الملك عین خراسان ابوالقاسم محمودبن ابی‌توبه**»

تولدش بقول سبکی در٤٦٦ ووفاتش در٥۰۳ واقع‌شده ولی این‌تاریخ اخیر قطعاً غلط است چه او تاسال ٥۲٦ در وزارت بوده (رجوع کنید ایضاً بحکایتی راجع باو در تاریخ ابن اسفندیار ولباب‌الالباب۱ : ٧٥). از مختصین این وزیر است حکیم معروف **قطب‌الزمان محمدبن ابی‌طاهر طبسی‌مروزی** معروف **بقطب نصیری** از استادان بیهقی صاحب تتمهٔ صوان‌الحکمه (متوفی سال ٥۳۹ درماه شوال درسرخس)
رجوع کنید به‌تتمهٔ ص۱۲۲-۱۲۳ ومعجم‌الادباء ٥ : ۲۱۰

۱ــ مقصود از بوالفرج ، ابوالفرج رونی شاعر مشهور است که نوری غالباً تتبع سبك اورا میکرده است و غرض از بوالمظفر سلطان رضیّ‌الدین ابراهیم‌بن مسعود بن محمود غزنوی ممدوح ابوالفرج ومربی اوست.

۹ـ قوام‌الدین ابوالقاسم زین‌الملك اَنَس‌آبادی درگزینی، عمادالدوله

(وزیر سنجر از ۵۲۶ تا ۵۲۷ قتلش در شوال ۵۲۷)

این شخص اصلاً ازفلاّحزادگان انس‌آباد ازآبادیهای محال درگزین همدان است که درطفولیت باصفهان آمده ودرآنجا خط وربطی بهم رسانده ودر دستگاه کمال الملك سمیرمی وزیر گهرخاتون زوجهٔ سلطان محمد که بعدها بریاست کل اشراف مملکتی ارتقاء یافت داخل شده است.

مقارن مرگ سلطان محمد (ذی‌الحجهٔ ۵۱۱) ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت حاجب کبیر سلطان یعنی امیر علی‌بن عمربن سرمه را داشت و چون، در احتضار افتاد امیرعلی چنین گفت که سلطان امر داده است که ۲۰۰،۰۰۰ از خزانه بفقرای رعایا و ناراضیان ببخشند. وبعدازآنکه آن مبلغ را گرفت وزیرش درگزینی قسمت مهمی از آنرا بتصرف خود گرفت وثروتی مهم فراهم کرد وکار او ازاین‌تاریخ روبترقی گذاشت. واین درگزینی که یکی از دسیسه‌کارترین عمال دیوانی تاریخ سلاجقه است از تاریخ فوت محمد تاسال ۵۲۷ که خود بقتل رسید یعنی قریب پانزده سال دردربار ساجوقیان عراق وخراسان ودارالخلافهٔ بغداد بتوطئهٔکار صدارت جهت خود وآزاررسانیدن بسایر اصحاب دیوان‌و برهم‌زدن میانهٔ خلیفه وسلطان‌ساجوقی‌عراق‌وسنجرروزگارمیگذاشت، وعاقبت نیز برسر این‌فتنه‌ها سر خودرا بباد داد بعدازآنکه سرجمعی‌را بباد داده بود.

چون محمد مرد وپسرش مغیث‌الدین محمود دراوایل سال ۵۱۲ بجای اونشست درگزینی امیرعلی حاجب مخدوم خود را برآن داشت که میانهٔ سلطان خردسال را با عمّ عظیم‌الشأنش‌سلطان سنجر برهم زند، وبرای اینکه زحمت کلی‌جهت سنجر فراهم شود ابتدا خان سمرقندرا برضد سنجر بقیام تحریك کرد بعد امیردبیس‌بن‌صدقه‌را که

درامان سنجر میزیست وممالك پدریش از عهد سلطان محمد جزء دیوان سلاجقه شده بود وتحت ادارهٔ مجاهدالدین بهروز شحنهٔ بغداد میگذشت بطغیان دعوت‌نمود. بعلاوه این در گزینی امرای شبانکاره را که در پناه سلطان محمد در اصفهان میزیستند بقدری آزار رساند کـه بمخالفت سر برداشتند و امیر فارس را نیـز بواسطهٔ گرفتن عاملش در اصفهان یاغی کرد ، خزانهٔ سلطانی را نیز بر باد یغما داد ، غلامان سلطانی را یا کشت ویامتفرق‌ساخت.وچون نسبت‌بملاحدهٔ اسماعیلی‌رغبتی‌داشت اتابك شیرگیر وسپاهیان سلطانی‌را که مقارن فوت محمد بتسخیر الموت رفته بودند ونزدیك بود که آن قلعه را مسخر کنند از دور الموت پراکنده نمود وچنان تخم نفاق در میان ایشان پاشید که رشتهٔ انتظام ایشان گسیخت وباطنیه فرصت یافته برسر ایشان تاختند وجمع کثیری را کشتند وبقیه را هم متفرق نمودند.

در گزینی‌دردربارسلطان‌جدیدابتدا خطیرالملك راکه سمت ریاست طغراوانشاء داشت بدست مخدوم خود علی بار ازکار انداخت وبا برادر کوچك سلطان سلجوقشاه بفارس فرستاد وعنوان وزارت سلجوقشاه باو داد تا از دربار دور باشد و آزادانه بتواند بانجام مقاصد خویش بپردازد.

بعد ازآنکه خبرخرابی دربار سلطان‌محمود وکار عراق بسنجررسید این‌سلطان برای اصلاح حال آنجا از خراسان بطرف ری حرکت کرد وامیر علی حاجب وامیر منکوبرس‌سپهسالاران اردوی محمودی بعزم جنگ باسنجر لشکریان خودرا آراستند وامیر منصور صدقه نیز بالشکر عرب باایشان پیوست.

این جنگ چنانکه در احوال شهاب‌الاسلام وزیـر سلطان سنجر گفتیم در ۱۲ جمادی‌الاولی سال۵۱۳ درساوه اتفاق افتاد وسنجر که باامیر علاءالدوله گرشاسف‌اتابك یزد وملك‌تاج‌الدین ابوالفضل‌سیستانی وقطب‌الدین محمد خوارزمشاه وامیرقماج وامیر اُنر همراه بود فاتح شد ومحمود شکست خورد ودر گزینی فوراً خود را پیش انداخته مالی کثیر برشوه باین وآن داد وخود را برای‌اصلاح ذات‌البین بخدمت سنجر رساند و

سنجر که باصرار مادر خود تاج‌الدین خاتون جدهٔ محمود بصلح و تحبیب خاطر برادرزاده و ملاقات او که باصفهان گریخته بود میلی شدید داشت در گزینی را مأموریت داد که محمود را پیش او بیاورد، اما وزیر محمود کمال‌الملك سمیرمی چون دید که درگزینی پیش سنجر مقرب شده وممکن است بزودی او را بگیرد پیشدستی کرده محمود را باطاعت از عم خود نصیحت نمود واورا بتسلیم باوامر او که در مقام پدر بود راضی ساخت و برای رساندن مژدهٔ این خدمت از اصفهان عازم خدمت سنجر که درری اقامت داشت [شد]، ودراثناء راه بدرگزینی برخورد وهرچه کرد که اورا باز گرداند درگزینی نپذیرفت وعزیمت اصفهان کرد. چون کمال‌الملك بری رسید سنجر از شادی اینکه وزیر برادرزاده ازجانب او بعذرخواهی آمده امر داد ازاو استقبالی شایان کردند واین تدبیر کمال‌الملك نقشهٔ درگزینی را نقش برآب ساخت ودرگزینی وامیرعلی حاجب پس ازمراجعت کمال‌الملك ورساندن پیغام سنجر چاره ندیدند جز آنکه با محمود به خدمت سنجر بشتابند وسیادت وسلطنت اورا تصدیق کنند. سنجر بعدازآمدن محمود اورا بولیعهدی خود اختیار نمود واز گناهان امرا ووزرای او گذشت وباصدورفرمانهائی بقلم شهاب‌الاسلام وزیر خود کمال‌الملك سمیرمی را دروزارت وامیرعلی حاجب را در امارت وحاجب سالاری ودرگزینی را در ریاست دیوان طغرا وانشاء و شمس‌الملك بن نظام‌الملك را در دیوان استیفاء متمکن ساخت وبخراسان برگشت وپنج سال بعد از خراسان دخترخود مه ملك‌خاتون را بامهدهای مرصع وچندفیل بزوجیت برای محمود بعراق فرستاد وکسی که این خدمت را انجام داد ابوالقاسم درگزینی بود.

بعدازمراجعت سنجر کمال‌الملك سمیرمی که بفرمان سنجر دروزارت محمود استقلال یافته بود درصدد دفع دشمنان خود مخصوصاً امیرعلی‌حاجب ووزیر درگزینی برآمد. درگزینی بعزیزالدین اصفهانی عم‌عمادکاتب که سمت نیابت‌وزارت داشت متوسل شد وعزیزالدین پیش کمال‌الملك وساطت کرد ودرحقیقت در خون خود وکمال‌الملك هردو کوشید واورا که بعدها رشتهٔ حیات هردورا گسیخت ازقتل نجات داد ولی امیرعلی کشته شد وجمعی کثیر ازشر او نجات یافتند.

درگزینی،ازتاریخ ۵۱۳ که کمال الملك بدست باطنیه درحبس بود،چون شمس الملك بن نظام بوزارت محمود رسید ، ابوالقاسم درگزینی بجای انوشروان بن خالد بریاست دیوان عرض لشگر برقرار گردید. واو که هیچوقت از خیال صدارت خالی نبود وپیوسته اخبار عراق را درست یادروغ بسنجرمیرساند باعزیزالدین اصفهانی وزیر استیفاء برضد شمس الملك دست یکی کرد وچنانکه درشرح حال شمس الملك دیدیم بالاخره آن وزیررا پیش سنجر بزشتی تمام یاد کردند وکاررا بآنجا کشاندند که محمود دربیلقان در تاریخ ۵۱۷ اورا کشت ودرگزینی قبل ازاین واقعه بسفارت بخراسان پیش سنجر رفته بود.

بعد از قتل شمس الملك محمود وزارت را بعزیزالدین اصفهانی تکلیف کرد لیکن او عذر آورد ودرگزینی در ۵۱۸ باین مقام منصوب شد وبآرزوی دیرینهٔ خود رسید ودست بکار دفع رقبا ودشمنان خود گذاشت ودرانجام مقاصد زشت خود بباطنیه توسل جست وجمعی کثیررا بدست خود یا بدست ایشان کشت وازآنجمله است **قاضی القضاة زین الاسلام ابوسعد محمد بن نصر بن منصور هروی** فرستادهٔ خلیفه پیش سنجر که در مراجعت درهمدان باطنیان را بقتل او واداشت و **عین القضاة همدانی** عارف شهیررا کشت ومختص الملك کاشی وزیر سنجر را نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم بضرب کارد باطنیه ازمیان برداشت وبقصد عزیزالدین نیز برخاست ولی او چون موقع خودرا خطرناك یافت اجازهٔ حج گرفت ودر دوسال ۵۱۷ و ۵۱۸ ایام خود را بمسافرت حج و ضیافت جمیع حجاج گذراند وچون برگشت از وزارت استیفا استعفا خواست وباداره‌ٔ خزانه و وزارت فرزندان سلطان برقرار شد و چون در این شغل بسلطان نزدیك بود بالاخره اورا بعزل درگزینی واداشت ودرگزینی‌را درحبس انداخت وبتصویب اوسلطان انوشروان بن خالد را از بغداد خواسته بوزارت خود برداشت (در ۵۲۱) .

درسال ۵۲۲ موقعی سلطان سنجر بری آمد ومحمود بحضور اورفت . سنجر که همیشه نسبت بدرگزینی درمقام عنایت بود ازاو خواست که درگزینی‌را دوباره بوزارت خود بردارد محمود اطاعت کرد وبار دیگر این مرد جنایت‌پیشه در ۲٤ محرم ۵۲۳ به

صدارت بر گشت و این مرتبه با دادن ۳۰۰،۰۰۰۰ دینار رشوه بمحمود او را بحبس عزیزالدین اصفهانی وادار کرد وعزیز ابتدا در بغداد و بعد درقلعهٔ تکریت مقبوض افتاد.

سلطان محمود در شوال ۵۲۵ مرد وبرسر جانشینی او اختلاف شد . در گزینی داود پسر او را بسلطنت برداشت وچون انقلاباتی درهمدان وبعضی دیگر از بلاد جبل روی داد در گزینی صلاح خودرا دراین دید که بااموال هنگفت خود بری که درقلمرو سلطان‌سنجر بود پناه ببرد ومنتظر نشست کـه سنجر بعراق بیاید وتکلیف جانشینی محمودرا معین کند.

سنجر در ربیع‌الثانی ۵۲۶ بری رسید و برادرزادهٔ خود طغرل را کـه بولیعهدی اختیار نموده بود جانشین محمود معرفی کرد . و چون شنید که مسعود برادر طغرل بتحریك خلیفه وقراجهٔ ساقی ودبیس‌بن‌صدقه وامیرزنگی‌آق‌سنقری بجنگ او عازمند بطرف بغدادحرکت کرد واردوی مخالفین رادرپنج‌انگشت‌دینور در۸ رجب۵۲۶مغلوب نمود. وطغرل‌را رسماً بسلطنت معرفی کرد وابوالقاسم در گزینی را دروزارت او مستقر نمود وچون دراین‌تاریخ نصیرالدین‌محمودبن ابی‌توبهٔ مروزی وزیرخودرا ازکارانداخت چنین مقرر کرد که ابوالقاسم در گزینی سمت وزارت سنجر را نیز بپذیرد ولی درعراق بماند و کسی‌را بنیابت ازجانب خود بخراسان بفرستد.

در گزینی هم ظهیرالدین عبدالعزیز حامدی را که خزانه‌دار سلطان بود نیابت خود داد وخود باعنوان **وزیر عراق وخراسان** درخدمت طغرل درعراق ماند.

در گزینی درموقع‌مراجعت سنجر بخراسان ازاوکاغذهائی‌سفید بعلامت وتوقیع سلطان گرفت باین‌بهانه که درصورت پیش‌آمدن مهماتی‌چون وصول بسلطان غیره‌یسر ومستلزم فوت وقت است منشورهائی برروی آنها صادر کند وسلطان هم چنانکه در ضمیمهٔ دوم این‌رساله بیاید بمیل او عمل کرد.

در گزینی برروی یکی‌ازهمین‌قبیل‌کاغذها فرمانی دایر بقتل‌عزیزالدین اصفهانی کـه در قلعهٔ تکریت حبس بود بمجاهدالدین بهروز شحنهٔ بغداد فرستاد وباین تدبیر عزیزالدین را درسال ۵۲۷ هلاك کرد لیکن پس‌از این واقعه طولی نکشید کـه طغرل

برزشتی اعمال در گزینی اطلاع کامل یافت اورا درشاپور خواست(خرم آبادحالیه) بدار زد وچون جثهٔ او ثقیل بود طناب دار برید وبزمین افتاد واو را قطعه قطعه کردند وهر قطعه ازجسد اورا پیش یکی از کسانیکه در گزینی درحیات خود خویشی از اورا بقتل رسانده بود فرستادند وباین ترتیب شر وجود خبیث او دفع گردید.

در ذکر نام ابوالقاسم در گزینی ونام پدر او مورخین وشعرا **توافق** ندارند حتی بین معاصرین آن وزیر هم دراین خصوص اختلاف است . انوشروان بن خالد او را **ناصر بن علی** (عمادکاتب ص ۱۶)همچنین یاقوت در معجم‌البلدان (۵۶۹:۲) وابن‌الاثیر در وقایع سال ۵۲۱ **علی بن القاسم** وصاحب مجمل‌التواریخ که کتاب خود را در۵۲۰ یعنی درحیات در گزینی نوشته اورا **ناصر بن حسین** (ورق۲۷۰-۲۷۱) وارجانی دراشعار خود **ناصر بن علی** ومعزی **علی بن ناصر** خوانده‌اند وظاهراً علت این اختلاف آنست که چون در گزینی نسبی پست داشته وقبل از وزارت کسی او را نمی‌شناخته وبعد از آنهم که مشهور شده همهٔ مردم او را بالقاب یا نسبت او یعنی به **قوام** و **زین‌الدین** و **در گزینی** و **انس آبادی** میخوانده‌اند کمتر کسی ازاسم او واسم پدرش اطلاع داشته است .

ازامیرالشعرا معزی سه‌قصیده درمدح در گزینی دردست است که یك‌قسمت عمدهٔ ازوقایع راجع بزندگانی در گزینی درضمن دخالت اودراصلاح کارمحمود(۱)بن محمد وبسفارت‌رفتن پیش‌سنجر وعقدمزاوجت بین‌دخترسنجرومحمود(۱) ووزارت‌یافتن اوبعد ازقتل شمس‌الملك ازآن سه قصیده برمیآید یکی قصیده‌ایست بمطلع :

سوگند خورده‌ام بسر زلف آن پسر　　تامهر ازو بخاتم و عهدش برم بسر

ودرمدیحه میگوید :

بیدادگر مباش که فردا کنم نفیر　　از دست تو بمجلس دستور دادگر

زین‌ملوك وصدروزیران **قوام دین**　　بوالقاسم آفتاب کرم قبلهٔ هنر

• • • •

---

۱ ـ در نسخه «مسعود» آمده ودرست نیست بنگرید به ص ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۲۴۷ و ۲۶۷ و ۲۷۱ (د. ب.)

ای از کرم چو برمکیان درعرب مثل — وی از هنر چو زابلیان درعجم سمر
جز تو از آن گروه که هستند درعراق — هرگز که کرد سوی خراسان چنین سفر
برتو سفر مبارك وخوش بود چون جنان — هرچند گفته‌اند سفر نیست جز سقر
امروز درعراق وخراسان دوخسروند — آن شهریار خاور و این شاه باختر
ازرأی و ازکفایت تو هردوشاکرند — این‌خواندت برادروآن‌خواندت‌پدر
مقصود اگرموافقت عهد بود ومهد — محمود شـاه را زشهنشاه دادگر
امروز عهدومهد بجد تو حاصل‌است — چون‌هردوحاصل‌است‌چه‌باید همی‌دگر
این‌عهدمحکم‌است‌بهر کشوری نشان — زین مهد فرخ است بهر بقعتی اثر
این عهد ومهد را بسعادت بود نثار — از چرخها ستاره و از بحرها گهر
تا کار مهد و شغل ولیعهد پادشـاه — ازجاه تو گرفت جمال و جلال و فر
نام‌آوران بـدرگـهت از بـهر تهنیت — دائـم همی رسنـد نفـر از پـی نفر
فردا که در عراق نشینی بکام دل — در بالش وزارت با حشمت و ظفر
از تیر شاه تیره دلان را بـود نهیب — وز خانهٔ تو خیره‌سران را بود خطر..الخ

ابوالقاسم درگزینی درایام وزارت شمس‌الملك از طرف سلطان‌محمود بسفارت پیش سنجر رفت تا سنجررا درباب قولی که دروا گذاری ولیعهدی خود در ۵۱۳ بعداز واقعهٔ ساوه باصرار مادر خود تاج‌الدین‌خاتون بمحمود داده بود برسر ایفای وعد بیاورد وضمناً دختر او را کـه صاحب مجمل‌التواریخ **مهد میمون** میخواند برای تزویج با محمود روانهٔ عراق سازد. ابوالقاسم درگزینی تا ۵۱۸ در دستگاه سنجر ماند واین دو مأموریت را انجام داد ضمناً بشرحیکه گفتیم سنجر را برشمس‌الملك وزیر محمود متغیر ساخت وسنجر ازخراسان بقتل اوبمحمود دستور داد ومحمود وزیرخودرا کشت وسرش را بخراسان فرستاد وسنجر حکم وزارت محمود را بدرگزینی سپرد. وغرض معزی از «موافقت عهد ومهد» که بجّد درگزینی حاصل شده همین انجام دومأموریت فوق‌است واینکه‌میگوید: «فردا که درعراق نشینی بکام دل‌در بالش وزارت الخ» اشاره بهمین فرمان سنجر است در واگذاری وزارت عراق باو چنانکه درگزینی بمصاحبت

دختر سنجر بهمدان آمد وخلعت وزارت پوشید در ۵۱۸ (مجمل التواریخ ورق ۲۷۰-۲۷۱).قصیدهٔ دیگر بمطلع ذیل است :

از آن دندان پرپروین مرا شد دیده پرپروین
وزان رخسار چون نسرین مرا شد موی چون نسرین

تا آنجا که میگوید :

بروی عالم افروزش مزین شد وثاق من
چنانچون حضرت سلطان مزین شد به **زین الدین**

عماد دولت عالی **ابوالقاسم** که رسم او
رسید از مجلس شاهان قبول وحشمت وتمکین

علیِّ ناصر آن سرور که خلق واسم او ماند
بخلق صاحب معراج و اسم صاحب صفین

حضورش هست همچون باد فروردین که خرّم شد
خراسان از وجود او چو باغ از باد فروردین

بهر شهری که بگذشتی ز بهر او سزا بودی
اگر ملك خراسان را زدندی کلّه و آذین

زپیش پادشه محمود پیش پادشه سنجر
بشغلی آمدی کان شغل را دولت دهد تزیین

برادر شاه و شهزاده مراد و کام شه داده
که مشکوری بنزد آن و مقبولی بنزد این

چو در دیوان خاتونی بفرمان شهنشاهی
بدست درفشان اندر گرفتی کلك مشك آگین

ز کلك تو عجب دارم که هنگام هنرمندی
همه علمی زبر دارد ز کس نایافته تلقین ... الخ

این قصیده راجع است بسفارت در گزینی در ایام سلطان محمود و وزارت در گزینی در دیوان خاتونی یعنی در دیوان تاج الدین خاتون مادر او وسنجر.

قصیدهٔ سوم چنین شروع میشود :

از **زین دین** عراق و خراسان مزیّن است | این را دلیل ظاهر و حجت مبین است

و این قصیده شامل مطلبی تاریخی نیست.

ارّجانی را نیز قصیدهٔ بزرگی است در تهنیت وزارت او پیش محمود در ۵۱۸ که از آنجمله است این ابیات :

لله علیا **قوام الدین** من ملكٍ | راجیه ذو سببٍ بالله متصل
كنيٌ خير عبادالله كلهم | من شائدی دولة اوشارعی ملل
ثلاثة أكنياء مثلهم شرفاً | لم یمش فی الارض من حافٍ ومنتعل
مافی زمانی لهم مثل نصادقه | وهكذا لم یكن فی الازمن الاول
كلٌّ **ابوالقاسم** المأمول كنيته | كذاقضی الله رب العرش فی الازل
وكلهم ختموا ابناء جنسهم | ختماً فدولتهم محسورة الدول
ففی النبیین والفضل المبین له | محمد ذوالمعالی خاتم الرسل
وفی السلاطین محمود أجلّ بنی | الدنیاوفی الوزراء **الناصر بن علی**
مولیً تجمّع فیه كل مفترق | من المحاسن بالتفصیل والجمل

• • • •

عادت الی الدولة الغرّاء حضرته | كأنها حلیة عادت الی عطل
أبی الوزراة ان تبغی به بدلاً | وهل لذی بدن للروح من بدل

• • • •

یاناصراً اسماً ووصفاً للصریح اذا | دعا برغم رجال للهدی خذل ...الخ

(دیوان ارجانی ص ۳۴۵-۳۴۹)

از اشعار معزی و ارجانی ومتن عماد کاتب چنین برمیآید که این درگزینی بالقاب **قوام‌الدین و زین‌الدین و زین‌الملک و عمادالدوله و ظهیرالدوله** ملقب بوده است و بنا بتصریح ابوالحسن بیهقی در تاریخ **بیهق** (ورق **152a** از نسخهٔ لندن) **حکیم تاج‌الحکما موفق بن مظفر قوامی فریومدی** ازشاگردان حکیم مجیری شاعر ازمخصوصین همین قوام‌الدین انس آبادی درگزینی وزیر عراق وخراسان است و قوامی تخلص خودرا ازلقب او گرفته است (رجوع شود ایضاً بصفحه ۲۰۰ ازهمین رساله).

همین وزیر است که ابوالمعالی عین‌القضاة عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی را در شب چهارشنبه ۷ ج ۲ سال **٥٢٥** بدار زد[1]

---

١ - **رجوع** کنید بتتمهٔ صوان‌الحکمه ص۱۱۷ - ۱۱۸ **وسبکی ٤ : ٢٣٦ وسمعانی (در ذیل** میانجی) **وخریدهٔ** عماد کاتب - **قوام‌الدین سید الوزراء** ابوالقاسم ناصر بن علی بن الحسن **الدرگزینی** الوزیر ذکره عمادالدین ابوعبدالله الکاتب الاصفهانی فی کتاب نصرة النصرة **وعصرة الفطرة وقال** لما جلس السلطان **ابوالقاسم** محمود بن محمد بن ملکشاه علی سریرالملک کان **قوام‌الدین الدرگزینی** وزیراً للامیر علی حاجب **بار فصار** یلقن مخدومه .

ینبغی ان یکونا ... واوقع بینه وبین عمه السلطان سنجر والقی الشر بین نواب البلاد فنفرت قلوبهم ومات السلطان محمود . . . . سنة خمس وعشرین وخمسائه فشرع الدرگزینی فی المصادرات فامر السلطان طغرل بصلبه واقام الناس فی البلاد موسماً للهناء بعزاءه (معجم الالقاب)

۱۰- ناصرالدین ابوالفتح نظام‌الملک طاهر بن فخرالملک بن خواجه نظام‌الملک

(وزارتش از جمادی‌الاولی ۵۲۸ تا شوال ۵۴۸)

بعدازآنکه طغرل ثانی وزیر خود ابوالقاسم درگزینی را در شوال ۵۲۷ کشت درحقیقت صدارت سلطان سنجر درخراسان هم که اسماً با درگزینی بود خالی ماند و چندی این‌حال دوام داشت تاآنکه سنجر درتاریخ جمادی‌الاولی سال ۵۲۸ یعنی بعداز هفت‌ماه پس‌ازقتل درگزینی برادر قوام‌الملک صدرالدین محمد وزیر سابق خود یعنی پسر دیگر خواجه فخرالملک‌بن نظام‌الملک را که **ناصرالدین ابوالفتح طاهر** نام داشت ولقب **نظام‌الملک** یافت بوزارت خود اختیار نمود.

وزارت خواجه ناصرالدین طاهر تاجمادی‌الاولی سال ۵۴۸ که سنجر بدست غز اسیرافتاد یعنی‌درست نوزده‌سال‌طول کشیده وباین‌ترتیب او ازتمام وزرای دیگر بیشتر در مسند وزارت مانده وبعدازجد خود خواجه نظام‌الملک هیچیك از وزرای سلجوقیه باندازهٔ او درمقام وزارت نمانده‌اند.

دردورهٔ وزارت ناصرالدین‌طاهر سلطان‌سنجر که روبپیری وانحطاط میرفته‌است گرفتار بلیات ونکبات سخت شده وغالب ایام او بزدوخورد درحدود شمال ممالك خود باعلاءالدین‌اتسزخوارزمشاه وقراختائیان وطایفهٔ غز گذشته واگرچه همه‌وقت درمقابل اتسز خوارزمشاه مظفر بوده لیکن‌درماه صفر ۵۳۶ درجنگ مشهور قَطوان از گورخان قراختائی در نزدیکی سمرقند شکست یافته واتسز خوارزمشاه بخراسان حمله کرده و دراین‌واقعه بممالك سنجری صدمات بسیار رسیده وخلقی عظیم از مردم وجمعی بسیار ازعلما وفضلاء تلف شده‌اند. بهمین‌شکل‌درمحرم ۵۴۸ ازترکان غز شکستی‌سخت خورده ودر ٦ جمادی‌الاولی بدست ایشان اسیر افتاده وتارمضان ۵۵۱ در چنگ ایشان گرفتار بوده است.

سنجر بعداز آنکه در محرم ۵٤۸ از غز شکست یافت وغز بمرو ریختند وآن شهررا قتل وغارت کردند بکلی یکه وتنها ماند وامرای او ووزیرش ناصرالدین طاهر او را ترك گفتند. وچون سلطان در ٦ جمادی الاولی اسیر غز شد این امراو ناصرالدین وزیر، سلیمانشاه بن محمدبن محمد را که بسمت ولیعهدی سنجر در همدان سلطنت میکرد بخراسان خواستند واو را بسلطنت برداشتند وناصرالدین طاهر وزیر او شد (در ۱۹ جمادی الاولی)، لیکن ناصرالدین درشوال همین سال مرد وسلیمانشاه که مردی بی‌تدبیر وزشت‌سیرت بود بعدازمرگ وزیر بکلی ازادارهٔ کار خراسان عاجز آمد وپسر ناصرالدین طاهر یعنی **نظام‌الملك ابوعلی قوام‌الدین حسن**(۱) را بوزارت خود برداشت وبعدازچندی درصفر ۵٤۹ بعراق بر گشت.

وزارت سنجر را بعدازرهائی ازچنگ غز یعنی درمدت هفت‌ماه اخیر ازعمرش معلوم نیست که داشته است . ناصرالدین طاهربن فخرالملك ممدوح انوری است واین شاعر که ازدورهٔ وزارت برادر ناصرالدین‌طاهر یعنی صدرالدین محمد درسلك مداحان سنجر ووزراءِ واعیان درباری او داخل شده بتدریج دراین مقام جای امیرالشعرا معزی را گرفته بود اگرچه هیچوقت سمت امارت شعرا پیدا نکرده است. غالب‌قصاید انوری که ظاهراً درتمام ایام وزارتش اورا مدح میگفته درمدح این‌وزیر است وما ذیلاً ببعضی از آنها که از مشهورترین قصاید انوری است اشاره میکنیم .

درقصیدهٔ معروفی که مطلع آن :

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

[میباشد] انوری گوید درمدح او:

خدایگان وزیران مشرق و مغرب — که دروزارت صاحب‌شریعت‌وزراست

سپهر فتح **ابوالفتح‌طاهر** آن‌صاحب — که‌برسپهر کمالش‌سپهر کم‌زسهاست

بهای ملت و پشت هدی و **ناصردین** — که‌دین‌وملت‌ازوجفت‌نصرت‌وبهاست...الخ

۱ــ انوری گوید :

قدرمن‌صاحب قوام‌الدین‌حسن‌داند ازآنك — صدر او را یادگار از ناصرالدین طاهرم

قصیده‌ای دیگر بمطلع :

روز می‌خوردن و شادی و نشاط وطربست　　ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است

گوید :

صاحب عادل **ابوالفتح** که درجنبش فتح　　جنبش رایت عالیش قویتر سبب است
طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید　　صدر عالی گهر و طاهر طاهر نسب است

دیگر قصیده‌ای بمطلع :

می بیاور که جشن دستور است　　جشن عالی سرای معمور است

که درمدیحه گوید :

ناصر دین حق که رایت دین　　تا که‌درفوج‌اوست‌منصور است
طاهر بن المظفر آن که ظفر　　بر مراد هواش مقصور است

ودیگر این‌قصیده بمطلع :

تا ملك جهان را مدار باشد　　فرماندهٔ او شهریار باشد

ودرمدح‌وزیر گوید :

ملکی چو جهان پایدار بینی　　خود ملك چنین پایدار باشد
باقی بدوامی که امتدادش　　چون عمر ابد بی‌کنار باشد
روشن بوزیری که مملکت را　　از **جد و پدر** یادگار باشد
آن **طاهر** طاهرنسب که پاکی　　از گوهر او مستعار باشد

دیگر این قصیده که مطلع آن اینست :

جرم خورشید چو ازحوت درآید بحمل　　أشهب روز کند أدهم شب را أرجل

که درمدیحه گوید :

هرنماز دگری برافق از قوس و قزح　　درگهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد　　جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
ناصر دولت و**دین** **طاهر** طاهرنسب آنك　　مدد تربیت دین شد و ترتیب دول

وقصیده‌ای دیگر بمطلع :

دوش سلطان چرخ آینه فام　　آنکه دستور شاه راست غلام

که درمدیحه گوید :

گفتم آن نعل خنگ دستور است　　قرة‌العین و **فخر آل نظام**

طاهر بن المظفر آنکه ظفر　　رایتش را ملازم است مدام

وقصیده‌ای دیگر بمطلع :

باغ سرمایهٔ دگر دارد　　کان شد ازبس که سیم وزر دارد

ناصر الدین که شاخ دولت ودین　　از معالیش برگ و بر دارد

طاهر بن المظفر آنکه خدای　　همه وقتیش با ظفر دارد

وغیر ازاین قصاید نیز مدایح دیگری ازاین وزیر در دیوان انوری دیده میشود که برای اطلاع کامل بر آنها باید بدیوان آن شاعر که مکرر بطبع رسیده مراجعه کرد.

خلاصه

اززمان جلوس طغرل تامرگ سلطان سنجر یعنی از۴۲۹ تا ۵۵۲ که ۱۲۳سال یعنی قریب یك قرن وربع است تاآنجا که اطلاع داریم قریب سی‌تن بصدارت طغرل و الب‌ارسلان وملکشاه ومحمد وبر کیارق وسنجر رسیده‌اند،ازاین‌جماعت خواجه نظام الملك و دو پسرش فخرالملك وقوام‌الدین احمد نظام‌الملك ونظام‌الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی ومعین‌الدین مختص‌الملك کاشی را باطنیه کارد زدند ، وفقط قوام‌الدین احمد نظام‌الملك بر اثر ضربت نمرد ولی بقیه جان سپردند وعمیدالملك کندری وابوالغنایم تاج‌الملك وابوالحسن صدرالدین محمدبن فخرالملك وابوالفضل اسعدبن محمد مجدالملك قمی وابوالقاسم درگزینی بسعایت همکاران درباری خود یا امرای‌سلطانی‌بقتل‌آمدند ویك‌عده ازوزرائی هم که بدست باطنیه شربت‌مرگ چشیدند چنانکه در احوال ایشان دیدیم بر اثر غرض‌ورزی وتحریك باطنی درباریانی بود که میخواستند رقبای خود را از میان بردارند وباطنیه را بقتل ایشان وامیداشتند . بطور اجمال غیرازطغرل اول که درست از ترتیب معاملهٔ او با وزرایش اطلاعی نداریم دست بقیهٔ سلاطین سلجوقی کم وبیش بقتل وزرای خود آلوده شده است.

ضمایم

ضمیمهٔ اول(۱)

امیرداد حبشی بن آلتونتاق و امیر اسماعیل گیلکی

بلاد قهستان که مقارن استیلای هلاکوخان برایران از مراکز عمدهٔ باطنیان اسماعیلی بود و برآشیانهٔ قلال آن این فرقه قریب یکصد وپنجاه قلعه داشتند ازمدتها قبل از آنکه حسن بن صباح بدعوت مردم بعقاید طایفهٔ نزاریه شروع کند وداعی معروف خود **حسین قاینی** را بآنصوب مأموریت دهد(۲) پناهگاه اسماعلیه بود و گویا اول باریکه اسماعیلیه موفق باستیلای کلی بر بلاد وقلاع قهستان شده اند درتاریخ سال ٤٤٤ هجری یا اندکی بعد از آن بوده است چه قهستان از اواخر عهد سامانیان تحت استیلای بنی سیمجور بود که نسبت بعقاید اسماعیلیه بی تمایل نبودند وسیمجوریان از عهد سامانی تا تاریخ فوق درقهستان فی الجمله نفوذواعتباری داشتند.

مقارن جلوس سلطان فرخزاد غزنوی یعنی درسال ٤٤٤ یکی از این خاندان بنام **منوّر** برقسمتی ازقهستان مستولی بود وچون فرخزاد بخیال پس گرفتن ولایات اجدادی دراین سال برالب ارسلان شورید ولشکری عظیم بخراسان کشید الب ارسلان یکی از امرای خود را که **اتابك قطب الدین کلسارغ** نام داشت بخراسان فرستاد واین امیر درقهستان بمردم آزار بسیار رساند از جمله خواست بعنف خواهر منوررا باخود همخوابه کند. منور بااسماعیلیه التجا برد واسماعیلیه بمدد او بقهستان آمدند واز این تاریخ بر بلاد وقلاع آن استیلا پیدا کردند(ابن الاثیر وقایع سال ٤٩٤) واز این تاریخ راههای «بیابان» یعنی طرق مابین

۱- این ضمیمه بعنوان «تحقیقات تاریخی» درمجلهٔ یادگار س ۳ ش ۹ ص ٤۹- ٦۳ تاریخ اردیبهشت ۱۳۲٦ بچاپ رسید. (د.پ.)

۲- مأموریت حسین قاینی بقهستان ازجانب حسن صباح در سال ٤٨٤ بود (جهانگشای جوینی طبع آقای قزوینی - ج۳ ص۲۰۰)

یزد و کرمان ازطرفی وخراسان وسیستان ازطرفی دیگر تحت نظارت ایشان قرار گرفت. وگویا این اسماعیلیه که منور سیمجوری بایشان التجا برده است در یکی ازدو آبادی معروف به **طبس** مقیم بوده اند واین طبس مرکز اسماعیلیه را بالاختصاص بنام **طبس گیلکی** میخوانده اند وطبس دیگر **طبس مسینان** نام داشته واین دوشهر که بیکدیگر متصل بوده ومسلمین عربی زبان آن دورا **طبسین** می گفته اند بین نیشابور واصفهان و کرمان قرار وبخوبی انگور وخرما وحریر اشتهار داشته . ظاهراً علت تسمیهٔ یکی از این دوطبس به گیلکی استیلای **امیرابوالحسن گیلکی بن محمد** بوده است بر آنجا .

شهر طبس را بگفتهٔ ناصرخسرو داعی معروف اسماعیلی قبل ازتاریخ سال ٤٤٤ دزدان وراهزنان کوچ(قفص)وبلوچ دائماً درزحمت میداشتند.

امیرابوالحسن گیلکی بن محمدآن ناحیه را پیش از این تاریخ ازشروجود ایشان مصفی ساخته وخود برآنجا استیلا پیدا کرده بود ودرسال ٤٤٤ که ناصرخسرو بآنجا رسیده این امیرابوالحسن گیلکی برطبس گیلکی حکمفرمائی داشته وناصرخسرو شرحی ازعدالت ورعیت دوستی او تعریف میکند که ظاهراً بعلت اسماعیلی بودن اوست (سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلین ص۱۳۹-۱٤۱).

امیرابوالحسن گیلکی بن محمد که جز در سفرنامهٔ ناصرخسرو در جائی دیگر ذکر او نشده است معلوم نیست که تا چه تاریخ برقهستان مستولی بوده ولی از پسر او **علاءالملوك حسام الدین ابوالمظفر شمس المعالی اسماعیل بن گیلکی** از چند راه خبرداریم واو درحدود سال ٤۹۳ ازمشاهیر امرای اسماعیلی قهستان بوده ودروقایع اوایل ایام حکومت سنجر برخراسان (ابتدای حکومت سنجر سال ٤۹۰) دخالتهائی داشته است بشرح ذیل:

بعدازقتل خواجه نظام الملك ومرگ سلطان جلال الدین ملکشاه(در٤۸۵) اوضاع خراسان بهم برآمد ازجمله برادر ملکشاه **ارسلان ارغو** پس از فوت برادر از بغداد بخراسان آمد وشحنهٔ مرو **امیرقودن** شهررا تسلیم او نمود وبلخ را هم که درحکومت فخرالملك بن خواجه نظام الملك بود گرفت و بر ترمذ ونیشابور نیز استیلا یافت سپس

ببر کیارق که بجای ملکشاه جلوس کرده بود پیغام فرستاد که خراسان را که قلمرو جغری بیك داود جد او بوده باو واگذارد تااو برآنجا حاکم باشد ومال دیوانی را بفرستد ومعارض برادرزاده در امر سلطنت نشود. بر کیارق که در این ایام گرفتار کشمکش با برادر خود محمود وعم دیگر خویش تُتُش بود ازدادن جوابی بارسلان ارغو خودداری کرد وچون از این اشتغال فراغت یافت **بوری بَرْس** یکی دیگر ازاعمام خود را بدفع ارسلان ارغو روانهٔ خراسان ساخت. باری بوری برس بعدازغلبهٔ برارسلان ارغو عاقبت در ۴۸۸ ازاوشکست یافت وارسلان ارغو مجدداً برخراسان مستولی شد وبخراب کردن باروهای بلاد خراسان پرداخت ولی چون مردم ازظلم او بتنگ آمدند عاقبت درمحرم سال ۴۹۰ یکی ازغلامان او اورا کشت وعامه را ازشراوخلاص بخشید.

بر کیارق درسال ۴۹۰ چون ازشکست بوری برس اطلاع یافت ابتدا برادر خود سنجررا که دراین تاریخ ۱۲ سال بیش نداشت بااتابك او امیرقماج بخراسان فرستاد و خود نیزاندکی بعد بایشان پیوست ودو برادر بالشگری فراوان درجمادی الاولی سال ۴۹۰ بخراسان رسیدند. بر کیارق بعدازتسخیرترمذ وجاری ساختن خطبه بنام خود درسمرقند بعراق بر گشت وحکومت خراسان را بسنجر واگذاشت.

بعدازمراجعت بر کیارق دونفردیگر ازامرا یکی بنام **یارُق طاش** دیگری همان امیرقودن سابق الذکر برسلطان شوریدند و برخوارزم مستولی شدند. سلطان **امیرداد حَبَشی** را که ازسرداران ملکشاهی بود در همان سال ۴۹۰ بدفع ایشان روانهٔ خراسان کرد. امیرداد ابتدا بهرات رفت وبعدازجمع سپاهی ازجیحون عبور کرده یارق طاش را اسیر کرد و قودن نیز منهزم شده بپناه سنجر ببلخ آمد و کمی بعد مرد و امیر حبشی بسهولت خوارزم را مطیع ساخته ازجانب خود **امیرمحمد بن انوشتکین** را خوارزمشاه کرد واین امیر محمد همان قطب الدین محمد خوارزمشاه پدرعلاءالدین اتسز است که مؤسس سلسلهٔ خوارزمشاهیان جدید محسوب میشود.

پدر امیرحبشی یعنی آلتون تاق ازامرای معروف الب ارسلان بوده ودرجنگ بین الب ارسلان با قطلمش بن اسرائیل که در محرم سال ۴۵۶ اتفاق افتاد شرکت داشته

(اخبارالدولهالسلجوقیهص۳۱) وخود حبشی نیز درایام ملکشاه ازامرای معتبرمحسوب میشده ورتبهٔ **امیردادی** یا **دادبیکی** داشته وملکشاه بلادی را بادارهٔ او سپرده بود و بقدری محترم میزیسته است که ملکشاه بمیهمانی پیش او میرفته ، امیرالشعرا معزی گوید:

رسد هرساعت از دولت نشانی | پیام آید ز گردون هر زمانی
که چون سلطان معزالدین ملکشاه | نباشد در جهان صاحب قرانی

. . .

شنیدستم که نوشروان نموده است | ز عدل خویش هرجایی نشانی
بهر راهی فرستاده است لشگر | که تا ایمن بود هر کاروانی
بعدل وراستی کرده است هرجای | روان بازار هر بازارگانی
همی بینم کنون ای شاه عادل | بهر شهری ترا نوشیروانی
یکی زان نامداران میرِ داد است | که او را چون تو باشد میهمانی

امیر حبشی بشرحیکه در جامع التواریخ رشیدی وزبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی (هردو درقسمت تاریخ اسماعیلیه) بتفصیل ودرجهانگشای جوینی (جلدسوم ص۲۰۷-۲۰۸) مختصرتر مسطور است در سال ٤۸۹ در موقع حرکت بخراسان از سلطان برکیارق فرمان تصرف قلعه **گردکوه** را که در قدیم **گنبدانِ دز** میگفتند وبعدها از قلاع معتبر اسمعیلیه درولایت قومس شد گرفت ودر نیمهٔ شعبان آن سال برآن قلعه دست یافت و از جانب خود **رئیس مظفر مستوفی** را که سابقاً در اصفهان پنهانی در سلك پیروان احمدبن عطاش از دعاة معتبر نزاریه درآمده بود برآن قلعه حاکم کرد ورئیس مظفر بزودی در حدود مابین قومس وخراسان ومازندران املاکی زیاد خرید ومکنت ونفوذ بسیار بهم زد وبرتمام ناحیهٔ دامغان و گردکوه تسلط پیدا نمود وچون سابقاً آلتون تاق پدر حبشی باو محبت بسیار کرده بود بپاس خدمات پدر نسبت بحبشی نیز حسن خدمت بخرج میداد وجمیع ذخایر وخزائن حبشی را بگردکوه حمل کرد وپسر او **اسماعیل** را بفرزندی پذیرفت ودرتربیت او کوشید وجمیع اخراجات او وخدم وحشم اورا ازمال

خاص خود میداد ورئیس مظفر بر گرد کوه‌مستولی بود تاحبشی درسال ٤٩٣ کشته شد. آنگاه عقاید باطنی‌خودرا افشا کرد وقلعه را بتصرف حسن‌بن‌صباح داد وازجانب حسن قریب چهل‌سال دیگر برقلعهٔ مزبورریاست داشت.

امیر حبشی در سال ٤٩٠ بعدازآنکه بنام بر کیارق خوارزم را مطیع وقسمت غربی خراسان وقومس را مسلم خویش کرد طمع درامارت خراسان که در عهدهٔ سنجر بود بست وبرای آنکه بهانه‌ای جهت عصیان او بدست بیاورد سران سپاهی سنجر را نسبت ببر کیارق‌ظنین کرد، واین‌مقارن ایامی بود که مؤیدالملك‌بن‌نظام‌الملك بگنجه رفته وبرادر دیگر بر کیارق یعنی محمدرا که باسنجر ازیك‌مادر بود برضد بر کیارق بعصیان واداشته بود وخیال اختیار او را بسلطنت بجای بر کیارق در سر می‌پخت.

امیردادبالاخره در سال ٤٩٣ علناً برسنجر شورید وسنجر ازبلخ بهمراهی‌دونفر ازسرداران‌نامی **گندگز** و **اَرْغش**(۱)(**یرغش**) بسر کوبی‌امیرحبشی‌آمدوسپهسالاری اردوی‌خودرا بارغش واگذار کرد.

اتفاقاً درهمین تاریخ بر کیارق هم بعدازجنگی که درچهارم رجب سال ٤٩٣ در نزدیکی همدان با برادر خود محمد کرده وشکست یافت باپنجاه سوار گریخته از راه ری واسفراین خودرا بدامغان رساند وازامیرحبشی که مهیای مقابلی‌باسپاهیان سنجر بود استمدادطلبید. امیر حبشی ببر کیارق پیغام داد که درنشابور بماند تااو نیز برسد، حبشی بابیست‌هزارسوار وپیاده که ۵۰۰۰نفر آنها پیادگانی بودند که امیراسمعیل‌بن گیلکی‌امیراسماعیلی‌طبس بمدد او فرستاده‌بود درنشابورببر کیارق پیوست وبر کیارق هم دراین‌تاریخ قریب هزارنفری گرد خود جمع‌آورده بود.

جنگ بین سپاهیان سنجر از طرفی ولشگریان امیر حبشی وبر کیارق و

۱ـ اسم این‌سردار درمتن چاپی ابن‌الاثیر «بزغش» چاپ شده درصورتیکه درعماد کاتب «ارغش» ودرجامع‌التواریخ وزبدة‌التواریخ «یرغش» آمده است، بقرینهٔ متن‌عماد کاتب تقریباً یقین حاصل است که ضبط جامع‌التواریخ شکل دیگر این اسم علم ترکی است وتبدیل الف وياء بیکدیگر دراعلام ترکی زیاد دیده میشود. این کلمه مرکب است ازدولغت «ار = یر» بمعنی مرد «غش» و بمعنی پرنده.

فرستادگان امیراسماعیل گیلکی ازطرفی دیگر درمحل **پوژگان(۱)(بوزجان)** اتفاق افتاد وبااینکه برکیارق جلادت بسیار بخرج داد امرای سنجری غالب آمدند برکیارق وامیرداد گریختند وپیادگان اسماعیلی هم دردرهٔ کوهی گرفتار سیلاب شده همگی ازپا درآمدند.

عدهٔ لشکریانی را که امیراسماعیل گیلکی بکمك امیر حبشی فرستاده بود مورخین از قبیل ابن‌الاثیر وعماد کاتب چنانکه نقل کردیم **۵۰۰۰** نوشته‌اند ولی در مراسله‌ای که سنجر بتاریخ رمضان سال ۵۲۷ بالمسترشد خلیفه نوشته **وضمیمهٔ همین رساله** است آنرا سی‌هزارنفر می‌نویسد واین ظاهراً اغراق است.

ارغش سردار کل اردوی سنجری چنانکه گفتیم درواقعهٔ بوژگان امیرحبشی‌را منهزم کرد وامیرداد درحال فرار بدست ترکمانی افتاد وحاضر شد صد هزار دینار باو ببخشد وترکمان اورا رها کند لیکن ترکمان او را پیش ارغش آورد وارغش او را در همان‌سال ۴۹۳ درپوژگان کشت وپسرش اسماعیل‌را هم درصفر سال ۵۰۷ اقربایش در جرجان بقتل رساند (زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشی).

در باب وقعهٔ بوژگان ودخالت برکیارق عمادکاتب را اشتباهی دست داده وتصور کرده است کـه برکیارق از عراق بیاری سنجر آمد وآمدن او سبب تقویت قلوب عساکر سنجری‌شد. درصورتیکه برخلاف چنانکه صریح ابن‌الاثیر ومراسلهٔ سنجر بوزیر المسترشد است برکیارق دراردوی حبشی بر ضد سنجر می جنگیده و بعد از شکست امیرحبشی هم بجرجان ودامغان فرار کرده است وازراه بیابان رهسپاراصفهان وخوزستان شده بعلاوه سنجر که همه‌وقت طرف برادر پدرومادری خود سلطان محمد

۱- اسم محل‌واقعه‌را ابن‌الاثیر نوشجان‌نوشته درصورتیکه درجامع‌التواریخ وزبدة‌التواریخ «بوزکان» ودرمراسلهٔ سنجر بالمسترشد خلیفه «بوزجان» که شکل دیگر این‌کلمه است مسطور است وغرض ازآن همان آبادی‌معروف «بوژکان» یابوزجان وطن ابوالوفاء بوزجانی‌عالم‌ریاضی معروف وابوالقاسم علی‌بن عبدالله سالار بوژکان اولین‌وزیر طغرل اول است‌که بین نیشابور و هرات ودرچهارروز فاصله ازنیشابور وشش‌روز راه ازهرات واقع بوده.

را داشته با برکیارق رقیب او صفائی نداشته و برکیارق بهمین علت نمیتوانسته است بسنجر بعدازقیام محمد اعتمادی داشته باشد.

* * *

این امیرداد حبشی که‌توانست از ۴۹۰تا۴۹۳ درخراسان موقتاً قدرتی‌بهم زند از مشوقین‌ادبیات‌فارسی‌است‌و دونفر ازشعرای‌نامی آن‌عهد‌یکی **ابوالمعالی نحّاس‌رازی**(۱) دیگری **امیرالشعرامعزی‌نیشابوری** اورا مدحها گفته‌اند وابوالمعالی مداح خاص او بوده است.(۲)

از ابوالمعالی رازی با اینکه یکی از معروفترین شعرای عهد سلاجقه‌بوده و از زمان ملکشاه تا اوایل عهد سنجری بسیاری از اعیان درباری و امرای دولت سلجوقی را مدح گفته بدبختانه شعر زیادی جز یکی دوقطعه ودوسه قصیده در مدح فخرالملك ابوالفتح مظفر بن‌خواجه‌نظام‌الملك وزیر سلطان سنجر (از ۴۹۰ تا ۵۰۰) باقی نمانده. مخصوصاً از مدایح امیر حبشی اثری بجا نیست جز مطلع قصیده‌ای که ابوالمعالی درمدح‌او گفته بوده‌است موقعیکه‌امیر حبشی‌بتاریخ ۴۸۹ **امیرغزل‌سارغ** از امرای‌ملکشاهی‌را(که‌بدفع‌ملاحدهٔ‌قهستان آمده‌وپس‌ازمرگ ملکشاه‌درخراسان‌بسر کشی وتاخت‌وتازپرداخته‌بود.(۳))مغلوب کرده‌بوده‌است درحدود جرجان و آن این‌است:

برآهیخت شمشیر شاه مظفر　　　بجنگ غزل‌سارغ‌الله‌اکبر(۴)

۱ـ تخلص این‌شاعر را **نحاس** با حاء مهمله و **نخّاس** با خاء معجمه هر دو ضبط کرده‌اند وذکر او درجهانگشای جوینی (جلد دوم صفحهٔ۲) وحدائق‌السحر رشید وطواط (رجوع کنید بحواشی آخرآن) و نخبة‌العصر عمادکاتب ومونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی وهفت‌اقلیم وغیره آمده وازاشعار فارسی او هرچه باقی بوده است آنهارا نگارنده درحواشی‌حدائق‌السحر نقل کرده‌ام. انوشروان بن‌خالد درکتاب فارسی‌خود **باسم نفثةالمصدور** درتاریخ‌سلاجقه مکرر اشعار فارسی او را ذکرکرده بوده است که عمادکاتب در نخبةالعصرکه قسمت عمدهٔ آن ترجمهٔ عربی‌کتاب نفثةالمصدور انوشروان بن‌خالد است ترجمهٔ عربی آن ابیات را آورده است وغیراز یکی‌دوقطعه ازآنهاکه اصل فارسیشان باقی است بقیه ازمیان رفته.

۲ـ جهانگشای جوینی ج۲ ص۲

۳ـ رجوع‌کنید بجهانگشای جوینی ج۳ ص۲۰۲ـ۲۰۳ وتاریخ سیستان.

۴ـ تاریخ بیهق عکس نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا ورق 158a

اما از امیرالشعرا محمد بن عبدالملك معزی نیشابوری قصایدی درمدح این امیر دردست است که فی‌الجمله اطلاعات دیگری هم از آنها راجع باحوال او بدست میآید واز مجموع اطلاعاتی که درفوق ذکر کردیم واز آنچه که از اشعار معزی استنباط میشود میتوان معلوماتی راجع باین امیر که یکی ازممدوحین آن شاعر نامی بوده فراهم آورد وبیشتر سعی ما نیز درروشن کردن زندگانی امیرحبشی ازاین نظراست .

امیرالشعرا معزی چنانکه ازتتبع اشعاراو برمی‌آید بعدازپیوستن بخدمت سلطان ملکشاه اندکی پس‌ازفوت پدرش خواجه عبدالملك برهانی درقزوین درحدودسال ٤٦٥ تاسال مرگ این‌پادشاه یعنی‌تا ٤٨٥ درخدمت‌اومیزیسته . چون‌ملکشاه فوت کرد معزی درخراسان وطن‌خود مقیم شده ومدتی‌را بمداحی امیرارسلان‌ارغو که احوال او گذشت گذرانده وظاهراً تا تاریخ ٤٨٩ کمی‌قبل‌ازقتل‌ارسلان‌ارغودراین شغل بوده سپس بهرات رفته ودرآنجا دردستگاه‌امیرداد حبشی که بسر کوبی‌ارسلان‌ارغووسایر یاغیان‌خراسان ازعراق بهرات‌آمده بودداخل‌شده وضمناً امیراسماعیل گیلکی‌متحد امیرحبشی‌را نیز مدح گفته ودرسال ٤٩٢ که حبشی‌برسنجرطغیان کرده بود خراسان‌را رها نموده وبامید پیوستن بخدمت‌خواجه مؤیدالملك‌ازمنعمین‌قدیم‌خود کەسلطان‌محمدرا برضدبر کیارق شورانده واورا از گنجه‌بری‌آورده‌بودازخراسان‌بری‌رفته‌ودرذی‌القعدۀاین‌سال کەسلطان محمد ومؤیدالملك بری رسیدند معزی نیزدرری بوده ووزارت‌مؤیدالملك را بقصیده‌ای تهنیت گفته وتا تاریخ قتل‌مؤیدالملك یعنی‌سال ٤٩٤ درپیش‌او سرمیکرده ودراین‌زمان خدمت بر کیارق را پذیرفته است.

غرض ازاین‌مختصر که جزء جزء آن مستنبط ازاشعار خود معزی است وبرای احتراز از تطویل کلام از ذکر شواهد آن خودداری میشود این است که تاریخی که معزی امیرداد حبشی وامیراسماعیل گیلکی‌را مدح می گفته معلوم شود وآن چنانکه درفوق گذشت محصور است بین سال ورود حبشی بخراسان وانهزام ارسلان‌ارغو(٤٨٩) وسال عصیان حبشی(٤٩٢).

از معزی دوقصیدۀ بزرگ درمدح امیرداد حبشی در دست است که اسم و کنیه ممدوح صریحاً درآنها آمده واز این اشعار واضح میشود که اسم ممدوح **حبشی** است

مطابق ضبط غالب نسخ تواریخ قدیمه **نه حبش** که در بعضی نسخ دیگر موجود است زیرا هم مقتضای وزن شعرحبشی‌استوهم معزی صریحاً میگوید که اسم او مرکب از چهار حرف است . کنیهٔ امیرحبشی **ابوشجاع** بوده درهفت حرف بتصریح معزی‌واین کنیه درهیچ جاجز درهمین اشعارمعزی مذکور نیست.ازاین دوقصیده که هردوازغرر قصایدمعزی است وما بمناسبت چاپی‌نبودن دیوان‌او قسمتی‌ازآنهارا عیناً نقل‌میکنیم اولی‌چنین شروع میشود :(۱)

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار — شراب و سبزه و آب روان و روی نگار

خوش‌است خاصه کسی‌را که‌بشنودبصبوح — ز چنگ نغمهٔ زیروزنای نالهٔ زار

دوچیز را بدو هنگام لذت دگر است — سماع را بصبوح و صبوح را ببهار

خوشا سماع صبوحی چو باتو باشد دوست — خوشا صبوح بهاری چو با تو باشد یار

صبوح ساز ودگر باره عشرت ازسر گیر — که باغ تازگی ازسر گرفت دیگر بار

گرفت لاله بصد مهر سبزه را در بر — گرفت سبزه بصد عشق لاله را بکنار

برآن‌صحیفه که یك‌چند زر گران‌خزان — بچرب دستی بردند زر و سیم بکار

مهندسان بهاری برآن صحیفه کنون — همی کشند خط از لاجورد و از زنگار

بلاله بنگر کورا چه پایه بهره رسید — زباد مشگ فشان وز ابر لؤلؤ بار

حکایت از رخ معشوق وچشم عاشق کرد — که بهره یافت زمشگ و زلؤلؤ شهوار

مگر که کبکان اندر ضیافت نوروز — بریده اند سر زاغ بر سر کهسار

که بسته‌اند پر زاغ برسر تیریز — که کرده‌اند همه خون زاغ برمنقار

دعا گرند بشاخ چنار مر گل را — تذرو و فاخته و عندلیب و قمری و سار

اگر دعاگر گل بر چنار مرغانند — چرا چودست دعاگرشده‌است برگ‌چنار

درست گویی دینارهای بی سکه است — چو بنگری بگل زرد وسرخ در گلزار

زبهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر — بنام خسرو دین‌دار سکه بر دینار

معین دولت شاه مظفر منصور (۲) — امین ملت شرع محمد مختار

۱ــ این مطلب قبل‌از چاپ دیوان‌معزی توسط خود مرحوم اقبال درسال۱۳۱۸، نوشته شده است : ذ. ۲ــ یعنی : برکیارق .

ابوشجاع سرافراز خسروان **حبشی** — امیردادِ خداوند و سید احرار
بزرگ بار خدایی که آفرینش را — شده است واسطهٔ عقد و نقطهٔ پرگار
سخن زهفت و چهار است فیلسوفان را — که کون عالم از این کرد عالم‌الاسرار
زنام و کنیت او جوی سر این معنی — **که هشت کنیت او هفت حرف و نام چهار**

بعد بتفصیل بمدح او میپردازد واز آنجمله میگوید:

مَلِک(۱) زدولت بیدار شاکراست وتراست — سزای دولت بیدار او دل هشیار
مخالفان بتفاریق مست و خفته شدند — چو جمع شد دل هشیار و دولت بیدار

واز این دوشعر چنین استنباط میشود که این قصیده را معزی درموقعی سروده است که امیرداد بامر کیارق وتحت فرمان سنجروالی‌خراسان، مخالفان یعنی‌سرداران عاصی(قودن ، یارق‌طاش ، غزل‌سارغ) را مغلوب ومنکوب کرده بود یعنی درسال ۴۹۰

سپس میگوید:

شنیده‌ای خبر من رهی که چون بودم — بجبر محض گرفتار خدمتی دشوار
ثناء شکر تو همواره بود کار مرا — وگر چه بود بسی کارهای ناهموار
دلم‌بمدح تو ازغم تهی‌شده است چنانك — هوا بقطرهٔ باران تهی شود ز غبار
قوی شدم بتو امروز و سست بودم دی — جوان شدم بتو امسال و پیر بودم پار
خلاص یافتم و زرّ خالص آوردم — بمجلس تو چنین پاك وزن و پاك عیار

گویا در این اشعار معزی اشاره میکند بایامی که در خدمت امیر ارسلان ارغو (مابین ۴۸۵-۴۸۹) میزیسته ودورهٔ فتنه وظلم او را تحمل میکرده وهمین خدمت است که آنرا «خدمتی‌دشوار» میخواند.

قصیدهٔ دیگر معزی درمدح امیرداد چنین شروع‌میشود:

ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببر بر — پرورده ترا خازن فردوس ببر بر
عناب شکر بار تو هر گه که بخندد — شاید که بخندند بعنّاب و شکر بر

۱- یعنی ملك ناصرالدین‌سنجر که ازجانب سلطان‌رکن‌الدین برکیارق برادرخود حکومت خراسان را یافته بود.

تا دست بسینه نزدی کار جهان را — درو هم نیامد که بود بحر ببر بر
در سیم حجر داری و بر ماه چلیپا — ماه تو بزیر اندر و سیمت بزبر بر
زین روی همه بوسه دهند ای بت مه رو — رهبان بچلیپا بروحاجی بحجر بر
در سایهٔ زلف تو سپاه حبش و زنگ — بودند از آن جادوی بابل بحذر بر
گشتند هزیمت مگر اکنون که فتادند — مانند هزیمت زدگان یك بدگر بر
برلؤلوی خوشاب زیا قوت زدی قفل — وز غالیه زنجیر نهادی بقمر بر
مپسند که دارند مرا در غم هجران — قفل تو وزنجیر تو چون حلقه بدر بر
بستی کمر و راه سفر پیش گرفتی — پیش از سفر تست دل من بسفر بر
جسمم بکمر ماند ودوچشم بکوکب — کوکب بکمر برزده چون سیم بزر بر
ای کاش ترا جسم نبستی بمیان بر — ای کاش ترا چشم نبستی بکمر بر
تا چند نهم بیهده اندر صف عشاق — از حسرت تو داغ جدائی بجگر بر
گر بخت شود یار نهم درصف احرار — از دولت تاج الامرا تاج بسر بر
خسرو حبشی شمس معالی که زرشمس — توقیع معالیست بمنشور هنر بر
شاهی که براوفتح وظفر فتنه شدستند — چون شیعه و سنی بعلی و بعمر بر

سپس داخل مدح میشود واز ابیات آخر این قصیده چنین برمی آید که معزی آنرا ازمحلی بخدمت امیرداد فرستاده وخود میخواسته است که بحضور برسد ولی از راهزنان ترسیده وبهمان فرستادن قصیده اکتفا کرده است . این بود آنچه از اشعار معزی راجع بامیرابوشجاع حبشی بن آلتون تاق بدست آمد.

اما ازامیراسماعیل گیلکی طبسی نسبةً بیشترمدیحه دردیوان معزی موجوداست ازآنجمله سه قصیده ویك ترکیب بند درمدح این امیر دردیوان معزی هست متضمن نام و کنیه والقاب ومحل اقامت او، قصیدهٔ اول چنین شروع میشود :

چه گوهر است که کانش غم دهاقین است — برنگ لالهٔ نعمان و بوی نسرین است
بمجلس ملکان همنشین زیر و بم است — ببزم ناموران مونس ریاحین است
نه آینه استَ ولیکن درو بدست بتان — خیال زلف گرهگیر وجعد پرچین است

زروی هزل و کنایت عصای پیران است | زروی جد و حقیقت نشاط غمگین است
بدین صفت نبود در همه جهان گهری | مگر شراب که پروردهٔ دهاقین است
چنانکه هست زفعل شراب قوت روح | ز تیغ ناصر اسلام نصرت دین است
ابوالمظفر شمس‌المعالی اسماعیل | که خاك پای معالیش ماه وپروین است
خدایگان صفتی کز خدایگان و خدای | نصیب او همه اقبال و عز و تمکین است
بنور وصفوت خاطر چومرد معراج است | بزور و قوت بازو چو مرد صفین است
نجات ممتحنان است تا که در بزم است | هلاك اهرمنان است تا که درزین است
غریق نعمت او شهریار کرمان است | رهین منت او پادشاه غزنین است(۱)

ودرضمن مدح می گوید :

گشاده طبع تو همواره همچو دریائیست | که موج او زطبس تا در فلسطین است

• • • •

بحکم فرمان رفتم بحضرت ملکی | که درپرستش او شاه چین وماچین است
ز اشتیاق تو ایوان عیش شیرینم | خراب گشته چو ایوان قصرشیرین است

وازاین‌قطعه معلوم میشود که معزی بفرمان او بمأموریتی پیش ملکی (که شاه چین وماچین درپرستش‌او بوده‌اند) وباسم او تصریح‌نکرده (شایدملك‌ناصرالدین‌سنجر) رفته واز اینجا میتوان حدس زد که معزی هم نسبت بعقاید باطنیه چندان نظر بدی نداشته که طرف‌اعتماد امیراسماعیل گیلکی ازرؤسای‌ایشان واقع‌وازجانب او بسفارتی مأمور میشده‌است. واز قصیدهٔ ذیل که معزی درآن امیر اسماعیل را «تازه کنندهٔ دین خیرالبشر» میخواند شاید این نکته تأیید میشود بعلاوه در تمام دیوان معزی با وجود آنکه او سلاطین ووزرای ساجوقی را که در جنگ بااسماعیلیه جد و جهدهای عظیم بخرج داده مدحها گفته است وجمیع مقامات ایشان را ذکر کرده بهیچوجه اندك

۱ــ غرض از شهریار کرمان ظاهراً ایرانشاه سلجوقی (۴۹۰-۴۹۵) ومقصود از پادشاه غزنین جلال‌الدین مسعودبن ابراهیم غزنوی (۴۸۱-۵۰۸) است واین گویا از آن بابت بوده است که اسماعیل گیلکی راههای بیابان را که بکرمان وغزنین میرفته امن نگاه میداشته است و ازاینجهت منتی برپادشاهان مزبور داشته چنانکه درقصیدهٔ دیگر باین‌نکته تصریح میکند.

اشاره‌ای باین طایفه دیده نمیشود درصورتیکه شعرای دیگر معاصر اومثل قاضی ارجانی وابوالمظفر ابیوردی ومؤیدالدین طغرائی که هیچکدام مثل معزی (امیرالشعرا وشاعر رسمی دولت) بسلاطین ووزرای سلجوقی بستگی نداشتداند مکرر برعقاید اسماعیلیه یا باصطلاح ایشان «شیعه الحاد» تاختند وسلطان محمد وبرکیارق وخواجه قوام‌الدین احمدبن خواجه‌نظام‌الملك وسعدالملك سعدبن محمد آبی وزیر را بمناسبت جنگ با ایشان بسیار ستوده‌اند.

قصیدهٔ دیگر معزی درمدح امیراسماعیل گیلکی چنین شروع میشود :

صبوح را خوش کن ای خوش پسر	بمیخوارگـان ده قدح تا بسر
که چون سر برآرد ز کوه آفتاب	قدح تا بسر خوشتر ای خوش پسر
چو از آب زر شد زمین بهره‌مند	تو از آب زر کن مرا بهره‌ور
تـرا چشم بادام و لب شکرست	مرا نقـل بادام ده با شکر
کمندی که برسیم داری بمشگ	کمان کرد پشت من ای سیم بر
زخوبـان گیتی ترا معجز است	دهان و سخن بامیان و کمر
کمر ظاهر است و میان ناپدید	سخن کاملست و دهـان مختصر
چو تیر افکند چشمت از ساحری	بـود بر دلـم تیـر او کارگـر
نیاسایـد از ساحری تیـر اوی	چو تیغ **علاءالملوك** از ظفر
معینی کزو یافتِ دولـت شرف	**نصیری** کزو یافت ملت خطر
حسامی که در ملك ایران زمین	**بدو تازه شد دین خیر البشر**
سمـاعیل بن گیلکی کز شرف	کفش زمزم است و رکابش حجر
باندیشه نتـوان بقدرش رسیـد	که اندیشه زیر است وقدرش زبر
قضا و قـدر حاصل آید از او	هرآنچ اندر آرد بوهـم و فکر
اگر چه ندارد روا دیـن اوی	که باشد ثناهای او چون سور
ثناها کزو اهل دین کرده‌اند	چو الحمد و چون قل‌هوالله زبر

بیابان(۱) چنان کرد شمشیر او / که چون آهوی ماده شد شیر نر
براه **بیابان** پیاپی شده است / ز بازارگانان نفر بر نفر
کنندش دعای سحر هر شبی / که عداش شب فتنه را شد سحر
همه رادمردان ازو شاکرند / بشرق و بغرب و ببحر و ببر

ودرآخر مدیحه میگوید :

چو من برمدیحت گشایم زبان / زبان را فضیلت نهم بر بصر
بباغ مدیح تو هر ساعتی / ز شاخ ضمیرم برآید ثمر
گر از حد گذشته است تقصیر من / بتقصیر منگر بعذرم نگر
چو در شاعری من ندارم نظیر / ز تو چشم دارم قبول و نظر

قصیدهٔ سوم معزی درمدح امیراسماعیل گیلکی چنین شروع میشود :

خیال صورت جانان شکست توبهٔ من / چه صورتست که دارد خیال توبه شکن
هوای او بدلم درنشست و کرد خراب / چه‌ساکنیست که ازوی‌خراب‌شدمسکن
اگر چه آتش عشقش بسوخته است دلم / همی خورم غم آن ماهروی سیمین تن
که سوزدآتش دوزخ درآن جهان تن او / چنانکه آتش عشقش دراین‌جهان تن‌من
ایا چه سوزن سیمین میان باریکت / همی خلد غم عشقت درین دلم سوزن
ترا زغالیه خرمن زده است بر آتش / مرا هوای تو آتش زده است در خرمن
تو نور چشم منی تا زمن جدا شده‌ای / بجان تو که جهان را ندیده‌ام روشن
گهی ز اشك صدف کرده‌ام زجام شراب / گهی زرشك قبا کرده‌ام ز پیراهن
قد تو بینم اگر سوی سروبن گذرم / رخ تو بینم اگر بنگرم ببرگ سمن
ولیکن ازرخ و قد تو گر براندیشم / مرا نه برگ سمن باید و نه سرو چمن
نبرده وار دلم را بتیغ هجر زدی / دلیروار دلم را بتیر غمزه مزن
که تیرهای تو بردل همی چنان گذرد / که تیرهای **علاءالملوك** از جوشن
معین دولت عالی **نصیر ملت** حق / که هست ناصر اسلام و قاهر دشمن

۱ـ غرض **ازبیابان**کویر لوت است که جغرافیون قدیم **المفازه** می‌گفتند.

حسام دین هدی **بوالمظفر اسمعیل** — که آفتاب زمین است و آفتاب زمن
بزرگ شد گهر **گیلکی** بسیرت او — چنانکه تخمهٔ ساسان بسیرت بهمن
هنر زجوهر او همچنان همی خیزد — که زر ناب زکان و جواهر از معدن
برآورد ز گریبان خدمتش سر خویش — چو مرد را زند اقبال دست در دامن
میان او و میان دگر امیرانست — تفاوتی که میان فرایض است و سنن

ودرآخر مدیحه گوید :

اگر چه هست معزی سزای باد افراه — چو گفت مدح تو باشد سزای پاداشن
همیشه پرورش او زشکر نعمت تست — چنانکه پرورش کودکان بود زلبن
بشکر تو نتواند رسید اگر بمثل — بجای موی مسامش بود زبان و دهن
اگر میان چراغی شده است خاطر او — عنایت تو بس است این چراغ را روغن

اما ترکیب‌بند مفصّل معزی در نه‌بند در مدح این امیر **علاءالملوك معین الدوله نصیرالمله حسام‌الدین ابوالمظفر شمس‌المعالی اسماعیل بن ابی‌الحسن گیلکی بن محمد** چنین شروع میشود :

گرچون تو بترکستان ای بت پسرستی — هر روز بترکستان عید دگرستی

ودرآخر این بند میگوید :

بد نیستی از وسوسهٔ چشم تو کارم — گر چون دل شمس‌الامرا دادگرستی
شمسی که ازو **در**همه آفاق شعاع است — وز دولت او هر که نصیراست شجاع است

ودرآخر بند دوم :

جانم چو دلم خستهٔ پیکان تو گشتی — گر در کنف سید احرار نبودی
آن میر که تاج نسب **گیلکیان** است — از جود و کرم برصفت برمکیان است

ودرآخر بند سوم :

میری که **حسام** او در **دین** محمد — اخلاق علی دارد و آئین محمد

ودرابتدای بند هفتم میگوید :

ای آنکه جهان‌را همه فخر ازحسب‌تست — ای آنکه شهان را همه فخرازنسب تست

رخشنده چو خورشیدی و برنده چو شمشیر — تا **شمس و حسام** از همه میران لقب تست

و در آخر بند هشتم و ابتدای بند نهم :

ای نایب پیغمبر در نصرت اسلام — من گشته زاحسان تو حسان زمانه
احسان ترا من بغنیمت بشمرم زانك — یابم پس از احسان تو احسان زمانه
هرچند که جز طبع و دل خاطر من نیست — در نظم سخن حجت و برهان زمانه
برهان من و حجت من نیست که نظم — جز مدح تو در مجلس اعیان زمانه
داند ملك العرش که مشتاق توام من — مداح تو و شاکر اخلاق توام من

✡ ✡ ✡

تا دهر بود کار تو پروردن دین باد — و ایزد بهمه کار ترا یار و معین باد
تا جوهر تو هست ز اقبال مرکّب — بر درگه تو مرکب اقبال بزین باد
تاهست درانگشت تو انگشتری ملك — رای تو درانگشتری ملك نگین باد...الخ

چنانکه ملاحظه میشود معزی دراین اشعار مکرر بریاست دینی ، امیر اسماعیل ووظیفهٔ او در تازه کردن دین خیرالبشر و نصرت اسلام و پروردن دین اشاره میکند و این جمله تمام متناسب بااحوال شخصی مثل امیر اسماعیل گیلکی است که مثل همهٔ محتشمین باطنیهٔ آن عصر هم وظیفهٔ دعوت داشتند وهم مأموریت حفظ ودفاع قلاع و زدوخورد با مخالفین. ازاین تاریخ تاعصر ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور محتشم قهستان که درسال ٦٥٣ تسلیم هولاکوخان شد قلاع قهستان همه‌وقت درتصرف اسماعیلیه بود واگرچه هولاکو آن قلاع را مسخر کرد وقدرت اسماعیلیه را در آن سرزمین برانداخت ولیکن اسماعیلیهٔ قهستان معدوم نشدند وهنوز هم ازاین جماعت عده‌ای در آبادیهای این‌ولایت باقی هستند واگر کسی بدقت تواریخ محلی خراسان وسیستان و کرمان ویزد را تتبع کند میتواند اطلاعاتی راجع برؤسا و محتشمین قهستان ودعاة اسماعیلیه از عهد امیر اسماعیل گیلکی تازمان ناصرالدین عبدالرحیم بدست بیاورد . غرض مادراینجا بیشتر روشن ساختن احوال یکی‌ازممدوحین شاعر بزرگ معزی بود.

ضمیمهٔ دوم(۱)

نامهٔ سلطان معزالدین سنجر بوزیر خلیفه المسترشد بالله

در تاریخ نیمهٔ رمضان سال ۵۲۷

مقدمه

نامهٔ بسیار معتبری که در اینجا متن آنرا با بعضی حواشی و توضیحات درج می‌کنیم از اسناد درسمی دولتی دیوان سلطان معزالدین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی است که قسمتی از آن خوشبختانه از دستبرد حوادث محفوظ مانده وجزءِ مجموعه‌ای از مراسلات رسمی دیوان سلاطین گذشتهٔ ایران است بانشاءِ چند نفر از بزرگان نویسندگان قدیم مثل اتابك منتجب‌الدین علی‌بن احمدکاتب معروف ببدیع جوینی رئیس دیوان رسائل سلطان‌سنجر وخواجه رشیدالدین محمدبن محمد وطواط بلخی رئیس دیوان رسائل خوارزمشاهیان وخواجه عبدالواسع جبلی منشی تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف ملك‌نیمروز واتابك علاءِالدین عطاملك جوینی‌حکمران عراق عرب وصاحب جهانگشای جوینی ومنشیان دیوان ملوك آخری غزنویه وبعضی از سلاجقهٔ عراق که در کتابخانهٔ انجمن علمی لنین‌گراد نسخه‌ای از آن مجموعه باقی است واخیراً حضرت علامه معظم آقای میرزامحمدخان قزوینی مد ظلّه بخرج دولت ایران عکسی ازروی آن برداشته ونسخه‌ای ازآنرا برای کتابخانهٔ ملی فرستاده‌اند.

قبل‌از نقل این‌مکتوب چنین لازم میدانیم که مختصری ازاوضاع تاریخی ایران غربی را مقارن تاریخی که سنجر این نامه را بوزیر خلیفه نوشته واحوالی که او را بفرستادن آن واداشته نقل کنیم تافهم آن آسانتر شود.

سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمودبن محمدبن ملکشاه برادر کوچکتر

---

۱ - این‌ضمیمه درمجلهٔ یادگار س ٤ ش ۹ و ۱۰ ص ۱۲٤-۱۵۵ تاریخ خرداد وتیر ۱۳۲۷ بچاپ رسیده است

سلطان سنجر درشوال سال ۵۲۵ درهمدان فوت کرد و وزیر او خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم انس‌آبادی درگزینی که مردی دسیسه‌کار وستم‌پیشه بود پیش از آنکه سلطان‌محمود در مرض‌موت بیفتد ازترس خود جماعتی از امرا واعیان دولت را محبوس یامقتول کرد و چون محمود مرد وپسرش داود بسلطنت اختیار شد درگزینی مزبور همچنان دروزارت ماند اما اندکی بعد اموال خودرا برداشته بری که درحوزهٔ حکومت سلطان‌سنجر بود پناهنده شد و سلطان سنجر چنانکه دراحوال درگزینی سابقاً گذشت از مدتها پیش نسبت باین‌وزیر عنایت مخصوص داشت وازاوحمایت میکرد.

بعدازآنکه داودبن‌محمود بسلطنت نشست وقسمت غربی ایران را باآذربایجان که ممالك پدری او بود زیر فرمان گرفت عم او مسعودبن‌محمد ازجرجان بتبریز آمد وبرآنجا استیلا یافت. داود ازهمدان بتبریز شتافت وشهررا برمسعود محصور کرد وعم وبرادرزاده بعدازچندبار زدوخورد عاقبت در محرم سال ۵۲۶ صلح کردند بدون آنکه خیال سلطنت وجانشینی سلطان‌محمود ازسر هیچیك بیرون رود.

داود ومسعود هردو فرستادگانی پیش المسترشدبالله خلیفه ببغداد فرستادند و هریك از خلیفه خواستند که خطبهٔ سلطنت را در عراق بنام او جاری سازد. خلیفه بفرستادگان مسعود وداود گفت که حکم‌خطبه باسلطان‌سنجر است وازایشان هرکدام میخواهندباورجوع کنند ضمناً بسلطان سنجرهم اطلاع داد که بهیچکدام اجازهٔ‌خطبه ندهد وخطبه بنام خود او جاری شود.

دراین اثنا پسر دیگر سلطان محمد یعنی سلجوقشاه هم که حکومت فارس را داشت بااتابك خود قراجهٔ ساقی از فارس عازم بغداد شد وپیش‌ازآنکه برادرش مسعود بدارالخلافه برسد بدانجا نزول کرد وخلیفه باکرام تمام اورا پذیرفت.

کمی بعد از ورود سلجوقشاه ببغداد سلطان مسعود هم بهمراهی اتابك موصل عمادالدین زنگی بدارالخلافه رسید عساکر خلیفه وسلجوقشاه وقراجه، اتابك موصل را منهزم کردند وسلطان مسعود چون خبر انهزام عمادالدین زنگی وحرکت عم خود

سلطان سنجر را از خراسان بعراق شنید متزلزل شد و بخلیفه تکلیف کرد که با او یاری کند تا بجلوگیری سلطان سنجر که مصمم فتح عراق است برود. خلیفه زیر این بار نرفت ولی برای آنکه از شر مسعود خلاص شود او را بسلطنت شناخت بشرط اینکه سلجوقشاه ولیعهد او باشد وعراق هم تحت حکومت وکیل خلیفه بماند(جمادی‌الاولی سال ۵۲۶) .

اما سلطان سنجر چون از خبر مرگ برادرزادهٔ خود سلطان مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد اطلاع یافت ازخراسان باسپاهی عظیم عازم عراق شد وقصدش این بود که سلطنت را بعد از محمود بر برادر دیگر او طغرل که ملازم رکاب سنجر وپروردهٔ دست عم خود بود مقرر دارد وبرادران او مسعود وسلجوقشاه و برادرزاده‌اش داودرا تحت امر او بیاورد.

چون سنجر بهمدان رسید خلیفه که بجهات بسیاری، از او وازوزیر دست‌نشاندهٔ اودرعراق یعنی خواجه ابوالقاسم درگزینی ظنین بود وشکوه‌ها دردل داشت تصمیم گرفت که بمعیت مسعود وسلجوقشاه وقراجهٔ ساقی اتابك او بجلوگیری سنجر بشتابد و بهمین عزم ابتدا مسعود وسلجوقشاه وقراجه را ازجلو فرستاد ونام سنجررا درعراق از خطبه انداخت وقرار شد که خود او نیز ازعقب بیاران خویش بپیوندد ولی مسعود و سلجوقشاه وقراجه همینکه بخاك کرمانشاه رسیدند هرقدر انتظار مقدم خلیفه را کشیدند انتظاری بیهوده بود و چون درنزدیکی دینور بلشگریان سنجر که باطغرل بن محمد واتسز خوارزمشاه وامیر قماج وعده‌ای دیگر از سران سپاهی خود همراه بود برخوردند چاره‌ای جز جنگ ندیدند.

سپاهیان سنجری در محل پنج انگشت ازعمال دینور سپاهیان یاران خلیفه را شکستی سخت دادند. قراجه اسیر شد وبفرمان سنجر او را کشتند . سپس سنجر کس بطلب مسعود فرستاد واورا که فرار کرده بود پیش خود خواند وبعدازملامت ونصیحت او را بگنجه بحکومت سابق خود فرستاد وطغرل را رسماً بولیعهدی خود در سلطنت

خراسان وماوراءالنهر برگزیده بسلطنت عراق منصوب کرد وچون شنید که احمدخان صاحب سمرقند سر بعصیان برداشته بعجله بخراسان برگشت وطغرل درجمادی‌الاخری سال ۵۲۶ در همدان بجای برادر خود محمد بسلطنت نشست ووزارت خود را بفرمان سلطان‌سنجر درعهدهٔ خواجه‌ابوالقاسم درگزینی وزیر سابق برادرش‌محمد گذاشت.

بعداز مراجعت سنجر بخراسان داودبن‌محمود برطغرل شورید ودر غرهٔ رمضان سال ۵۲۶ از گنجه وآذربایجان بااتابك خود آق‌سنقر احمدیلی بهمدان آمد لیکن بدون اینکه جنگی‌اتفاق افتد لشگریان او پراکنده شدند وداود بااتابك خود ببغداد بپناه خلیفه رفت ودراوایل ذی‌القعدهٔ ۵۲۶ ببغداد رسید.

سلطان مسعود هم بعدازشنیدن خبر انهزام برادرزادهٔ خود داود از گنجه عازم دارالخلافه شد و در **ماه‌صفرسال۵۲۷** بآنجا ورود کرد و خلیفه که وجود طغرل دست نشاندهٔ سنجر ووزیر او درگزینی‌را درحدود عراق بدیدهٔ خوشی نمی‌نگریست علی‌رغم سنجر وطغرل ودرگزینی امر داد که مسعود وداود را باحترام‌کامل بپذیرند وخطبه را بنام مسعود وبعداز او باسم داود خواند وایشان را با عساکری بآذربایجان و گنجه فرستاد تا هواخواهان طغرل را بکلی از آن حدود برانند (**ربیع‌الآخر سال۵۲۷**) و وزیر خلیفه دراین‌تاریخ خواجه‌شرف‌الدین انوشروان‌بن خالد فینی‌کاشانی بود.

مسعود پس‌ازچندی بخیال دفع‌طغرل‌ولیعهد ونایب سلطان‌سنجر بهمدان لشگر کشید ودر **۱۸رجب۵۲۷** موفق شد که سپاهیان را در نزدیکی همدان متفرق کند. طغرل چون تاب مقاومت نداشت همدان را رها کرد وازطریق ری وقم واصفهان بفارس رفت. سلطان‌مسعود در **ماه شعبان** بهمدان وارد شد وخطبهٔ سلطنت عراق‌وجبل یعنی جانشینی سلطان مغیث‌الدین محمود را بنام خود جاری ساخت سپس در عقب برادر بفارس شتافت.

طغرل ازبیم آنکه مبادا سپاهیان همراه او بمسعود بپیوندندویکه وتنها بماند

در **ماه رمضان ۵۲۷** بری بر گشت وقبل‌از آنکه باین‌شهر برشد در **ماه شوال** همین سال بروزیر خود خواجه‌ابوالقاسم درگزینی متغیر شده اورا بدار آویخت.

✡

✡ ✡

مراسلهٔ سلطان سنجر بوزیر خلیفه مسترشد در **نیمهٔ رمضان همین سال ۵۲۷** از خراسان نوشته شده ووزارت خلیفه را دراین‌تاریخ **شرف‌الدین نقیب‌النقباء علی بن طراد زینبی** داشته است که او را مسترشد بعد از مراجعت‌دادن مسعود وداود بعراق درماه **ربیع‌الآخر** یعنی قریب بشش ماه قبل ازتاریخ وصول نامهٔ سنجر بعراق بوزارت خود بجای خواجه‌شرف‌الدین انوشروان‌بن خالدکاشانی برداشته بوده‌است .

این‌نامه چنانکه ازملاحظهٔ تاریخ ومضمون آن معلوم میشود هنگامی از طرف سنجر بوزیرخلیفه عنوان شده که طغرل ازمسعود(تحت‌الحمایهٔ مسترشد خلیفه)منهزم شده وخواجه ابوالقاسم درگزینی هنوز حیات داشته است وغرض سنجر از فرستادن آن از یك طرف دفع نسبتهائی است کـه خلیفه ودرباریان او سنجر را بآنها متهـم میساخته‌اند (صلح ومماشات با ملاحدهٔ اسماعیلی ، حمایت از دُبیس‌بن صدقهٔ مزیدی ملك عرب ، خیال سنجر دربرانداختن خلافت مسترشد وبرگزیدن کسی دیگر ازآل عباس بجای او وبدگوئی او از مسترشد ، تحکمات خواجه ابوالقاسم درگزینی بنام سنجر نسبت بدارالخلافه) واز طرفی دیگر تقریر حسن‌نیت وسوابق خدمات سلطان نسبت بخلافت واسلام وملامت خلیفه درتقویت نفاق بین‌افراد خاندان‌سلجوقی‌ومخالفت باطغرل ولیعهد او وتهدید خلیفه ووزیر او ودعوت ایشان بترك این سیره.

مراسلهٔ سلطان سنجر در آنجا کـه سلطان از سوابق مقامات خود وجنگها و فتوحاتی که بردست او میسر شده سخن میراند متضمن بسیاری مطالب تاریخی مفید است همچنین قسمت راجع بطرزمعاملهٔ او بااسماعیلیه بعلاوه دونکتهٔ بسیارمهم ازآن مستنبط‌میشود که‌ذکر آنهادر کمتر ازتواریخ‌معتبر آمده: اول‌اسم اسلامی‌سنجراست که

بتصریح خود سنجر دراین مراسله، **احمد** بوده وهیچکس تا کنون ازاین اسم سلطان که لابد آنرا ملکشاه درتاریخ ۴۸۱ که پسر ارشد وولیعهدش احمد فوت کرده باو داده است، **دیگر آنکه سنجر از خواندن و نوشتن بکلی محروم بوده است** وباعتراف خود در همین مراسله خواندن ونوشتن نمیدانسته واین نیز در شرح حال پادشاه عظیم الشأنی مثل سلطان سنجر که یکی ازبزرگترین مشوقین ادبیات فارسی است وحکایت شعردوستی وشاعرپروری وصلات عظیمی که بگویندگان بزرگ فارسی‌زبان داده است ازمطالب بسیار دانستنی است.

متن مراسله درمجموعهٔ مراسلات که ذکر آن گذشت بسیارمغلوط وسقیم است وما تاآن اندازه که ممکن بوده است پاره‌ای ازمواضع آنرا تصحیح کرده‌ایم ودرحاشیه بعضی توضیحات نیز افزوده‌ایم تامطالب مندرج درمتن روشن‌تر شود.

✡

✡ ✡

مثال عن الدرگاه الاعلی السّلطانی الی وزیر دارالخلافة

من انشاء

مؤیدالدین منتجب الملك (۱)

بتاریخ رمضان سنة سبع وعشرین وخمسمائة

صاحب فلان بداند که مطالعهٔ او رسید وبررأی ما عرضه کردند ومقامات ومآثر خویش که برشمرده بود اندر مشایعت دولت وصدق موالات ودوستاری ما همچنانست که نموده است وآن حقوق وسوابق که او بدان مستظهرست منسی نیست ومحل او همیشه در دولت معمور بوده است ومنزلت او موقوف (؟ ظاهراً : مرموق) وبرمناصحت وصدق لهجت ونقای طینت اودرهمهٔ احوال اعتماد تمام، وکراماتی که بتازگی ازمواقف مقدسهٔ نبویهٔ مسترشدیه اعلی‌الله انوارها در حق او فرموده‌اند امور همچنین صائب و ثاقب باشد و یمن وبرکات ومناهج مسلمانان بدان مقرون، ایزد تعالی مبارك گرداناد، واین چند فصل را درجواب آن پیش تخت املاء فرمودیم تا بواجبی آنرا تأمل کند و عرض آن واجب دارد.

مناصحتی که فلان میان جانبین بجای‌آورده است وجلیت حال بیان کرده و از مواقف‌مقدسه ضاعف‌الله‌اقتدارها درجواب آن بتوقیع‌اشراف آنچ لایق آن مکارم وعواطف

۱- اتابك علی بن احمدکاتب جوینی ملقب بمؤیدالملك و منتجب‌الدین یا برعکس(مؤیدالدین منتجب‌الملك چنانکه در عنوان این مراسله آمده) ازمنشیان سنجر وخال جد علاءالدین عطاملك جوینی صاحب جهانگشای است ومجموعهٔ منشآت او بنام **عتبة‌الکتبه** باقیست . برای شرح او واطلاع درباب عتبة‌الکتبة رجوع‌کنید بجلد دوم مجموع مقالات حضرت علامهٔ استاد آقای میرزا محمدخان‌قزوینی ص۱۵٦ - ۱٦۷.

بوده فرموده دیدیم وتعظیم آن واجب داشتیم. جواب این مفاتحت افتاد می گوییم که الطاف صنع ایزدی ازعهد طفولیت وسه سالگی درحق این بنده هرروز بحمدالله تعالی ومنّه برتزاید بوده است وامدادآن متواصل وبحکم نظر وعاطفتی که پدر ما سلطان را تغمّده‌الله برحمته درتمهیدکار ما بود درآن ایام ولایات فسیح بسیط بما ارزانی داشت و چندین معروف را از اعیان وارکان حشم درخدمت ما مرتب گردانید وما را در کنف کریم خویش می‌پرورد ورسوم وآداب پادشاهی وجهانداری همی‌آموخت. چون بفرّ ایزدی که اورا بود دراحوال‌ما رشد ونجح تفرس کرده بود واین‌خصایص‌ومراتب بزرگی که باری‌تعالی وجلّ ذکره پس‌از عهد او مارا ارزانی داشت در ناصیهٔ ما دیده اگرچه برادران مارا ازملك ومال ونعمت وسلطنت بسطی وافر بوده ما درعهد هریکی ازایشان اندر جهانداری وفرماندهی وسروری باایشان شریك بوده‌ایم بل هریك را ازیشان بتن ومال ولشگر قوتها ومددها بود[1] چنانك جهانیان را معلومست که ما در میان همهٔ برادران واهل‌بیت ملك واسطهٔ عقد بوده‌ایم ودولت را رکن اشدّ واز خاندان نبوت و خلافت ازروزگارقدیم مقتدری ومستظهری بمناشیروعهود وألویه و کرامات وتشریفات کریمانه مخصوص وممیّز وبخدمتهای پسندیده حق آن گزارده وبا برادر غیاث‌الدنیا والدین ببغداد آمده وسلطان‌سعید برکیارق وایازرا که عزم عدوان وناهمواری داشتند ومی خواستند کـه امیر ابوالحسن را بجای برادر او مستظهر بنشاننـد از آنجا دفع کرده‌ایم وایشان را بتاخته ولشکرها قهر کرده[2] واز عواید وعواطف سرای عزیز

۱ـ یعنی بودیم برسم قدیم.

۲ـ سلطان سنجر بار اول در تاریخ ۸ شوال سال ۴۸۹ در ابتدای خلافت المستظهر (وفات مقتدی وجلوس مستظهر در ۱۵ محرم سال ۴۸۷) زمان سلطنت برادر خود برکیارق ببغداد آمد (عمادکاتب ص۲۶۵) وبار دوم درتاریخ ۲۷ ذی‌الحجه سال ۴۹۴ با برادر دیگرخود سلطان غیاث‌الدین محمد بعدازانهزام‌اوازدست برکیارق وپناه‌جستن‌بسنجر ودراین مراسله بهمین سفر دوم است‌که سنجر اشاره میکند. دراین تاریخ برکیارق که برادر خویش محمد را مغلوب کرده بود بایکی از امرای محمدی یعنی ایازکه باو پیوسته ببغداد آمده تاخلیفه مستظهر را که هرچند صباحی خطبهٔ سلطنت عراق و آذربایجان را برحسب غلبهٔ یکی بردیگری بنام محمد یا

بقیه حاشیه در صفحه بعد

مسترشدی نیز پیش‌ازآنکه خیالات وتصورات را بخاطر اشرف راه دهند نیکوییها و تشریفات بزرگ یافته‌ایم وبشرایط طاعت‌داری واخلاص قیام نموده وبنام بزرگوار شمشیرزده وتاچین وماچین وسد یأجوج ومأجوج وحدود قندهار وسومنات همهٔ ملوك وسلاطین وگردنکشان ترکستان ودیگر ولایات را برطاعت او مستقیم داشته وغزوات عظیم کرده والوف الوف کفار را طعمهٔ سباع گردانیده ونصیب أوفراز ثنا و ثواب او را حاصل کرده وخطبه وسکه بنام اشرف درهمهٔ ولایات مستمرداشته وصحت دین وپاکی عقیدت خویش اندرین دانسته و اقتدا اندرین معانی بآباء و اسلاف خویش کرده ویك لحظه ویك نفس ازآن فراتر ناشده وهرکه بخلاف این بوده است اورا گمراه خوانده. این یك فصل مقدم داشتیم بحکم آنکه اصل همهٔ مقاصد بود وشرف‌الدین(١) پیش ما بوده است وسخن ما درهربابی شنوده وبدین‌احوال واقف گشته ودانسته که سخن ما از همهٔ شوایب وغوایل دور باشد وغدرخیانت ومکر وخدیعت هرگز بحضرت ما راه نیافته است وباطبع واخلاق‌ما جزراستی[و] وفاداری وحسن عهد برزیدن وحلم‌را نگاه‌داشتن وبکاربستن وبرعایت حقوق کوشیدن انتسابی ندارد اما چون ازجانبی که وفاطمع‌داریم جفا بینیم وبرجایی که تکیه کنیم راه نیابیم وآنجا که عاطفت وشفقت برزیم حق آن نشناسند وسوابق احسان یادنیارند بدین معانی اغضا فرمودن وغصه‌ها تجرع نمودن ناممکن باشد، دل آنرا احتمال نتواند کردن که مجال صبر اندرآن تنگ‌آید واوصاف بشریت ازآن نیفزاید(؟) وبزرگان وجهاندیدگان واهل رأی وتدبیر درحضرت خلفا و ملوك از بهر آن باشند تادرغورکارهای ژرف بنگرند وعواقب وسرانجام آن بدانند و

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

برکیارق میخواند وبتازگی آنرا ازنام برکیارق برگردانده وباسم محمد خوانده بودکاملا تحت امر خود بیاورد وچنانکه ازمتن مراسله معلوم میشود ودرتواریخ اشاره‌ای بآن نیست ضمناً خیال داشته است امیرابوالحسن‌بن مقتدی برادر خلیفه را بجای او بخلافت بنشاند. چون سنجر ومحمد ببغداد رسیدند یاران برکیارق اورا که سخت مریض بود بواسط بردند وخلیفه محمد وسنجر را بخدمت خواست وخلعت داد وبدست خود ایشان را لوا بست و در دیوان وزارتی امرداد بنام محمد خطبه خواندند وهردورا بعزت تمام بعراق وخراسان برگرداند.

١ ــ معلوم نشد مقصود ازاین‌شرف‌الدین کیست ظاهراً غرض ازآن شرف‌الدین انوشروان بن خالدکاشانی وزیر سابق خلیفه است.

ومقادیر ومراتب ارباب دول نگاه دارند چه هروقت که دقیقه‌ای و نکته‌ای فرو گذارند وآنجا که توقیر باید وسخن ازاخلاق(؟) و نزرگ داشت باید گفت بخسی اندیشند واز رعایت حقوق بزرگ تغافل نمایند وحشتهای بی‌پایان تولد کند وآزارها مایه گیرد تا سبب فتنه وتشویش عالم گردد وناااهلان وفرومایگان درافساد ذات‌البین وتهییج‌شروشور کوشند تاخویشتن را بااصحاب مناصب بزرگ دررسانند، ومیثاق آن سخن آنستکه ما پادشاهی جهان را از خداوند جهان جلت عظمته یافته‌ایم و باستحقاق و میراث بدان رسیده‌ایم وازپدر وجد امیرالمؤمنین رضوان‌الله علی‌الماضین منهم‌وادام‌سلطان‌الباقی‌لواو عهد داریم(۱) وامروز ایزد تعالی همهٔ جهان را در تحت تصرف وامان ما دارد بفضل و رأفت خویش چنانکه معلوم است که همهٔ نشاندگان ونایبان ما اند . ودر هر حضرتی و مملکتی از دیار اسلام و کفر ودر نوبت ایالت وسلطنت ما پادشاهی بسه قرن وسه بطن زیادت گشته است ابتدا ازدارالخلافه بگیریم آنگه مکه ومدینه حرسها‌الله پس غزنین وماوراءالنهر وروم وهند ودیار عرب ویمن وقبایل‌ایشان، بحمدالله ومنه که هرروز ایزد جل جلاله ملك ودولت این مستحکم‌تر می گرداند ودر ولایت ومال ولشکر وفرمان می‌افزاید، ما هرروز اندرین‌کامرانی متواضع‌تریم وببندگی‌وحاجتمندی‌خویش‌معترف‌تر ونعمتهای ایزدرا جل ذکره شاکرترودرمتابعت ومشایعت‌سرای عزیزغالی[تر] ودرهمهٔ احوال چنانك باری جل‌ذکره برآن مطلع است یقین ما درست بوده است واکنون که عصر پیری درآمدوشیب اثر کرد(۲) بحمدالله‌تعالی که هرروز نیت واعتقاد ما نیکوتر است ودرنیك وبد وشادی واندوه واعتماد وفضل وعصمت و کفایت باری عز اسمه داریم و

۱ـ معلوم نشد که سنجر درعهد جد مسترشد یعنی مقتدی (۱۳شعبان ۴۶۷ـ۱۵محرم ۴۸۷) که طفلی خردسال بوده است (تولد سنجر درسال ۴۷۷) چه‌مقامی داشته که مقتدی اورا لوا و عهد داده ودرسابق نیز گفت که ازروزگار قدیم مقتدوی ومستظهری بمناشیر وعهود والویه ممیز ومخصوص‌بوده. ظاهراً چنانکه درهمین نامه بیاید سنجررا ملکشاه ازسه‌سالگی(لابد برسم سلاجقه بمعیت اتابکی) بحله مملکت امرای مزیدی که مطیع ودست‌نشاندهٔ سلطان سلجوقی بودند فرستاده بوده واو درقلمرو بهاءالدوله منصوربن دبیس‌مزیدی وپسر او سیف‌الدوله صدقه میزیسته است.

۲ـ سنجر در این تاریخ ۵۰سال داشته است وعجب آنکه این سن را سن پیری وشیب مینامد .

در حق مسلمانان و کافهٔ رعایا همیشه نیکویی اندیشیده ایم و سریرت و عقیدت از همهٔ اندیشه‌های نمیم و ارادت ظلم‌وعدوان صافی‌داشته‌ایم وازتجبر وتکبرونخوت و استطالت برخلق خدای‌تعالی دوری جسته‌ایم وخویشتن‌را ازقواعد جباران وفراعند صیانت کرده وراه وصول اصحاب حاجات بحضرت خویش سهل وآسان گردانیده وحجاب ترفع از میان برداشته وبقدر میسور اولیا واصفیا وحشم ورعایا [را] اشفاق ومواسات فرموده و خویشتن‌را بندهٔ گناهکار ضعیف شناخته، چه معلوم است که از همهٔ اموال وذخایر دنیا درروزی دوقرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست ومیدانیم که پدر وجد واعمام واخوال‌ما ودیگر ملوك وسلاطین عالم نیز جمعی که فراهم آوردند بگذاشتند وملك باقی جز آفریدگاررا نتواند بود وهرچند در جهانداری وسیاست جمهور هرجنس تصرف وتغلب رود رفته‌باشد، اما اعتقاد ماابنست وتابوده‌ایم برسیرت وسنت اسلاف خویش رفته‌ایم و تعظیم وطاعت‌داری خاندان امامت وائمه ومقتدی خویش آل عباس رضوان‌الله علیهم اجمعین واجب دانسته وبرین جمله نشوونما وتربیت یافته وآن ولاء ومودت باخون و گوشت ما آمیخته، وچون حال برین‌جمله [است چونست] که هروقت ما را بیگانه گردانند وبشبهت وریبت وحدس وظن‌سخن گویند وشنوند وازممالیك وموالی ما برما یکی‌را(۱) مستظهرسازند واموال‌ونعمت بسیار بریشان هزینه کنند تادرهای فتنه گشاده گردانند و بلاد اسلام شوریده ونباایمن کنند ومالها وخانه‌های مسلمانان اندر آن مستهلك شود، ومعلوم‌است که این‌جماعت که بدان حضرت التجا ساخته‌اند(۲)، وآنها که دربیشترممالك متمکن ومتغلب‌اند واوامر ایشان شرعاً ورسماً نافذ وطاعت واذعان فرمان ایشان‌را واجب، واگر طایفه وشرذمهٔ از کسانی کـه ترسیده ورسیدهٔ گناهان خویش باشند بجایی التجا سازند ودرحال اباق وشقاق خویشتن‌را ناموسی‌نهند ازیشان چه‌اعتضاد واستظهار توان ساخت، وچون رایات ما پدید آید وآفتاب حضرت ما روی نماید وبادهای نصرت بجنبد واقبال وتأیید الهی کمین بر گشاید وسلاطین اقالیم وملوك

۱ــ دراصل : مکبر

۲ــ ظاهراً ازاینجا چیزی افتاده چه مطلب بهم مربوط نیست.

طوایف وارکان دولت واعضاد ملت وحماة بیضهٔ اسلام واهل بصارت وتجارب درسایهٔ آن بغنوند درآن مقام گاه که ثبات خواهد نمود ؟ وتعجب از آن می‌نمائیم که چون حادثهٔ فرزندمحمود افتاد وملك عراق مضطرب گشت‌ما ازجهت ترتیب آن ملك‌واصلاح‌کارهای فاسد گشته بدان جانب نهضتی فرمودیم ناگاه قراجه وجماعتی را ازمفسدان بمخالفت ومحاربت ما فرستادند(۱) ممر نبود که ماد داری وآخر در آن حضرت که امدران(۱)، مقابلهٔآن رایات چند سلاطین وملوك وخاقان ایستادند چون سلطان سعید بر کیارق و امیرداد حبشی وقدرخان ومحمدخان وسلطان غزنین وفرزند محمود باجملهٔ لشکرهای عراق وملك ترکستان [و] آن کـه باخوارزم کردیم واحوال این همه قوم باجمعهای لشکر بی‌عدد که داشتند چون شد واز تصاریف ومقادیر وصنع الهی چه دیدند وامروز آن ولایات وممالك که ایشان را بود در دست وایالت وبتصرف کیست و نُواب وعمال کدام‌دیوان‌دارند، وچون آن جماعت مفسدان سیاست‌یافتند ومواکب ما بپنج فرسنگی بغداد رسید وآن لشکرهای بی‌قیاس موتور وآزرده ورنجها کشیـده وزبانها دیده و چنگال(۲) طمع تیز کرده ومنتظر تادستوری یابند کـه درآن ولایت تازند واز آنچه بایشان رفت انتقامی کشند وزبانهای خویش‌را جبری‌طلبند درچنان‌حال حلم‌راکاربستن ونزعات شیطان را بایمان قهر کردن و عنان جذبات نفس را از سورت غیظ وغضب باز ستدن وبرصورت مجاملت ومراقبت تافتن همانا از جملهٔ عظیمات امر وجسیمات منن باشد، وچنان دانستیم که درین‌بزرگ داشت قدر وآن شفقت واعظام واحترام که واجب داشتیم مبالغتها رود واندر مقابلهٔ آن فراوان تعطف وتلطف واعتداد وامتنان فرمایند

۱ـ قرائت این جمله میسر نشد ولی مطلب واضح است چه سنجر میگوید که خلیفه که قراجه را بجنگ او فرستاده بهتر بود که احوال کسانی‌راکه مثل برکیارق وامیر حبشی وقدرخان ومحمدخان وپادشاه غزنین وبرادرزادهٔ سنجر محمودبن محمد که همه مغلوب ومنهزم شدند بیاد می‌آورد وبچنین اقدامی مبادرت نمیورزید.

۲ـ اشاره است بمغلوب کردن سنجر در جمادی‌الاخری سال ٥٢٦ لشکریان مسعود و سلجوقشاه وقراجه را درپنج انگشت دینور ونزدیك‌شدن او ببغداد وبرگشتن بماوراءالنهر برای رفع عصیان احمدخان صاحب سمرقند. سنجر دراین نامه‌این‌مراجعت خودرا برعایت احترام خلیفه منسوب میدارد ومنت عظیمی ازاین بابت براو تحمیل میکند.

خود شکلی دیگر حادث شد وطریقی دیگر پیش گرفتند بعد ماطمع وتوقع همه آن بود که هرچه سازند مشاورت باما کنند، واگر ازخواجه ابوالقاسم انسابادی کلمه ای یا سوءظنی بوده است بوقت خویش بجانب ما نویسند وبیان آن بنمایند تا بیك مثال واشارت تدارك کنیم وهمگنان را مطیع ومنقاد آن حضرت گردانیم. چنانکه ما هستیم بی آنکه چندین فتنه در جهان پیدا شدی وخونهای ناحق ریخته شدی وولایت خراب گشتی و امروز سرای عزیز امامی را اختیار میباشد که خروج فرماید و امور و مصالح اسلام و مسلمانان در ضبط بسطت ومناشیر خویش آرد وبغزوات روم وفرنگ و ترکستان و هندوستان و قهر ملحدان رغبت نماید، خیره [؟] این عزم درست باید کرد تا بنیابت واسفهسالاری درپیش ایستیم ودشمنان دین حق را بعون ایزدی قهر کنیم وهذه حقیقة.

ودیگر بسمع ما میرسد که میگویند برسبیل تشنیع که ملحدان را امان داده است(۱) آنهم از آن سخنانست که بمراد میرسانند وآن اثر که مارا وحشم مارا بوده

۱ــ عطاملك جوینی در تاریخ جهانگشا (ج۳ ص ۲۱۳-۲۱۴) مینویسد : « سلطان سنجر را چون ملك قرار گرفت بتداراك کار آن جماعت ابتدا لشکر بقهستان فرستاد وسالها مخاصمت تمام بود وحسن صباح درتحری مصالحت رسولان میفرستاد وقبول نمی افتاد . حسن صباح جماعتی از خواص سلطان را بانواع مصاید بفریفت تادرپیش سلطان حفظ الغیبی می کردندی واز خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت وکاردی بفرستاد تادرشبی که سلطان مست خفته بود کاردرا درپیش تخت درزمین نشاندند. چون سلطان بیدار گشت وکارد بدید از آن اندیشناك شد وچون آن تهمت بر کسی نمی بست باخفای آن اشارت فرمود. حسن صباح رسولی فرستاد وپیغام داد که اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کاردرا که درزمین درشت می نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردندی سلطان بترسید وبدان سبب بصلح ایشان مایل شد ، غرض آنکه بدین تمویه سلطان ازدفع ایشان نکول کرد ودرروزگار او کار ایشان ترقی گرفت وازخزاین املاك که در ناحیت قومس بدیشان منسوب بود سه هزاردینار ادرار فرمود ودرپای گردکوه برسبیل بدرقه وباج ایشان را معین کرد تا اندك باجی ازابناءالسبیل میگرفتند وتاکنون آن رسم ازآنست وازمناشیر سنجری درکتابخانهٔ ایشان چندمنشور که باز مانده بود باستمالت واحماد ایشان دیدم وازآن برفور اغضاو اغماض، وسلامت طلبی سلطان استدلال گرفت (یعنی گرفتم)، القصه درعهد سلطان آسوده ومرفه بماندند». شرایط مصالحهٔ سنجر بااسماعیلیهٔ الموت چنانکه اززبدةالتواریخ ابوالقاسم کاشی برمیآید بقرارذیل بوده:

.... «اول آنکه ازنو قلعه ها بنیاد نکنند . دوم سلاح وسلب وآلات حرب نخرند، سیم

بقیه حاشیه درصفحه بعد

است درقهرایشان یاد نیارند وندانند که مثل آن بهیچوقت نبوده است.

اول مصاف بوزجان(۱) که ما را بود باسلطان برادر بر کیارق وامیرداد حبشی آلتونتاق معروف ومشهور است که سی‌هزار ملحد مدد آمده بودند بیرون سیصد مرد نجستند دیگران همه علف شمشیر ما شدند **و دیگر** جنگ طبس ودرونك(۲)(؟) که مباشر آن امیر اسفهسالار یرغش بود کم‌ده‌هزار کشته نیامدند ودرجنگ بادارمنوّر(۳)(؟) که امیر اسفهسالار تاج‌الدین فرخشاه را فرستاده بودیم هم دوهزار کشته بودند وبجرجان ودهستان واطراف مازندران که بچندنوبت مثالها داده‌ایم وبناحیت ودیاربسطام ودامغان بدفعات بی‌عدد ملحدان کشتند وقلعه(٤) را باز بستدند وخراب کردند ودرین نوبت

بقیه حاشیه از صفحه قبل

مردم را برعقیدهٔ وطریقهٔ خود دعوت نکنند ، فقها، فضولان این مصالحه مذموم داشتند وسنجررا بدوستی ایشان متهم کردند و بدین‌مصالحه بروزگار او کارایشان درترقی بود...

در ذی‌حجه سنهٔ ۵۱۱ سلطان سنجر ابراهیم... را بالموت باستدعای مصالحت فرستاد تا بتأکید عهود و مواثیق‌مؤکد شد...

مسترشد خلیفه بسبب مصالحهٔ سنجر بارفیقان و نزاریان وکیا بزرگ امید سیاه علم بخون مردم خراسان فتوی‌کرد ودرآنجا ذکر کرد که : الا إن اهل‌الخراسان قدالحدوا و جحدوا بآیات ربهم وعصوا رسله فاقتلوهم حیث وجدتموهم... »

۱- رجوع‌کنید باحوال امیرداد حبشی‌بن التون‌تاق صفحهٔ ۲۸۵ ازهمین رساله.

۲- مقصود ازاین‌کلمه معلوم نشد ظاهراً این کلمه تحریفی است از درك یا دره از قلاع متصل بسیستان واز مضافات مومن‌آباد درقهستان (پانزده‌فرسخی جنوب طبس‌مسینان) که از قلاع اسماعیلیه بوده است. یرغش سپهسالار دوبار بامر سنجر بقلاع اسماعیلیه درقهستان وطبس تاخت برد یکی در سال ٤۹٤ دیگری در سال ٤۹۸ ودرپایان این حملهٔ دوم بود که سنجر با اسماعیلیه صلح کرد وایشان را امان داد وقرار شد که اسماعیلیه حصاری جدید نسازند و سلاح جنگ نخرند ومردم را بعقاید خود دعوت ننمایند (ابن‌الاثیر وقایع سالهای ٤۹٤ و٤۹۸) واین شرایط همانهاست که درفوق آنهارا اززبدةالتواریخ نقل‌کردیم ودرهمین‌مراسله نیز سنجر بآنها اشاره میکند.

۳- مقصود از این کلمه وضبط آن نیز معلوم نشد ، ظاهراً غرض از آن همان منور سیمجوری‌است که‌سابقاً دراحوال‌امیرحبشی‌ذکراوراکردیم (رجوع‌کنید بصفحهٔ ۲۸۱ ازهمین‌رساله) وگفتیم که اوبعد ازاستیلای اتابك کلسارغ باسماعیلیه ملتجی شد وایشانرا بقهستان آورد

٤- مقصود ازقلعه بطور عام همان قلعهٔ‌گرد کوه دامغان است.

بازپسین معلوم‌است که بهمهٔ حصارهای خراسان لشکرهارا ترتیب فره‌ودیم وفرستادیم، هم ده‌پانزده‌هزار از ایشان کشتند(۱) وآنچه از آن ملاعین بردست ما وحشم ما هلاك شده باشندخود نامحصوراست، لیکن چون آن مفسدان ازفتك وقتل غیله وانواع مکر وحیله فرو نمی‌ایستادند وچندین‌امام وسفهسالار بزرگ‌را ازخیارامت هلاك میکرده‌اند وراه‌ها ناایمن‌می‌داشتند ومسلمانان‌را گمراه می کرده‌واهل چندچون‌ناحیت سبزار(۲) و کوسویه وزوزن و مابیژناباد ودیههای خواف و باخرز بشبیخونها و مغافصات فرو می گرفتند ومی کشتند وکاربانها(۳) میزدند هم از جهت رعایا وعامهٔ اسلام و أئمه و معروفان خروش برآمد وبدرخواست والتماس ایشان بود که آن سگان را امان داده شد برین‌شرایط که دعوت البته نکنند ودرشهرهای‌بزرگ نزول نسازند وبرعیتی‌مشغول باشند وراهها ایمن دارند وچون پیش‌ازین ایشان همهٔ مسلمانان را ترسانده بودند سخت، نزدیك بود که هرآن مردم که درمجاورت نواحی ایشان بودند دریشان گریزند ومذهب ومقالت ایشان گیرند رغبةً اورهبةً وفساد وضرر آن شامل خواست بود.

باری تااین‌قرار افتاده است آن خوف وخطر برخاسته است ودلیل برآن آنکه دراین‌مدت هیچ کس بدیشان التجا نساخته است وایشان تاو(٤) دعوت کردن‌نداشته‌اند ونداراند بل که بسیار ملتجیان ومنتمیان بهرحال‌ازایشان بر گشتند وآنچه درین‌معنی رفت وبدین‌سبب رفت واین دواعی بسیار است .وپوشیده نیست که درزمین عراق ملحد

---

۱ - ظاهراً از «این‌نوبت بازپسین» که سنجر دراینجا بآن اشاره میکند همان حملهٔ دوم برغش سپهسالار است درسال ٤۹۸ بقلاع قهستان وطبس‌که پس از کشتار بسیار از اسماعیلیه بمشورت وصلاحدید بعضی از درباریان سنجر ایشانرا امان داد وبشرایط مذکور درمتن باایشان صلح کرد وهمین مصالحه بود که بگفتهٔ ابن‌الاثیر وصاحب زبدةالتواریخ باعث متهم‌شدن سنجر بدوستی ایشان شد.

۲- دراصل : شیراز وگویا شبهه نباشد که این‌ضبط غلط است وصحیح همان سبزار یعنی شهر اسفزار از بلاد معروف‌سیستان است وبلاد دیگرمذکوردرمتن‌همه ازبلاد قدیم قهستانند مابین این ولایت و نیشابور.

۳- یعنی کاروانها.

٤- همان تاب بمعنی قدرت

بیش از آن است که بخراسان بایستی که از دارالخلافه واز پادشاهان آن طرف صدیك آنچه ما کردیم وفرمود(۱) اثری پدید آمده بودی و کفار فرنك چندین سالهاست تا در بلاد شام وعراق وغیر آن استیلا گرفته‌اند و بیت‌المقدس کـه قبلهٔ انبیا علیهم‌السلام بوده است مرتع خنازیر و بیاع خانهٔ خمر ساخته‌اند و بعورات مسلمانان دست‌درازیها کنند وبراموال ودماء و فروج حکم میرانند(۲) واز دیگر طرف از کفار شکی و ابخاز معلوم است چه نکایتها وقتل ونهب دربلاد اسلام پـدید آمد وآن منکرات را هیچ‌غمخواری ودلسوزی نبوده است ونیست، چگونه است نزدیك خدای‌تعالی ورسولش خویشتن‌را مقصر می‌دانند یامغفور ومتوفر؟ باری درین‌ولایت وممالك که بحکم ماست ولله‌الحمد والمنة همهٔ ثغور اسلام مسدود است وبمراد وآن کار بعدت وآلت واستظهار بسیار مشحون وازدیوان الوف‌الوف اموال سنةً بعد سنة بمصالح‌ایشان وخاقان بزرگ وامرای نامـدار وسپهسالاران مصروف بالشکر ماوراءالنهر وکاشغر و طراز و حشـم خوارزم‌تا‌بحدود بلغار ونیمروز وکابل وزاولستان ودیگر ولایات که تفصیل‌آن درازشود همه درهرولایت درنحور آن ملاعین ومشرکان نشانده‌ایم ومرتب گردانیده وبقهر ایشان مثال داده ولاجرم فتحنامه‌ها بحضرت متواتر میرسد وهرروز دولت اسلام را درآن‌دیار بسطت زیادت میگردد، اینك درین‌عهد نزدیك چند فتح برآمده است ولله‌الحمد که از جانب خوارزم چندماه بود تا خوارزمشاه بالشکری عظیم ازجانب ثغری که معروف و مشهور است وآنرا جند خوانند بقعر ترکستان فرو رفته بوده است وخطرها تحمل کرده وباملکی ومقدمی که اورا درمیان کفار بزرگتر دانند او را ملاقات افتاد وایزد تعالی بلطف وفضل خویش نصرت وتأیید ارزانی داشته تا آن کافر را بشکسته است و هزیمت کرده وخلق بسیار ازایشان بکشته وغنایم وسبی ومال بی‌قیاس اورا روزی بوده

۱ـ یعنی فرمودیم برسم قدیم.

۲ـ ابتدای حملهٔ صلیبیون، فرنگی بسواحل شام در سال ۴۹۰ هجری وفتح بیت المقدس بدست ایشان درسال ۴۹۲ یعنی ۳۵ سال قبل‌ازتاریخ تحریر این مراسله.

درضمان سلامت با مقرخویش رسیده ومارا ارمغانها فرستاده[۱]. ودیگر خان کاشغر را کـه ما نشانده‌ایم وفرستاده همچنین فتح سنی برآمده است و فتح‌نامه فرستاده وشرح داده که آن کافرطاغی‌اعور[۲] را که چندین سال بود تاازاقصای ترکستان‌خروج کرده بود باجمعیکه درحصر وعد نیایند وقصد دیار اسلام داشته وازو خشیتی ورعبی عظیم در دلها افتاده بچند منزل ازآن جانب کاشغر پیش او رفته بودند ولشکر کشیده وبعون و نصرت ایزدی اورا کشته ولشکر اورا بهم برشکسته واسیر وآواره کرده بعدازآنکه از جانبین کشش و کوشش عظیم رفته بود واسلام ومسلمانان را ازشر او وفسادآن کافران امنی‌وفراغتی کلی حاصل‌شده. والحمدلله رب‌العالمین این‌دوفتح خطیراست که بتازگی دراین‌دیار ایزد تعالی میسر کرده است ولدالحمد علی‌ذالك .

ودیگر در معنی ملك عرب دُبَیس[۳] بارها عنایت رفت وتربیتها ، ما آن حال را کشف وبیان کرده‌ایم و گفته که بسبب آنکه ما را در روزگار کودکی بحله نزول افتاده است وامیر صدقه مارا خدمتهای پسندیده کرده وآن پسررا هم درآن‌سن پیش‌ما آورده وبما سپرده و ازما عهد و سوگند خواسته که بوقت امکان او را نیکو داریم و اگر بحضرت ما التجا سازد اورا عنایت فرماییم چون گریخته بخراسان آمد ازما جز شفاعت درحق‌او چیزی نرفت وچون قبول نیفتاد وازسرای عزیز شکایتها فرمودند ازوی معلومست که‌فرمودیم تااورا مدتی‌محبوس بداشتند وچون‌کار از حدّ بگذشت وشفیعان

---

۱ - ازاین جنگ بهیچوجه اثری درتاریخ بدست نیامد وبااینکه سنجر دراین مراسله بآن اهمیت زیاد داده لابد بآن علت که جنگی بوده است باترکان مشرك حدود جندکسی کیفیات آنرا ضبط نکرده.

۲ - غرض از «کافر طاغی‌اعور» یکی ازگورخانان قراختائی‌است که اعور بوده ودرسال ۵۲۲ باجمعی کثیر بحدود کاشغر آمده وصاحب کاشغر یعنی احمدخان‌بن حسن دست‌نشانده سلطان سنجر اورا ازآنجا رانده وشکستی سخت داده است (ابن‌الاثیر درحوادث سال۵۳٦)

۳ - مقصود ملك‌العرب دبیس‌بن سیف‌الدوله صدقة‌بن بهاءالدوله منصوربن دبیس مزیدی امیر حله است که بعدازقتل پدر خود سیف‌الدوله بربصره وهیت وانبار واعمال فرات ورحبه و نصیبین استیلا یافت وبین او ومسترشد خلیفه همه‌وقت کشمکش و نزاع بود.

بزرگ انگیخت فرمودیم تااورا اطلاق وتسریح کردند تاهر کجاخواهد رود؛ اورا ولایت ولشکر ندادهایم وتربیتی نفرمودیم(۱).

ودیگر آنچه می‌نمودند که کسی‌دیگر از آن عباس یا علویان اختیار باید کرد ، ایزد تعالی داند که این‌سخن بیهوده نزدیك‌ماعظیم مستنکر است و گوینده را زجرها فرمودهایم که هرگزاین‌صورت نبندد که ما مذهب ومعتقد خویش‌بگردانیم وازامامان خویش که فوز ونجات دوسرای درمتابعت ایشان دانیم بر گردیم. واگرسرای عزیز در توقیر واحترام جانب ما برسنت پدران خود نخواهد رفت ما باری درطاعت‌داری ومتابعت وموالات خاندان بزرگ عباسی برسنت پدران خویش خواهیم رفت و تا باشیم خواهیم بود. وکرا یارگی(۲) باشد کـه در حضرت مابخلاف این گوید ، اعتقاد ما اینست و سیرت وسریرت چنین که نمودیم وهرگزازجهت‌ما بردارالخلافه‌کلفتی ومشقتی‌ومؤنتی نیفتاده است ومعلوم است که بعهد برادران ما یك دارالملك ایشان ببغداد بوده است و پیوسته‌آنجا می‌آمده‌اند ومقام‌درازمی کرده چنانکه هردفعتی بمبلغ ششصدهفتصدهزار

۱ـ دبیس بعدازآنکه در سال ٥١٦ از مسترشد شکست خورد بشام گریخت واز آنجا بهمدان پیش طغرل بن محمد ولیعهد سنجرآمد ودر سال ٥١٩ اورا وادارکردکه بجنگ خلیفه و تصرف عراق حرکت کند . طغرل ودبیس ببغداد رفتند وبرآنجا مستولی شدند ولی چون طغرل مریض شد ودبیس نیزازخلیفه تقاضای صلح کرد بهمدان برگشتند اما چون ازسلطان‌محمود شکست یافتند بخراسان بپناه سنجر رفتند وسنجر را بگرفتن عراق تحریض کردند ومحمود را بمخالفت با او متهم ساختند . سنجر درسال ٥٢٢ بهمدان آمد ولی چون محمودرا برخلاف گفتهٔ دبیس مطیع دید درنیمهٔ ذی‌الحجه بخراسان برگشت ودبیس را بمحمود سپرد واورا توصیه‌کردکه در اکرامش بکوشد وبحله مملکت اجدادیش برگرداند. محمود درمحرم‌سال٥٢٣ دبیس‌را باخود ببغدادآورد تااورا بامسترشد صلح‌دهد ودختر سلطان‌سنجر که در عقد سلطان محمود بود همه‌وقت ازدبیس حمایت میکرد ، خلیفه ازگناهان دبیس گذشت ولی زیر بار واگذاری ولایتی باو نرفت . دبیس هم چون زوجهٔ محمود مرد وسلطان نیز مریض شد ازهمدان بعراق برگشت وبرحله مستولی شد لیکن محمود ازاین‌حرکت او متغیرگردید ودرعقب او بعراق آمد ودبیس هرقدر شفیع برانگیخت خلیفه وسلطان ازسرجرم او نگذشتند واو فرارکرد .

۲ـ یارگی بمعنی قدرت وشکل دیگری است ازیارائی ، صاحب تاریخ بیهق گوید درحق ابوبکر محدث بیهقی صاحب‌کتاب سنین : «ودرعهد او درخراسان هیچکس را یارگی آن نبود که دراحادیث مصطفی بناوجه تصرف کردی»

دینار بریشان خرج می‌افتاده است وعمال وشحنگان همواره ازجهت ایشان مرتب بوده آنجا چون امیران[۱] گوهرآئین‌وسنقر برسقی وبهروز وبرنقش‌زکوی[۱] وغیرایشان که تبسطها وتحکمهای ایشان شنوده‌ایم ومی‌دانیم کـه چند مردم را از حرم شریعت بیرون میبردند وسیاست میکردند ، ما از جهت خویش هرگز یك ثقل برآن حضرت نیوکنده‌ایم[۲] واکرامی فرونگذاشته‌ایم ' وعاطفت که ازسرای عزیزارزانی‌داشته‌اند درحق فرزند اعز ملك اجل عضدالدین‌مسعود أطال‌الله بقاه وتنویه ذکر او انعام فرموده معلوم است وهرچه ازاعتاب نبویه درباب اولیا وصنایع دولت خویش‌فرمایند خاصه در حق اعزه وفرزندان ما اعزهم‌الله همه بشکر ومنت داشت مقابل باشد وبطاعت وانقیاد ملتقی‌وفخروابهت خاندان ما زیادت شود وشفقت وعاطفت ما درباب هریکی‌ازفرزندان واعزه بدرجهٔ کمال‌است وچشم ما بدانچه ایشانرا زیاده میشود ازاقبال وتمکین ورفعت روشن باشد وچنان خواهیم که هریك را ازملك ومال وبسطت نصیبی وافر باشد ومیان همگنان اسباب الفت وموافقت بغایت مستحکم‌بود وهیچ‌حاسد ومعاندرا بمیان ایشان مجال تخلیط وتضریب نرسد تا خاطر از کار ایشان فارغ بود وهرچه از مواقف مقدسه فرمایند برآن اعتراض نباشد ونتوان بود . اما آنچه فرمایند اگر برطریقی فرمایند که آتش فرو نشانده شود شمشیرهای مخالفت ومعاندت در نیام بماند وآن ممالك که بریشان ایثار کرده‌ایم وبهریك ارزانی داشته میباید که میان ایشان مشترك بماند تاهم ایشان وهم ما وهمهٔ رعایا وعالمیان از تشویشها ایمن گردند وبرآسایند وعنایت بدان مصروف میباید داشت کـه این قاعده میان ایشان ممهد شود نه تعصب و وحشت افزاید هرچند که اگرچه همه نزدیك ما عزیزند وهریك بخصال‌حمیده ستوده اما حال فرزند

۱ــ این‌جمله دراصل نسخه بسیار مشوش ولایقرء است باین شکل : «چون امیران کوران وسنقر برسفی وعدد ورود ودبیس بکری» وشکی نیست که غرض‌منجر اشاره بتحکمات شحنگان عهد محمد وبرکیارق است یعنی سعدالدولهٔ گوهرآیین که ازعهد الب‌ارسلان تاتاریخ قتل خود در سال ٤٩٢ در جنگ بین محمد وبرکیارق شحنهٔ بغداد بود ومجاهدالدین بهروز که در۵۹۲ از شحنگی معزول‌ودر۵۱٤ مجدداً باین‌شغل منصوب شد وآق‌سنقر برسقی که از۵۱٦ تا۵۱۸ شحنه بود وبعدازاو مقامش به برنقش زکوی رسید.

۲ــ شکل قدیم نیفکنده‌ایم.

اعز سلطان معظم رکن الدنیا والدین ولی العهد فی العالم(۱) اطال الله بقاه بخلاف دیگرانست چه اورا درهمهٔ آداب وهنرهای پادشاهی وجهانداری مستجمع یافته‌ایم ومدت هفت‌سال که درخدمت وتربیت ما بود اورا تجربت فرموده‌ایم ودرنیك وبدآن آزموده جز درست قولی ونیکواعتقادی وخویشتن‌داری ودین‌پروری واخلاق خوب واحسان باخلق خدای ازوی ندیده‌ایم ودر قضیت ولی‌عهدی ونیابت خویش انـدر سلطنت وایالت ملك جهان بروی اعتماد فرمودیم واو این معانی را در مدتی کـه بحضرت ما بود شکر خدمتی(؟) می‌پرورده است. وبچندنوبت بحضور ارکان دولت آنرا بعهود ومواثیق مؤکد گردانیده چنانکه همگنان برآن گواه شده‌اند وچون بوقت اتصال رایات ما از طرق ولایت عهد وقواعدکارهای او مستحکم گردانیده شد زمام آن ممالك بوی داده آمد تا برسنن وسنت وسیرت ما واسلاف وخاندان می‌رود واو آنرا بدین شرایط قبول کرد وبهیچ حال آن قواعد محکم را ازجهت ما توهین نتواند بود ونقض وفتق‌را هرگز بدان قیود ومواثیق راه نباشد وهرآن‌حرمت که امروز اورا باشد ونهند رضای ما طلبیده باشند وهرتقصیری که دررعایت ومراقبت جانب وبزرگ داشت او رود خصم او ماباشیم تااین‌جمله حقیقت شناسند وبخلاف این روا ندارند که‌کار برما وبرهمهٔ مسلمانان دراز شود وما بهیچ حال نمی‌پسندیم که آن فتنه ودو گروهی ومخالفت میان خاندان ما مایه گیرد چه آن رنج واندیشه برخاطرما نشیند. توقع وانتظار ما ازسرای عزیز بهمهٔ اوقات چنان بوده‌است که در معظمات امر وبی‌اتفاق آن جانب فرمان جزم نفرمایند چه مردمان را ازآنجا خیالات پدید آید واصحاب اغراض را مجال سخن دیگر افزاید.

دیگر آنچه می‌شنویم که درآن حضرت ذکر ما برزبان می‌رانده و کسانی اهل یانااهل می گفته که: «سنجر چنین گفت وسنجرچنین کرد» مارا ازاین پس غضاضتی و

۱ــ یعنی سلطان رکن‌الدین طغرل بن محمد برادرزادهٔ سنجر که او را این سلطان بولیعهدی خود اختیار کرده بود.

نقصانی نباشد بحکم آنکه **پدر ما سلطان ملکشاه انارالله برهانه نام ما احمد و سنجر کرده است(۱)** ونام برادرما محمد وازین مبارکتر نام نتواند بود ومدتی مدیدست تاایزد تعالی این نام را وصاحب این نام [را] درممالك روی زمین عزیز گردانیده است وبفضل خویش سروری وفرماندهی داده واحکام دینی ودنیاوی بدان متعلق ساخته ودر شرق وغرب آنرا تعظیم نهاده اگر کسی ازسر بد اعتقادی وجهالت کلمه‌ای گوید بدان اعتبار واز آن انتقاصی نباشد اما عیب آن باولی‌الأمر واولیای ایشان باز گردد ، ومن عادی مجدوداً فقد عادی‌الله .

وحدیث آنچه بخواجهٔ عمید ابوالقاسم انسابادی حوالت می کنند ما او راو هیچکس دیگر را مخالفت وبی‌فرمانی آن حضرت نفرموده‌ایم و نفرماییم وما اعتقاد خویش بیان کردیم که همیشه چون بوده است وچون است اگر اوکاری مذموم کرده است آنرا منکریم و بدان همداستان نباشیم و اگر بخط او نبشته‌ها دارند پیش ما باید فرستاد تا بروی حجت کنیم وآنچه واجب آید بفرماییم واگر بگویند مثالها بتوقیع ما یافته‌اند **معلوم است که ما خواندن و نبشتن ندانیم** واگر بر کاغذی سفید یا برمثالی دروقت تمکین خویش پیش ما توقیع شده باشد آنرا بهانه وعذر ساخته بدان اعتبار نباشد واعتماد درین طریقت بود که همیشه ازمجلس ما معهود بوده است **(۲)**.

---

۱ ــ ملکشاه پسری داشت بنام احمد که ابتدا اورا ولیعهد خود کرده بود (درسال ۴۸۰ با لقب عضدالدوله وکنیهٔ ابوشجاع) واو درسال ۴۸۱ بسن یازده درمرو مرد وسنجر در این تاریخ قریب چهارسال داشت (تولد سنجر در رجب ۴۷۷) ظاهراً ملکشاه بعدازفوت احمد ولیعهد خود نام او را برروی سنجر گذاشته وسنجر نام ترکی اوست برسم سلاطین اولی سلجوقی که با نام ترکی خود نامی اسلام نیز داشتند چنانکه نام اسلامی جغری‌بیك داود وازآن الب‌ارسلان محمد بوده است. وسلطان محمدبن ملکشاه برادر سنجر هم نامی دیگر داشته است که آنرا در کتب تواریخ باختلاف املا «طبر» و«تبر» هردو ضبط کرده‌اند ووجه مناسبت ومعنی صحیح آن درست معلوم نیست (رجوع کنید باخبارالدولة‌السلجوقیه وذیل تاریخ دمشق ازابن‌القلانسی)

۲ ــ عماد کاتب ازقول انوشروان خالد گوید : «درگزینی [یعنی خواجه ابوالقاسم انس‌آبادی که سنجر او را بعدازنشاندن طغرل بسلطنت عراق بوزارت او باقی گذاشت] در موقع برگشتن

بقیه حاشیه درصفحه بعد

واستخفافی که بامیر برنقش‌قاری رفت وحکیم بلخی و بومنصور ماندا (١) (؟) که برسولی آمده بودند ازعظایم منکرات بوده است که درعهد ومثال هیچ‌امتی‌وفرقتی روا نداشته‌اند وبرامثال آن اقدام ننموده‌اند وبرخاطر ما از آن سبب اثری تمام بوده است چه ما ایشان را ازبهرتسکین فتنه وایثار مصالح همهٔ جوانب فرستاده بودیم عجب است که ازسرای عزیز بدین‌معانی‌رضاافتد که چنین تعدیها و تهورها کنند وازین سبب مادت وحشت [بیفزاید] از بعد از آن ما رسول فرستادن در باقی کردیم . و چون امثله و توقیعات شریفی بجوانب محترم و ارکان دولت رسید و بررای ما عرضه کردند و مطالعات جانب صاحبی نیز تأمل افتاد واجب دیدیم اخلاص عقیدت خویش اظهار کردن‌واین معانی‌بشرح نبشتن چون‌ازجانب ماا‌هلیت این‌معاتبت ومفاوضت دارد آنچه بحسن‌عهد ونیکخواهی‌لایق‌است وبصدق موالات‌وفرط مناصحت مظنون‌بجای‌آردوامیر مجاهدالدین بهمن(؟) راکه از جملهٔ ثقات ومعتمدان برگزیدهٔ مجلس ماست وبمحل اعتماد تمام وبخصال حمیده متخصص و بهره‌مند وبهمهٔ هنرهـا وآداب مرضی متّسم فرستادیم‌تاخدمت ودعا بمواقف مقدسه برساند واحوال بواجبی‌تقریر کند تاهمهٔ شبهتها برخیزد واز الفاظ عالیهٔ شریفه جوابها شنود وبوقت وصوز ادا کند می‌باید که آنچه نصیب صاحب اجل کبیر شرف‌الدین است از شفقت و مناصحت تقدیم کند تا بادیگر

بقیه حاشیه از صفحه قبل

سنجر بخراسان باو گفت که چون سلطان درخراسان خواهد بود ودرراندن مهام امورطلب اجازه مشکل خواهد شد وطول خواهد کشید سلطان نشانه‌های خودرا برصفحاتی سفید بگذارد وباوعطا کند تادرمواقع لزوم مثالی باآن علامات صادر نماید وهمه کس آنرا مطیع باشد و علامات سنجر «توکلت علی‌الله» بود درزیر قوس‌طغرا بربالای «بسم‌الله». درگزینی دریك عده صفحات سفید از سنجرعلامت‌اوراگرفت وآنهارا برای‌ریختن‌خون‌مردم وتعرض بناموس ایشان وسیله قرارداد الخ» ص١٦٦-١٦٧. معلوم میشود که وزیر خلیفه ازدرگزینی درهمین خصوص شکایت کرده وسنجر که خود این‌امتیازرا باو داده بود این خبط خود وسوء استفادهٔ درگزینی‌را رفع ورجوع میکند.

١ ـ مقصود ازبرنقش قاری همان برنقش قرآن‌خوان است‌که رسول‌سنجر بوده وبار آخر اندکی قبل ازجنگ مسترشد بامسعود وقتل خلیفه (٤ ذی‌حجهٔ سال٥٢٩) ازطرف سنجر بسفارت نزد خلیفه آمد وعاقبت درجنگ قطوان در٥٣٦ کشته شد مقصود ازدونفر دیگر معلوم نیست .

سوابق وذرایع ضمّ شود ودر دل غصّتی عظیم بمانده است که چون قراجه وآق سنقر و برنقش باز داری(۱) وامثال ایشان را درمقابل رایات ما بیرون آرند، قراجه که بندهٔ ما بوده است وپیش از آنکه بخدمت برادر غیاث‌الدنیا والدین پیوست درزیّ ممالیك ما سالها منتظم بوده بود وچون بمراتب اتابکی وولایت‌داری رسید هم در سایهٔ عنایت ما روزگار میگذاشت وبحکم امثلهٔ ما فرزند محمود رحمه‌الله بروی انعام میکرد پیوسته معتمدان وکسان خویش‌را پیش ما فرستاده بود وبندگیها وتضرعها نموده تا وی را در آن منصب همی داشته‌ایم ندانیم تااین غرور از کجا درسر او شد.

این معانی نمودیم وازپس گذشته‌ها نمی‌شویم وعذرهائی که صاحب اجلّ نموده بود معلوم شد وحقایق آن نزدیك خدای عز وجل معلوم‌تر است واگر طاعت ومتابعت ما ودوهزارهزار مرد شمشیرزن یك کلمه گفته می‌باید حاصل است طریق آن شرایط معلوم توان داشت تاهرشفقتی وتعطفی که ازسرای عزیز امامی خلّدالله مجده بینیم یك بیك را مقابله کنیم، پس اگرازآن‌جانب استغنائی‌است فرمان ایشان‌را باشد. والسلام. ؤ کتب بالامر اعلاه‌الله فی‌منتصف شهرالله‌المبارك ختمه‌الله بالخیرات سنه سبع وعشرین وخمسایه.

☆ ☆

☆

۱ـ اشاره است بلشگری که مسترشد خلیفه بهمراهی سلطان‌مسعود وقراجهٔ ساقی وبرنقش باز داری بجلوی سنجر فرستاد وسنجر آنهارا درپنج‌انگشت دینور در ۸ رجب ۵۲۶ه مغلوب کرد وقراجه راکشت. آق‌سنقر احمد یلی اتابك داودبن محمودبن محمدبن ملکشاه بود که خلیفه از او نیز حمایت میکرد واورا بمخالفت طغرل دست‌نشاندهٔ سنجر تحریض‌مینمود.

ضمیمهٔ سوم

خاندان آل اسحاق

یا

فرزندان و اعمام و بنی اعمام خواجه نظام‌الملک طوسی

دعوا الوزارة عنکم تربحوا نصباً
فالحبل فی الدرّ مالیس ینسلك
ورثتم یا بنی اسحاق منصبها
فما لغیرکم فی ارثکم شرك

«قاضی ناصح‌الدین ارّجانی»

روان شد شعر من در آل اسحاق
چو شعر رودکی در آل سامان

«امیرالشعرا معزی نیشابوری»

ولازال من ابناء اسحق کوکب
یلوح اذا ولّی الزمان بکوکب

«ابوالمظفر ابیوردی»

آل اسحاق یعنی فرزندان جد خواجهٔ بزرگ قوام‌الدین ابوعلی حسن‌بن‌علی‌بن اسحاق نظام‌الملک طوسی که شامل این خواجه واعمام وبنی‌اعمام وفرزندان او ازحدود سال نیمهٔ قرن پنجم هجری که خواجهٔ وزارت الب‌ارسلان‌را داشته تاسال ۵۵۲ که سال فوت سلطان‌سنجر است یعنی‌درست درمدت یك‌قرن دردستگاه سلاجقه باشکال‌مختلفه از صدارت ووزارت گرفته تاامارت وفرماندهی لشکر وحکومت ولایات وریاست دینی داخل بوده و گرداندن غالب چرخهای اداری وسیاسی را ایشان در عهده داشته‌اند و درحقیقت یك قسمت عمده از شوکت ورونق سلطنت الب‌ارسلان و ملکشاه وسنجر و برکیارق ومحمد ازدولت سرافراد خاندان اسحاق‌است وبشرحیکه درزندگانی هریك

بتفصیل بیان کرده‌ایم تثبیت سلطنت الب ارسلان و ملکشاه نتیجهٔ زحمات خواجه نظام‌الملك واستقرار برکیارق ومحمد برتخت شهریاری براثر تدبیر و کفایت مؤیدالملك وجزء عمدهٔ رونق سلطنت وحسن سیاست وفتوحات سنجر زادهٔ کفایت وتدبیر فخرالملك وشهاب‌الاسلام وصدرالدین محمد وناصرالدین طاهر است.

از خاندان آل اسحاق غیر از خواجه نظام‌الملك نه نفر ازپسران ونوادگان ویك برادرزادهٔ او یعنی شهاب‌الاسلام عبدالرزاق بن عبدالله بن اسحاق در دستگاه ملوك و شاهزادگان سلجوقی وزارت یافته وسلطنت الب‌ارسلان وملکشاه وبرکیارق ومحمد و سنجر ومسعود بن محمد ومحمد بن طغرل بن محمد وسلیمانشاه بن محمد وامیر بوری برس بن الب‌ارسلان اکثر اوقات در دست ایشان میگشته وحتی یکی از پسران نظام‌الملك بوزارت خلیفهٔ عباسی نیز رسیده وبقیهٔ چه در حیات خواجه وچه بعدازاو در ریاست و امارت سر می کرده‌اند وبگفتهٔ مؤلف تاریخ بیهق «امارت ووزارت نعوت وصفات ایشان» بوده است.

اگرچه ازخاندان آل اسحاق مخصوصاً ازآل نظام یعنی بازماندگان خواجه نظام‌الملك افرادی مدتها بعد از مرگ سنجر وبرافتادن سلاجقهٔ عراق باقی و مصدر خدمات دولتی در دستگاه امرا وسلاطین دیگر بوده‌اند اما دیگرآن اهمیت سابق را نداشته وبمقاماتی که قابل مقایسه با مقامات ایشان درعهد سلجوقیان باشد نرسیده‌اند. این است که ما هم در این جداول فقط بذکر بنی‌اعمام خواجه وپسران و نوادگان مستقیم او میپردازیم وازاستقصای این مبحث خودداری میکنیم.

چون سابقاً درعنوان وزرای سلاطین سلجوقی شرح حال آن عده ازاین‌خاندان راکه بوزارت رسیده‌اند باملاحظاتی راجع باحوال بعضی دیگر از پسران خواجه که مقام وزارت نداشته مانند جمال‌الملك وبهاءالملك وامیرمنصور ذکر کرده‌ایم دراینجا فقط برسم جداولی ازاعضای این‌خانواده می‌پردازیم وپاره‌ای ملاحظات را که دربعضی کتب راجع بایشان بدست می‌آید درذیل آن جداول یادداشت میکنیم.

۱ـ اسحاق جد خواجه نظام الملک

احمد — ابوعلی — شیخ الرئیس شاه (ذی القعده ۴۷۹ +) — ابوعلی حسین

محمد (۳) — مختص الدین مقدم الرؤساء منصور (رجب ۵۰۳ +) — رئیس بدرالدین (۴) محمد حاجی (۵۲۳ +) ؛ شمس الرؤسا ابوالحسن علی (۵) (رمضان ۵۱۹ +) = دختری — صفی الدین حسن

ابوالحسن علی (۲) — خواجه نظام الملک I ؛ وفقیه عبدالله — دختری (زن شهاب الاسلام) — عبدالملک (۶)

ابونصر علی (۱)

ابونصر اسماعیل (۷) — امیرک قریب علی ترلابادی — دختری (زن ابوالقاسم فریومدی) — بهاءالدین رئیس النقباء علی

(این جدول و اطلاعات ذیل آن مستخرج از تاریخ بیهق ابوالحسن بیهقی است)

۱ـ ابونصر علی درطفولیت وفات کرد وفرزندی نداشت.

۲ـ ابوالحسن علی که پدر خواجه نظام الملک وفقیه اجل عبدالله پدر شهاب الاسلام فرزند ارشد اسحاق بوده.

۳ـ خاندان فرزند محمد یعنی مختص الدین مقدم الرؤسا بعدازسه فرزند او ابوعلی حسین وامام بدرالدین محمد حاجی و شمس الرؤسا ابوالحسن علی بتدریج ازمیان رفت ودیگر کسی که نام ونشانی داشته باشد ازمیان ایشان برنخاست.

۴ـ رئیس امام بدرالدین محمد حاجی درطریق حج درسال ۵۲۳ فوت کرد وسیداجل عزیز بن هبة الله حسینی ازسادات علوی بیهق (۴۵۹-۵۲۷) درمرثیه او گفته:

بدری که بیک ره بمحاق اندر شد ... جانش بسر راه عراق انـدر شد

هجرش جزوی بود و فراقش کلی ... از هجر درآمد بفراق انـدر شد

۵ـ این همان امیرضیاء الملک مخلص الدین ابوالحسن علی بن منصور نایب خواجه فخرالملک بن نظام الملک است درایام وزارت او در دستگاه سنجر (۴۹۰ تا ۵۰۰) که ازممدوحین معزی است وما شرح حال اورا درذیل حال فخرالملک نقل کرده‌ایم.

۶ـ رجوع کنید بجدول ثانی ۷ـ بیهقی گوید: «ازفرزندان خواجه ابونصر برادر نظام الملک جماعتی اندک مانده‌اند اندر دیه ششتمد»

I وزیر الب ارسلان وملکشاه ازیکشنبه ۱۳ ذی الحجة ۴۵۵ تادهم رمضان ۴۸۵ مستمراً وبلاانقطاع

۲- فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن (۱) علی بن اسحاق برادر خواجه نظام‌الملک

ابوالحسن طاهر

دختر امیرک قریب (۲) = شهاب‌الاسلام وزیر II

ظهیرالدین عبدالملک، ابوالمکارم (۳)

قوام‌الدین ابوبکر محمد رئیس خراسان
(۴۷۳-۵۵۶)

دختری
(زن شمس‌الامرا ابوالحسن علی بن حسین چشمی)

علاءالدین	بهاءالدین	معین‌الدین	مؤیدالدین	صدرالدین	عمدةالدین	عزالدین	نصیرالدین	رکن‌الدین
عثمان	مسعود	عبدالملک	یوسف	یعقوب	علی	ابوالفتح محمد	محمود	حسن

۱- فقیه اجل خواجه ابوالقاسم عبدالله بن ابی‌الحسن علی بن اسحق برادر خواجه نظام‌الملک و پدر شهاب‌الاسلام وزیر از اجلهٔ فقهای نیشابور بود و در تاریخ ذی‌القعدهٔ سال ۴۹۹ در سرخس فوت کرد و پسرش شهاب‌الاسلام در این تاریخ در قلعهٔ ترمذ محبوس بود. بهمین مناسبت اشتهار خواجه ابوالقاسم عبدالله بفقیه، پسر او شهاب‌الاسلام را هم «ابن‌الفقیه» میخوانده‌اند.

۲- رجوع کنید بجدول قبل.

۳- ایضاً رجوع کنید بجدول قبل.

II وزیر سلطان سنجر در مدت سه سال و تقریب یکماه از تاریخ ذی‌الحجهٔ سال ۵۱۱ که سلطان سنجر خواجه صدرالدین محمد بن فخرالملک بن نظام‌الملک وزیر خود را کشت تا تاریخ فوت خود یعنی ۱۷ محرم سال ۵۱۵.

۳- آل نظام یعنی فرزندان و نوادگا

(کسانی که بصدارت سلاطین سلجوقی رسیده‌اند اسامی ایشان بامرکب .

I خواجهٔ بزرگ ابوعلی حسن‌بن عل

دختری زوجهٔ امیرمحمدفاتی | دختری زوجهٔ سیداجل‌ری | زوجهٔ ابوالحسن طاهربن‌عبدالله‌بن‌اسحق | دختری زوجه سیدالرؤسا | زوجهٔ عمیدالدوله (وفاتش‌درشعبان ۴۷۰) | بهاءالملک(۱۱) ابوالفتح عبدالرحیم | امیرمنصور(

ابوالحسن

ابونصرمح

X شهاب‌الاسلام عبدالرزاق
(رجوع شود بجدول ۳

علا

صدرالدین مسعود

VIII

ابوالفتح‌ناصرالدین‌م | ابوالحسن‌علی

کمال‌الدین‌یوسف | علاءالدین‌احمد | ابوالمفاخرعثمان | ابوبکر | ابوالفتح‌محمد | صدرالدین

(۱) رجوع کنید بص ٤٦-٥٣ (۲) ص ۱۸٦-۱۹۰ (۳) ص ۱۲٤-۱٤۷ (٤) ص ۱٤۸-۱٤۹ ،

(۸) ص ۱٦۳-۱۷۰ (۹) عمادالملک ابوالقاسم وزیر بوری‌برس برادر ملکشاه که در ٤۸۹ در فتنهٔ خرا

شعبان ٥٤۹ (تاریخ بیهق) (۱۳) ص ۲۲٦-۲۳۳ (۱٤) ص۲۷٥-۲۷۸ (۱٥) ص ۲۷٦ واو بعداز

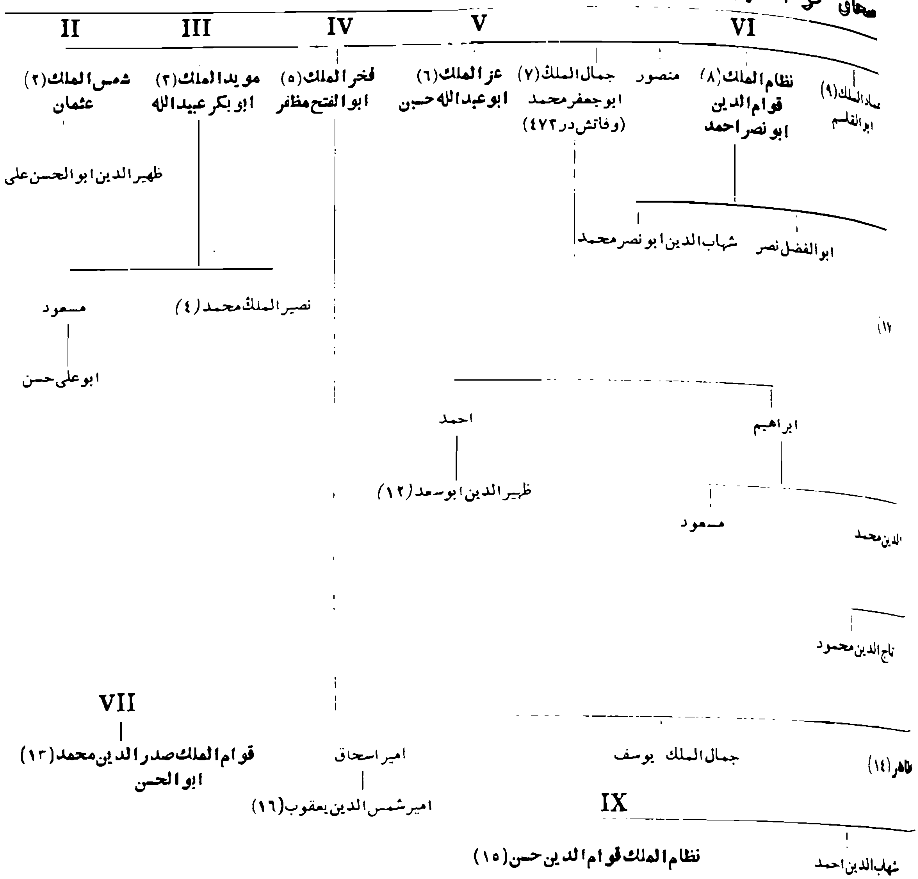
تألیف تاریخ بیهق هنوززنده بوده (تاریخ بیهق ورق44a) (۱٦) ازمعاصرین بیهقی مؤلف تاریخ بیهق و

ومدرسین که ٥٦۱ فوت کرده (طبقات سبکی ٤ : ۸٦) ☆ دراین چاپ باحروف سیاه نموده شده است.

جه قوام‌الدین ابوعلی حسن نظام‌الملک

ین شده ☆ واعداد اشاره است بصفحات همین رساله راجع باحوال ایشان)

سحاق، قوام‌الدین نظام‌الملک طوسی (۱)



(۵) ص ۲۰۲-۲۲۱ (۶) ص ۱۰۶-۱۰۸ (۷) حاکم بلخ که در ۴۷۳ بدستور ملکشاه بقتل رسید.
اسان کشته شد (۱۰) ازامرای سلطان محمدبن ملکشاه (۱۱) ص ۱۰۶ (۱۲) وفاتش درسبزوار ۱۲
ز وزارت سلیمانشاه بوزارت سلطان محمدبن محمود سلجوقی رسید واز ۵۵۳ دربیهق مقیم شد ودر ۵۶۳ سال
وازادبا وشعرای معتبر که بیهقی بعضی ازاشعار او راجواب گفته، معجم‌الادبا (۵: ۲۱۶-۲۱۸) (۱۷) ازفقها

یادداشتهایی چند

علاءالدولة ابوجعفر

ص۳۷ س۱۸

علاءالدولة ابوجعفرمحمدبن دشمنزیاربن کاکویه‌الدیلمی الاصفهانی‌الحاکم علی اصفهان قد تقدم ذکره فی حرف الجیم لانه‌کان‌یعرف بابی‌جعفر وکان فی جملة‌الامیر عین‌الدولة ابوشجاع بن فخرالدولة ولما تو فی عین‌الدولة استولی علاءالدولة علی اصبهان والزم اهلها بطاعته رغبةً و رهبةً وقوّی ید اصحابه واشبعهم من غیر أن یعطیهم مالاً بل‌یعطیهم مایحتاجون الیه من النفقات والکسوات ویهب لهم الجواری والسراری و یخزن المال الصامت لنفسه وکانت وفاته سنة ثلاث وثلاثین واربعمایة وقام ابنه الاکبر فرامرز مقامه.

علاءالدولة فرامرز

علاءالدوله فرامرزبن علی‌بن فرآمرز الیزدی ملك یزد من بیت‌الملك والریاسة وکان علاءالدولة سمح البنان حمری‌الجنان حسن‌الصورة جمیل‌السیرة ممدّحا.

علاءالدولة قتلغ‌شاه

علاءالدوله ابوالفتح قتلغ‌شاه‌بن محمودشاه الیزدی ملك یزد من‌الملوك اصحاب الهمم‌العالیة والنفوس‌الابیة والنائل الفیاض والکرم المستفاض و سمعت جماعة من‌اهل تلك‌البلاد یثنون علی ایامه ویشکرونه ویترحمون علیه.

علاءالدولة گرشاسف

علاءالدولة ابوالفتح گرشاسف‌بن علی‌بن فرامرز الفارسی الیزدی الملك ، ذکر ابوالحسن علی‌بن احمدالیزدی ان علاءالدولة گرشاسب قبض علی‌الشیخ محمدبن ناصر الیزدی وحمله الی طبس وقتله ودفن فی تلك‌الرمّة بعدالعشر وخمس مائه وقرأت فی

تاريخ ابن‌النجار فی‌ترجمة ابی‌منصور محمدبن ناصربن محمدبن احمدبن‌هارون‌اليزدی الصراف وقال‌كان رجلاً فاضلاً وله‌معرفة حسنة بالحديث والادب.

فلك الدولة

ابوكاليجار گرشاسف بن كاكويه محمد بن دشمنزيار الديلمی الامير قال ابوالحسين بن الصابی فی‌تاريخه لما خرج السلطان ركن الدين طغرل بك و انتشرت طلائعه من اكناف خراسان الی اطراف‌الجبال سنة خمس وثلثين واربعماية انفذ الی فلك‌الدولة گرشاسف يستدعيه اليه فلم يجدبداً من‌امتثال امره فصاراليه وسار معه الی ابهر.. ظاهراً واستظهر عليه باطناً ولم يزل يضعّفه بتفرقة اصحابه عنه واخذ مامعه من تجمل وعدة حتی تركه قاصرالحال قليل‌الرحال وسار الی‌همدان.

ص۱۷۵س۱٤ از کتاب بعض مثالب النواصب

خواجه علی‌سکرامه(؟) وزیر ملکان دیالم بود [وخیرات بسیارفرموده وابوعبید یوسفی‌آوی ... و دهخدای عبدالصمد بزرگ بآبه و برادر ابوطاهر مهیسه اوحدالدین ابوثابت‌مهیسه که‌وزیرفارس‌بود وبعدازوی معین‌الدین‌ابونصرکاشی‌وزیرمحتشم‌شهیدشده بتیغ‌ملاحدهٔ‌ملاعین.. وشرف‌الدین‌انوشیروان‌خالدکاشی‌وزیرحضرت‌خلافت‌و]عمادالدین وزیر وصفی بوسعید ومهذب عبدالکریم ارطمی وشرف‌الدین ابورجاء واثیرالدین‌حسین بن‌العلاءالحرمی ومسلم‌قریش خود ازمتقیان بوده صولت وعظمت وپادشاهی‌اومعروفست وقبهٔ عسکریین علی‌نقی وحسن عسکری علیهاالسلام بسر من‌رای او فرموده است واز ترفع درجه آنجا مدفونست وپسرش عمادالدین ابوالمعالی بافضل رفعت‌وامانت وشمس‌الدین محمد سمایان (بنیمان) طبری بعدازآن و کمال ثابت قمی ورضی‌الدین ابوسعد مستوفی خوری (خوافی) وپسرش خواجه عزیزالدین مستوفی که مشیر ومدبر ملك سلطان‌معظم اباطالب طغرل‌بن ارسلان واتابك معظم‌جهان‌پهلوان اعزالله انصارهما است وبعدازآن خواجه مکین‌الدین ابوالفخر قمی و کتاب محیی(مختص)الدین رازی همه مستوفیان معتبر این‌جماعت همه شاعی‌ومعتقد واصولی‌اند بافضل ومرتبه ودرجه ورفعت و کمال دانش واحسان وخیرات(۱) .

ص۱۷۹س۱۱ ابوالفضل منشی هروی

مخلص‌الدین ابوالفضل محمدبن عاصم‌کاتب انشاء دیوان سنجر (سمعانی در مادهٔ منشی ومقدمهٔ این جانب برمجموعهٔ لنین گراد) خواهرزادهٔ ابواسماعیل مؤیدالدین

۱ــ ص ۱۳۸ ــ این صفحه شماری نسخه‌ای بود که مرحوم اقبال دردست داشت وهمین عبارتها بافزونی وکاستی‌ودگرگونگی در ص۲۲۱ــ۲۲٤ النقض چاپ تهران دیده میشود.

حسین بن علی طغرائی اصفهانی است، ظهیرالدین علی بن زید بیهقی صاحب تتمه صوان الحکمة ومشارب التجارب ووشاح درمدح او گوید :

کریم علی اوج النجوم علاه — وایقظ نوام المدیح نداه
سری واهتدی طبعی بنجم کماله — و احمد فی وقت الصباح سراه
له روضة ابدت من الفضل نرجساً — وغصناً من الاقبال طاب جناه
اعاد رصاع القلب فی رحل ورده — وغادر فی قلبی ضواع هواه
تفرق اشجان الافاضل یمنةً — ویجمع کل الصید جوف فراه
لقد زرت اشراف الزمان وانما — ابی الفضل الان ازور فناه

معجم الادباء (٥ : ٢١٣-٢١٤)

ص١٨٠س١١

شمس الدین در گزینی وزیر مسعود سلجوقی مردی جاهل بود ، کمال الدین زنجانی هنگامی که راهها مخوف بود از بغداد باصفهان آمد شمس الدین او را گفت بسلامت ماندی مگر نه ازجعده آمدی گفت ایها الوزیر جاده است نه جعده گفت راست گفتی جعده آنست که کمان درآن نهند یعنی جعبه (شاهد صادق باب سیم فصل سیم) (نیز بنگرید به نسائم الاسحار ص٨٣-دپ)

ص٣٢٣

محمد بن عدنان اللوکری الخطیب صاحب فضل وجاه تولی الخطبة فی نکاح جمال الملوک ابی حفص عمر بن نظام الملک بنت الامیر ابی علی شرفشاه الجعفری سنه سبع وستین واربعمایة بقزوین علی ثلاثین الف دینار عمادیة . (تدوین رافعی)

نظام الملک دختر امیر شرفشاه جعفری را برای پسرش امیر عمر میخواست ـ نظام دختر خودرا بسید مرتضی قمی میداد. (کتاب النقض ص٢٨٠)

عمادالدین ابونصر محمدبن محمودبن نظام‌الملك‌الطوسی‌الکاتب من بیت‌الوزارة والرياسة والفطنة والكياسة وله ترسل بالفارسية وقد ولی عمدة مواضع بخراسان.

(معجم‌الالقاب)(۱)

۱ـ این بود یادداشتهایی که مرحوم اقبال در پایان نسخه خود آورده وشمارهٔ صفحات وسطوری‌که باآنها اندك مناسبتی داشته نشان داده شده است.

فهرست منابع

مرحوم عباس اقبال در تدوین این کتاب بچندین منبع نگریسته وازروی آنها آنرا ساخته است چون از بیشتر آنها باختصار یاد کرده ناگزیر شدم که اندك شرحی دربارهٔ آنها داده وبپاره‌ای ازچاپهای آنها اشاره کرده همچنین‌نشان نسخهٔ برخی ازآنها را که‌هنوزمخطوط‌است دراینجا بیاورم تااگر کسی‌بخواهد درزمینهٔ‌سرگذشت‌وزیران دستگاه سلجوقی بررسی‌بیشتری کند راهنمای کوچکی دردست داشته باشد ازاینروی ازچند کتابی که بآنها آشنا بودم و در این کتاب از آنها یاد نشده و یا اینکه مرحوم اقبال دریادداشت پایان نسخه یاد نموده است نام برده‌ام. این‌فهرست ازروی نام کتابها است وشمارهٔ صفحاتی که در آنها از این کتابها یاد شده است نیز یاد گردید

(د . پ .)

آثارالوزراء، سیف‌الدین حاجی بن نظام العقیلی، زیر چاپ در دانشگاه ازروی نسخه ش ۶۱۹/۴ مجلس (۲: ۳۷۱)
(۱۴۹)

اخبار الدولة السلجوقية، صدرالدین ابی‌الحسن علی بن ابی الفوارس ناصر بن علی حسینی، لاهور ۱۹۳۳، دربارهٔ سلجوقیان ایران در آغاز فرمانروائی
(۸۱-۱۷۲-۳۱۶)

اخبار السلجوقية (كتاب ـ) تألیف ابی المنصور علی بن ظافر ازدی در گذشتهٔ سال ۶۱۳ (معجم الادبا ۵ : ۲۲۸)- (یادداشت مرحوم اقبال درپایان نسخه)

اخبار السلجوقيه منذ ابتداء امرهم الى نهايته لعلی بن یوسف القفطی صاحب تاریخ الحکماء (معجم الادباه ۵ : ۴۸۴)- (یادداشت مرحوم اقبال درپایان نسخه)

الانساب، سمعانی، چاپ عکسی لیدن ۱۹۱۲
(۸۲-۲۲۲-۲۴۷-۲۷۴)

الاوامر العلائية فی الامور العلائية، ابن بیبی المنجمة الحسین بن محمد بن علی المنشی الجعفری الرغدی، چاپ عکسی انقره ۱۹۵۶، چاپ سربی، جلد یکم، آنقره ۱۹۵۷، دربارهٔ سلجوقیان روم

البصائر النصيريه، ابن سهلان ساوی، مصر ۱۳۱۶/۱۸۹۸
(۲۶۳-۲۶۴)

بیست مقالهٔ قزوینی، جزء اول بمبئی ۱۳۰۷ وجزء دوم تهران ۱۳۱۳، تازگیها هم دوباره بچاپ رسیده است
(۲۱۶-۲۴۸-۳۰۲)

تاریخ افضل یا **بدایع الازمان** فی وقایع کرمان، حمیدالدین ابوحامد افضل احمد بن حامد کرمانی، تهران ۱۳۲۶

تاریخ بیهق ازعلی‌بن زید بیهقی نگارش ۵۶۳ ، تهران ۱۳۱۷ ، نسخه عکسی از روی نسخهٔ خطی لندن

(۱۱۲-۱٦٤-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۱۷-۲۲۲-۲٤۳-۲۸٦-۳۲۱-۳۲۳)

تاریخ سلاجقهٔ کرمان

(۸۸-۸۹)

تاریخ طبرستان ، ابن‌اسفندیار، چاپ اقبال در تهران بسال ۱۳۲۰ دردوجلد و ترجمه گزیدهٔ آن بانگلیسی از برون در ۱۹۰۵ بچاپ رسید

(۲٦٤)

تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی چاپ عکسی ۱۳۲۸/۱۹۱۰

(۹٤)

تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی ، تهران ۱۳۰۷ ق ، چاپ فیاض ودکتر غنی ۱۳۲٤، نفیسی درسه جلد ، ترجمهٔ عربی آن درمصر همین‌سالها بچاپ رسیده است

(٤۰)

تتمهٔ‌صوان‌الحکمه ، علی‌بن زید بیهقی، چاپ کردعلی دردمشق ومحمد شفیع درلاهور ۱۳۵۱/۱۹۵۳

(۱۹۵-۲۱٦-۲۱۷-۲٦٤-۲۷٤)

تتمة‌الیتمة ، ابی‌منصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری ، تهران ۱۳۵۳ در دو جزء بکوشش مرحوم اقبال

(٤۷-٤۸)

تجارب‌السلف ، هندوشاه نخجوانی ۷۲٤ که ترجمه‌مانندی است ازتاریخ خلفا ووزراء یاالفخری ابن‌الطقطقی ؛ تهران ۱۳۱۳ بکوشش‌مرحوم اقبال

(۲۰-۳۸-٤۳-٤۷-۵۰-۵۱-۸۳-۹۵-۹٦-۱٦۲-۱٦٤-۱٦۹-۱۸٦)

تذکره (خلاصة‌الاشعار) ، تقی‌الدین محمدبن شرف‌الدین علی حسینی کاشی ش۳۳٤ مجلس(فهرست ۲ : ۱۹۵) واز کتابهای‌آقای خسروفیروز که بمجلس بخشیده

ونسخهٔ صادق‌انصاری ود کتربیانی، بخشی از آن بنام خلاصه بشماره ۴۰۷۸ در کتابخانهٔ ملك هست. گویا نسخه‌ای هم مرحوم اقبال داشته است

(۲۳۵-۲۳۶-۲۶۰-۲۶۱)

تذکرة‌الشعراء، دولتشاه سمرقندی، بمبئی ۱۳۰۵ق /۱۸۸۴ و۱۳۱۸/۱۹۰۱-۴ وبکوشش محمد اقبال صافی لاهور ۱۹۳۹ وچاپ گیپ

تذکرهٔ عرفات تقی‌الدین اوحدی بلیانی نسخهٔ بنکیپور ونسخهٔ شمارهٔ ۵۳۲۴ کتابخانهٔ ملك.

(۷۰-۷۱)

ترجمهٔ حال وزیر آصف تدبیر المشتهر بنظام‌الملك چاپ شفر Ch. Schefer درپاریس بسال ۱۸۹۷

تنزیر الوزیر الزیر الخنزیر ازموفق‌الدوله ابوطاهر حسین‌بن حیدرخاتونی در مثالب نصیرالملك محمدبن مؤیدالملك بترتیب حروف معجم که گویا پاره‌ای از آن در آثارالوزرا عقیلی هست او درهجو از مجدالملك ابوالفضل قمی هم رباعی دارد که در راحة‌الصدور(ص۱۳۶) دیده میشود.

(۱۴۸-۱۴۹)

تواریخ آل سلجوق درچهارجزء، لیدن ۱۳۲۷/۱۹۰۹ :

I تاریخ سلجوقیان کرمان، محمدبن ابراهیم، بفارسی

II زبدة‌النصرة ونخبة‌العصرة، عمادالدین محمدبن محمدبن حامد اصفهانی، گزیدهٔ فتح‌بن علی‌بن محمد بنداری اصفهانی، بعربی دربارهٔ سلجوقیان ایران، همین کتاب بنام «کتاب تاریخ دولة آل سلجوق» در مصر در ۱۳۱۸/۱۹۰۰ نیز بچاپ رسیده است

بنداری دردیباچه میگوید که من نخست البرق‌الشامی (نسخهٔ اکسفوردولیدن) عماد اصفهانی‌را گزین کردم سپس به‌نصرة‌الفترة وعصرة‌القطرة فی‌اخبارالوزراءالسلجوقیة که ترجمه عربی است از«نفثة‌المصدور فی‌فتور زمان‌الصدور وصدور زمان‌الفتور» فارسی

انوشیروان‌بن خالدکاشی برخوردم وازآن برگزیدم. اقبال در ص ۹۶-۱۳۰-۱۳۳-۱۵۹ از نسخه‌اصلی‌تاریخ سلاجقه عمادکاتب (نسخهٔ کتابخانه ملی‌پاریس) بنام زبدة النصره و نخبة العصرة یاد کرد

(۲۳-۲۹-۴۳-۵۲-۵۴-۵۵-۷۱ (خلاصه تاریخ عمادکاتب) - ۸۱-۸۲-۹۲-۹۳- ۱۰۱ ۱۰۷-۱۱۰-۱۱۱-۱۲۴-۱۲۶-۱۳۲-۱۳۳-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۹(خلاصه‌عمادکاتب)-۱۶۹-۱۷۲ ۱۷۵-۱۷۶-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۵-۲۰۱-۲۰۵-۲۰۹-۲۲۸-۲۳۲-۲۳۳- ۲۴۷ ۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۸-۲۶۳-۲۷۰-۲۸۶-۳۱۶)

III **تاریخ سلجوقیان روم بترکی**

IV مختصر سلجوقنامهٔ ناصرالملة والدین یحیی‌بن محمدبن‌البیبی بفارسی در بارهٔ سلجوقیان

التوسل الی الترسل ، بهاءالدین محمد بغدادی ، تهران ۱۳۱۵

جامع‌التواریخ رشیدی که پاره‌ای از مجلدات آن در روسیه‌وفرانسه وهلند وتهران وانقره بچاپ رسیده است

(۸۴-۲۸۳-۲۸۵)

جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات عوفی، چاپ گزیدهٔ بهار درتهران بسال ۱۳۲۴ وچاپ عکسی ۱۳۳۵ تهران وچاپ دکترمعین در دانشگاه تهران که هیچیکی ازاینهاکامل نیست وگزیده‌ای ازآنهم بانگلیسی شده است

(۷۲)

جهانگشای جوینی درسه جلد چاپ گیپ ۱۳۲۹و۱۳۲۴و۱۳۳۵وچاپ تهرانی درگاهنامه

(۴۹-۸۲-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۹-۲۸۰-۲۸۳-۲۸۶-۳۰۲-۳۰۸)

چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ گیب ۱۳۲۷ ، چاپ شده درگاهنامهٔ تهرانی وچاپ دکترمعین

(۶۸-۷۶-۱۷۶-۱۷۷-۲۳۵-۲۶۱)

حدائق السحر ، رشید وطواط ، تهران بسال ۱۳۰۸خ بادیباچه وحواشی مرحوم اقبال ، چاپ سنگی هم از ان در ۱۲۷۱ق و ۱۳۲۱ق شده است
(۶٤-۹۲-۲۲۱-۲۸٦)

خریدة القصر وجریدة العصر ازعمادالدین ابوعبدالله ابن اخی عزیز محمدبن محمدبن حامدبن...بن آله کاتب اصفهانی (۵۱۹-۵۹۷) که بخش شاعران مصر آن در ۱۹۵۱ وبخش شام در ۱۹۵۵ وبخش عراق در ۱۹۵۵ بچاپ رسیده وهمه اینها جزء یکم است واز بخش ایران آن نسخه‌ای درترکیه ونسخه‌ای درمدرسه سپهسالارهست(۲:۵۰٤) سرگذشت اودردیباچه‌های چاپ خریده آمده است
(۵۳-۱۵۹-۱۸۱-۲۷٤)

دستور الوزراء،خوندمیر،تهران ۱۳۱۷خ

دمیة القصر وعصرة اهل العصر ، ابی القاسم علی بن حسن باخرزی کشتهٔ ٤٦۷ ، چاپ حلب در ۱۳٤۹-۱۹۳۰ که بسیار کم وکاستی دارد، مرحوم اقبال نسخه‌ای خطی از آن دردست داشته بود
(٤۰-٤۱-٤۳-۵۳-۵۵-۵۸-۵۹-۱۳۲-۲۲۲)

دیوان ابوالمظفر محمدبن العباس ابیوردی م ۵۰۷، چاپ بیروت در ۱۳۲۷ق
(۵٦-۹۰-۱۰۲-۱۰۸-۱٤۲-۱٤۳-۱۵۹-۱٦۳-۱٦٤-۱٦۸-۱۷۲-۱۷۳-۱۷٤-۱۸۱-۲۵۹-۳۱۹)

دیوان قاضی ناصح الدین احمدبن محمدبن الحسین ارّجانی(٤٦۰-۵٤٤)
(۱۰۰-۱۱٦-۱٤۳-۱۵۳-۱٦۰-۱٦۱-۱٦۳-۱٦٦-۱٦۸-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-۲۵۹-۲٦۰-۲۷۰-۲۷۳-۲۷٤-۳۱۹)

دیوان انوری ، چندبار بچاپ رسیده واکنون هم آقای مدرس رضوی آنرا زیر چاپ دارند
(۲۷٦-۲۷۸)

دیوان فخرالکتاب مؤیدالدین ابواسماعیل حسین بن علی اصفهانی منشی طغرائی چاپ الجوائب قسطنطنیه ۱۳۰۰
(۱۱۳-۱٤٦-۱٦۸)

دیوان ابواسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد کلبی شهابی غزی (٤٤۱-٥۲٤) نسخهٔ مورخ ٦٥۰ بنشانهٔ **Arab 3126** در کتابخانهٔ ملی پاریس (فهرست عربی ص٥٥۲)
(۸۹-۹۰-۱٤۲-۱۷٤-۲٦۳)

دیوان امیرالشعرا محمدبن عبدالملك معزی نیشابوری چاپ مرحوم اقبال بسال ۱۳۱۸ خوبارها دراین کتاب ازآن آورده شده است

ذیل تاریخ دمشق ابی الحسین هلال بن الصابی ازابن القلانسی ابویعلی حمزة بن الاسد دمشقی(٥٥٥)(ابن خلکان درسرگذشت صلاح الدین یوسف ایوبی) بیروت ۱۹۰۸
(٤۷-۱۸۷-۱۸۸-۳۱٦)

راحة الصدور و آیة السرور ، محمدبن علی بن سلیمان راوندی در٥۹۹ ، لیدن ۱۹۲۱ ، تهران ازروی آن بسال ۱۳۳۳ ، دربارهٔ سلجوقیان ایران
(٤۰-۸۲-۹٥-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۲-۱٥۹-۱٦۳-۲۰٥-۲٥۲)

روضات الجنات ، میرزامحمد باقر خوانساری، تهران دوبار۱۳۰۷ و۱۳٦۷ ق
(۲٤۸)

زبدة التواریخ جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی که بخش تاریخ اسماعیلیان آنرا اقبال دردست داشته است واز بخش سلجوقیان آن که ازسلجوقنامهٔ ظهیری گرفته است هم یاد میکند (ص۱۳۳) نیز ازتاریخ کرمان ضمیمهٔ آن (ص۸۸٦) ودریادداشتهای، قزوینی(۳ : ۱۲٤) وفهرست استوری (ص۷۸) دربارهٔ آن گفتگو گردید
(۸۲-۸۸-۹٤-۱۱٥-۱٥۸-۱٥۹-۱٦٤-۱٦٥-۱٦۹-۲۸۳-۲۸٤-۲۸٥-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰)

سفرنامهٔ ناصرخسرو قبادیانی چاپ برلین وچاپهای پاریس وهند ودوچاپ تهران و همچنین چاپ دبیر سیاقی در تهران بسال ۱۳۳۵ خ ، ترجمه‌ای از آنهم در مصر بعربی شده است.

(۲۸۱)

سلجوقنامهٔ ، ظهیرالدین نیشابوری (نزدیك۵۸۲) وذیل سلجوقنامهٔ ابوحامد محمدبن ابراهیم (۵۹۹) ، تهران ۱۳۳۲ ، بخش تاریخ سلجوقیان زبدة‌التواریخ ابوالقاسم کاشی ازروی آنست

(۱۲۳)

سمط العلی للحضرة العلیا ، ناصرالدین منشی ، تهران۱۳۲۸ درباره قراختائیان کرمان

سیاست نامهٔ نظام‌الملك چاپ پاریس از شفر وچاپ تهران از خلخالی وچاپ اقبال در۱۳۲۰ ومدرسی چهاردهی ۱۳۳٤

(۳۲ـ٤۷)

شاهد صادق از میرزاصادق صادقی اصفهانی (۱۰۱۸ـ۱۰٦۱) نگارش نزدیك ۱۰۵٦،نسخهٔ ش ۱۱۱۰ دانشگاه (فهرست منزوی ۲ : ۵۹٤) وبخش تاریخ (فصل ۷۹ باب ۳) آن درمجله یادگار (ش ٤ـ۱۰ س۲ تاریخ ۱۳۲٤خ) آمده است

(۲۵۳)

الصادح والباغم ، ابن‌الهباریه ، چاپ مصر در۱۲۹۲ وبیروت ۱۸۸٦

(۱۱٤)

طبقات الشافعیة الکبری ، تاج‌الدین عبدالوهاب سبکی ، مصر ۱۳۲٤

(۲٤۸ـ۲٦٤ـ۲۷٤ـ۳۲۳)

طبقات ناصری ، ابوعمر منهاج‌الدین عثمان جوزجانی ، کلکته ۱۸٦٤

(۲۲۷ـ۲۳۱)

عتبة الكتبة که نامه‌های دیوان سنجر است بفارسی بخامهٔ مؤیدالدولة منتجب‌ـ
الدین بدیع اتابك جوینی ، تهران ۱۳۲۹ بکوشش قزوینی و اقبال
(۳۰۲)

العراضة فی الحکایة السلجوقیة ، محمدبن محمدبن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌النظام
حسینی یزدی م ۷۴۳ ، چاپ بریل لیدن ۱۳۲۷/۱۹۰۹ ، دربارهٔ سلجوقیان ایران

عقدالعلی للموقف الاعلی ، افضل‌الدین ابوحامد احمد کرمانی‌تهران۱۳۱۱خ
(۲۰۰)

عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ، جمال‌الدین احمدبن عنبه داودی
حسینی م ۸۲۸ که دونسخه دارد یکی‌تیموری وبزرگتر که بچاپ نرسیده‌است دیگری
جلالی و کوچکتر که دوبار چاپ شده یکی دربمبئی بسال ۱۳۱۸ دومی درنجف بسال
۱۳۵۸ (فهرست دانشگاه ازآقای منزوی ۲ : ۶۳۰)
(۸۳)

فهرست اسماء مشایخ الشیعة ، شیخ منتجب‌الدین علی‌بن عبیدالله ابن بابویه
قمی چاپ شدهٔ درجلد ۲۵ بحار چاپ کمپانی در۱۳۱۵
(۸۳)

قصاید ابوالمعالی نحاس رازی
(۲۲۱ـ۲۸۶)

قصیدهٔ رودکی که سرگذشت اوراآقای‌سعید نفیسی‌نوشته‌اند
(۱۷۷)

قلائد الشرف ازابوعامر فضل‌بن اسماعیل‌جرجانی که درسرگذشت وستایش از
نظام‌الملك طوسی است
(۵۳)

الکامل فی التاریخ، ابن اثیر جزری (م ٦٣٠) که تاسال ٦٢٨ میباشد
(٣٨-٣٩-٤٠-٤٧-٥١-٥٥-٦٥-٨١-٨٢-٨٣-٨٩-٩٦-٩٢- ١٠٠ -١٠٧
١١٥-١٢٦-١٣٢-١٤٨-١٤٩-١٥١-١٥٢-١٥٤-١٥٧-١٥٨-١٥٩- ١٦٣- ١٦٩
١٧٠-١٧٢-١٧٣-١٧٦-١٩٥-٢٠١-٢٠٣-٢٠٤-٢٠٨-٢١٤- ٢١٧- ٢٢٧- ٢٢٨
٢٣٢-٢٣٦-٢٤٧-٢٧٠-٢٨٠-٢٨٤.٣٠٩)

لباب الالباب نورالدین محمد عوفی بخاری (سدۀ٧)، لیدن١٣٢٤، تهران١٣٣٦
(٦٧-٦٨-٧٤-١٣٢-٢٣٥-٢٦١-٢٦٣-٢٦٤)

مجمع الفصحا، رضاقلی هدایت، تهران ١٢٩٥ق دردوجلد رحلی
(٩٢)

مجمل التواریخ والقصص نگارش ٥٢٠، عکس نسخهٔ پاریس- چاپ تهران
بسال ١٣١٨
(٥١-١٦٣-٢٧٠-٢٧١-٢٧٢)

مجموعهٔ مراسلات رسمی دیوان سلاجقه نسخهٔ کتابخانهٔ شرقی لنینگراد
(٢٣)

مجموعه‌ای ازمنتخبات شش‌تن شاعرفارسی نسخهٔ سدهٔ هشتم لندن
(٢٣٦-٢٣٩)

مسامرةالاخبار ومسایرةالاخیار، کریم محمودبن محمد اقسرائی، انقره
١٩٤٣-٤، دربارهٔ سلجوقیان روم

المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان حمیدالدین ابوحامد افضل احمدبن
حامد کرمانی، چاپ مرحوم اقبال درتهران در١٣٣١

معالم العلماء، ابن شهراشوب ساروی، چاپ اقبال درتهران بسال ١٣٥٣ق
(٨٣)

معجم الادباء، یاقوت حموی
(٤٢-١٧٩-١٨٠-١٨١-٢٦٤)

معجم‌البلدان ، یاقوت حموی

(۲۷۰)

معجم‌الالقاب ابی‌الفضل عبدالرزاق ابن‌الفوطی بغدادی (٦٦٢ - ۷۲۳) که نسخه‌ای ازجلد چهارم آن درخزانهٔ ظاهریهٔ دمشق هست وبخشی ازآن هم دریکی از مجلات هند بچاپ رسید. ابن‌عنبه درعمدة‌الطالب (چاپ هند ص۲۳٤و۲۱۹) ازاو یاد کرده است. الحوادث‌الجامعة دربغداد بسال ۱۳۵۱ بنام او چاپ شده است و « مؤرخ‌العراق ابن‌الفوطی» از محمدرضا شبیبی درسرگذشت او میباشد (چاپ۱۲۷۰/۱۹۵۰)

(۹۲-۲۷٤)

مقاله‌ای تاریخی و انتقادی ، میرزامحمدخان قزوینی در باب نسخهٔ نفثة‌المصدور تألیف نورالدین محمد منشی بکوشش عباس‌اقبال، تهران ۱۳۰۸

(۱۸۵)

مقامات ، ابومحمد قاسم‌بن علی حریری

(۱۸٤)

منهج‌المقال‌فی‌تحقیق‌الرجال میرزامحمد استرابادی ، تهران ۱۳۰٦ ق

(۲٤۸)

مونس‌الاحرار محمدبن بدر جاجرمی نسخهٔ آقای نفیسی ونسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی

(۲۸٦)

نامهٔ سنجر بوزیر مسترشد در۵۲۷ از مجموعهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ انجمن علمی لنینگراد

(۲۹٦-۳۰۲)

نسائم‌الاسحارمن‌لطائم‌الاخبار زیر چاپ در دانشگاه تهران از روی نسخهٔ ترکیه

نصرةالفتره وعصرةالقطرة که اصل زبدةالنصرة ونخبةالعصرة است از عماد کاتب اصفهانی ، نسخهٔ کتابخانهٔملی پاریس شمارهٔ ۲۱٤٥ (ص۳۸۰ فهرست) که اقبال یاد نمود واز آن نسخه‌ای دربودلیان (۱:٦٦۲) هست

(۱۳۰-۱۳۳-۱٥۹)

نفثةالمصدور فی‌صدور زمان‌الفتور **وفتور** زمان‌الصدور بفارسی ازانوشیروان‌بن خالدکاشی که نصرةالفتره وعصرةالقطرة فی‌اخبارالوزراءِالسلجوقیة عماد اصفهانی‌ترجمهٔ عربی‌آنست‌ابن‌خلکان(سرگذشت‌حریری) ازاین کتاب‌چنین یادنمود وقزوینی درمقالهٔ خود دربارهٔ نفثةالمصدور نسوی ازآن گفتگو نموده‌است

(۱۳۳-۱٦۳-۱۸٤-۲۳۲-۲۳۳-۲۷۰-۲۸٦)

نفحات الانس ، عبدالرحمن جامی که چندین‌بار بچاپ رسیده‌است

(۲٦۲)

النقض (بعض مثالب‌النواصب) عبدالجلیل قزوینی رازی ، تهران ۱۳۳۱ با دو جلد دیگر حاشیه وفهرست ، از صفحه‌شماریها که مرحوم اقبال میدهد پیداستکه‌او نسخه‌ای خطی دردست **داشته** بود

(۸۲-۹٦-۱۱٤-۱٥٦-۱۷٦-۲٥۱-۲٥٦-۲٥۸)

نگارستان ، قاضی احمد غفاری ، چاپ هند وپاره‌ای از آنهم در مطارح‌الانظار ص۱۲۲-۱۸۸ چاپ بمبئی‌آمده است

(۷۳)

وصایای نظام‌الملک ، گویا ازعبدالوهاب امامی چنانکه درفهرست دانشگاه ص۲۳۷۳ آمده است ، چاپ باآئین شاه‌تهماسب دربمبئی بسال۱۳۰٥

(٤۹)

وفیات‌الاعیان و انباء انباءالزمان ، ابن‌خلکان، که درایران ومصر بچاپ رسیده است نسخهٔ کامل آن هنوز مخطوط است

(۸۹)

هفت‌اقلیم امین‌احمد رازی ،کلکته ۱۹۳۹ (بخشی‌ازآن)

(۲۸۶-۹۲)

فهرست نام کسان

ب

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

ی

فهرست نام جاها

فهرست نام کتابها

الف

ب

ت

ج

چ

ح

ف

ق

گ

ل

م

ن

ه

ی

خواهشمند است قبل از مطالعه اغلاط چاپی زیر را تصحیح فرمائید :

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱٤	بنی‌امیه درقرن	بنی‌امیه ودرقرن
٦٥	۹	قدرب	قدرت
٦۹	۱۳	بکلی	بشکلی
۹٦	۸	بوزارت‌رسیدن	بوزارت رسید
۱۰۱	۱	٦ـ	۷ـ
۱۱۰	۲۱	اموال	احوال
۱۱٥	۱۸	الوزیرالاز	الوزیرالاعز
۱۳٦	۱۱	٥ ـ از	٥ ـ ۸ از
۱٥۲	سطرماقبل آخر	(ص ۱۱٦ ـ ۱۱۷)	(عماد ص ۱۱٦ ـ ۱۱۷)
۱٥۸	۱۹	بگاه	بکاه
۱۷۷	۳	دیل	ذیل
۱۸۹	۳	المرتجلی	المرتجی
۲٦۷	۲	ر!	را

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

۱ - وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ - A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
۴ - کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
۶ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰- نقشه برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
۱۱- گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲- اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳- تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱۴- روش تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۱۵- تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱۶- حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷- فقه و تجارت	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۸- راهنمای دانشگاه	—
۱۹- مقررات دانشگاه	—
۲۰- درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱- راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲- راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳- Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲۴- موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲۵- حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲۶- زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷- هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات (» دوم)	» » »
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات (» سوم)	» » »
۳۱- ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲- جنگل شناسی (جلداول)	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولوژی گیاهی (جلداول)	» » اسمعیل زاهدی

۳۵- جبر و آنالیز	نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	تألیف دکتر مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» » امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك‌نفس - دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودك	نگارش دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ. وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه (جلداول)	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» » ضیاء الدین اسمعیل‌بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲- درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانورشناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولوژی گیاهی (جلد دوم)	» » زاهدی
۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	» دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی‌عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ مرحوم غلامحسین زیرك‌زاده
۶۲- اصول علم‌اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیك فیزیك	تألیف دکتر کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	» » امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیك‌نفس
۶۸- درمانشناسی (جلد اول)	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی (» دوم)	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
۷۲- اقتصاد جلداول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی

۷۴ـ راهنمای دانشگاه	—
۷۵ـ اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « حسن ستوده تهرانی
۷۷ـ زیبا شناسی	« علینقی وزیری
۷۸ـ تئوری سنتیک گازها	« دکتر روشن
۷۹ـ کارآموزی داروسازی	تألیف دکتر جنیدی
۸۰ـ قوانین دامپزشکی	« « میمندی‌نژاد
۸۱ـ جنگل‌شناسی جلد دوم	« مرحوم مهندس ساعی
۸۲ـ استقلال آمریکا	« دکتر مجیر شیبانی
۸۳ـ کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴ـ ادوار فقه	« محمود شهابی
۸۵ـ دینامیک گازها	« دکتر غفاری
۸۶ـ آئین دادرسی در اسلام	« محمد سنگلجی
۸۷ـ ادبیات فرانسه	« دکتر سپهبدی
۸۸ـ از سربن تا یونسکو ـ دو ماه در پاریس	« « علی‌اکبر سیاسی
۸۹ـ حقوق تطبیقی	« « حسن افشار
۹۰ـ میکروب‌شناسی (جلد اول)	تألیف دکتر سهراب دکتر میردامادی
۹۱ـ میزراه (جلد اول)	« « حسین گلگلاب
۹۲ـ « (جلد دوم)	« « « «
۹۳ـ کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	« « نعمت‌الله کیهانی
۹۴ـ ترجمه و شرح تبصره علامه (جلددوم)	« زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵ـ کالبد شناسی توصیفی (۳) ـ عضله شناسی	« دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیک‌نفس
۹۶ـ « « (۴) ـ رگ شناسی	« « « «
۹۷ـ بیماریهای گوش و حلق و بینی (جلداول)	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸ـ هندسهٔ تحلیلی	« « کامکار پارسی
۹۹ـ جبر و آنالیز	« « « «
۱۰۰ـ تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹ـ۱۶۶۰)	« « بیانی
۱۰۱ـ کالبدشناسی توصیفی ـ استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰۲ـ تاریخ عقاید سیاسی	« « محسن عزیزی
۱۰۳ـ آزمایش و تصفیهٔ آبها	نگارش « محمد جواد جنیدی
۱۰۴ـ هشت مقاله تاریخی و ادبی	« نصرالله فلسفی
۱۰۵ـ فیه مافیه	« بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶ـ جغرافیای اقتصادی (جلداول)	« دکتر محسن عزیزی
۱۰۷ـ الکتریسیته و موارد استعمال آن	« مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸ـ مبادلات انرژی در گیاه	« دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹ـ تلخیص البیان عن مجازات القران	« سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰ـ دو رساله ـ وضع الفاظ و قاعده لاضرر	« محمود شهابی
۱۱۱ـ شیمی آلی (جلداول) تئوری واصول کلی	« دکتر عابدی
۱۱۲ـ شیمی آلی «ارگانیک» (جلداول)	« « شیخ
۱۱۳ـ حکمت الهی عام و خاص	« مهدی‌قمشهٔ
۱۱۴ـ امراض حلق و بینی و حنجره	« دکتر علیم مروستی

۱۱۵- آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶- هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی (جلد دوم)	» » امیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۹) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیك پزشكی	» دکتر فرهاد
۱۲۱- اکوستیك «صوت» (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	تألیف دکتر مرعشی
۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴- چشم پزشکی (جلد اول)	» دکتر ضرابی
۱۲۵- شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶- بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹- تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱- امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲- درس اللغة والادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳- واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴- آك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶- عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷- طیف جذبی و اشعهٔ ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹- روانشناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲- زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی (جلد اول)	» » کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی (جلد اول)	» سعید نفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱- اندام شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	» بازارگادی

۱۵-	شیمی آلی (ارگانیک) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵-	آسیب شناسی (کانکلیوف استلر)	» » آرمین
۱۵-	تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح‌الله صفا
۱۵-	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵-	حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰-	نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) (جلد اول)	» دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱-	نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	» » صادق صبا
۱۶۲-	آسیب‌شناسی عملی	» » حسین رحمتیان
۱۶۳-	احتمالات و آمار	» » مهدوی اردبیلی
۱۶۴-	الکتریسیته صنعتی	تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵-	آئین دادرسی کیفری	» » محمدعلی هدایتی
۱۶۶-	اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	» » علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷-	فیزیک (تابش)	» » روشن
۱۶۸-	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	» علینقی منزوی
۱۶۹-	» » » » (جلد سوم-قسمت اول)	» محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰-	رساله بود و نمود	» محمود شهابی
۱۷۱-	زندگانی شاه‌عباس اول	» نصرالله فلسفی
۱۷۲-	تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳-	فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	» » »
۱۷۴	تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵-	آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولوآندوتلیال	» دکتر آرمین
۱۷۶-	نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیک	» مرحوم زیرک‌زاده
۱۷۷-	فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸-	خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس)	» » زندی
۱۷۹-	تاریخ مصر (جلد دوم)	» احمد بهمنش
۱۸۰-	سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین	» دکتر صدیق اعلم
۱۸۱-	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم-قسمت دوم)	» محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲-	اصول فن کتابداری	» دکتر محسن صبا
۱۸۳-	رادیو الکتریسیته	» » رحیمی
۱۸۴-	پیوره	» » محمود سیاسی
۱۸۵-	چهار رساله	» محمد سنگلجی
۱۸۶-	آسیب‌شناسی (جلد دوم)	» دکتر آرمین
۱۸۷-	یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸-	استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹-	جغرافیای عمومی (جلد اول)	» » مستوفی
۱۹۰-	بیماریهای واگیر (جلد اول)	» » غلامعلی بینش‌ور
۱۹۱-	بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲-	حساب جامع و فاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳-	مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹۴-	تاریخ ادبیات روسی	تألیف » سعید نفیسی
۱۹۵-	تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	» » » »

۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷- مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا – چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف‌دکترمافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب– دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك، ترمودینامیك(جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم – دکترحکیم دکتر کیهانی–دکتر نجم‌آبادی– دکتر نیك‌نفس
۲۲۳- علم‌الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی‌معدنی‌فلزات(جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول‌الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکترعلی کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای‌دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه (۱)	« آقای سیدمحمد سبزواری
۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- اصول تشریح چوب	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- خون‌شناسی عملی (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی	« « بهمنش
۲۴۰- شیمی تجزیه	« « شیروانی
۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- پانزده گفتار	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴- اقتصاد کشاورزی	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- علم العلامات (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- بتن آرمه (۲)	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل	« دکتر بهفروز
۲۴۸- فیزیولوژی گل‌ورده بندی تك لپه‌ایها	تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹- تاریخ زندیه	« « هادی هدایتی
۲۵۰- ترجمه النهایه با تصحیح ومقدمه (۲)	« آقای سبزواری
۲۵۱- حقوق مدنی (۲)	« « دکتر امامی
۲۵۲- دفتر دانش وادب (جزء دوم)	—
۲۵۳- یادداشتهای قزوینی (جلد دوم ب ، ت ، ث ، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸) دستگاه ادرار وتناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم‌آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل‌شناسی مقایسه‌ای)	« « میربابائی
۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- بیماریهای خون ولنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱- سرطان‌شناسی (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- شکسته‌بندی (جلد سوم)	« « امیرکبا
۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلددوم)	« « بینش‌ور
۲۶۴- انگل‌شناسی (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- بیماریهای درونی (جلددوم)	« « میمندی‌نژاد
۲۶۶- دامپروری عمومی (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷- فیزیولوژی (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- شعر فارسی (درعهدشاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- فن انگشت‌نگاری (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی رادسر
۲۷۰- منطق التلویحات	« دکتر فیاض
۲۷۱- حقوق جنائی	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی‌آبادی
۲۷۲- سمیولوژی اعصاب	« « « چهرازی

۲۷۳- **کالبد شناسی توصیفی (۹)** (دستگاه تولید صوت و تنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۷۴- **اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی**	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵- **گزارش کنفرانس اتمی ژنو**	« « جناب دکتر بازرگان
۲۷۶- **امکان آلوده کردن آبهای مشروب**	نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد
۲۷۷- **مدخل منطق صورت**	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸- **ویروسها**	« « فرج‌الله شفا
۲۷۹- **تالفیت‌ها** (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰- **گیاه‌شناسی سیستماتیك**	« « محمد درویش
۲۸۱- **تیره‌شناسی** (جلد دوم)	« « پارسا
۲۸۲- **احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی**	« مدرس رضوی
۲۸۳- **احادیث مثنوی**	« آقای فروزانفر
۲۸۴- **قواعد النحو**	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵- **آزمایشهای فیزیك**	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶- **پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی**	« « محمود نجم آبادی
۲۸۷- **بیماریهای خون** (جلد سوم)	نگارش دکتر یحیی پویا
۲۸۸- **جنین شناسی** (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹- **مکانیك فیزیك** (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی وفرضیه نسبی)(چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰- **بیماریهای جراحی قفسه سینه** (ریه، مری، قفسه سینه) «	« محمدتقی قوامیان
۲۹۱- **اکوستیك** (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل‌بیگی
۲۹۲- **چهار مقاله**	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳- **داریوش یکم** (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴- **کالبدشکافی** تشریح عملی سر و گردن - سلسلهٔ اعصاب مرکزی «	« نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵- **درس اللغة والادب (۱)** چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶- **سه گفتار خواجه طوسی**	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷- Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸- **فصول خواجه طوسی**	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹- **فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة** (جلد سوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰- **الرسالة المعینیة**	« « «
۳۰۱- **آغاز و انجام**	« ایرج افشار
۳۰۲- **رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی**	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳- **فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة** (جلد سوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴- **حل مشکلات معینه خواجه نصیر**	« « «
۳۰۵- **مقدمه قدیم اخلاق ناصری**	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶- **بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی** (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷- **رساله بیست باب درمعرفت اسطرلاب**	« مدرس رضوی
۳۰۸- **مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین**	« « «

۳۰۹ ـ سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی	» محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰ ـ فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف)	» دکتر روشن
کتاب هفتم	
۳۱۱ ـ رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی	بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲ ـ آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف دکتر هادوی
۳۱۳ ـ راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ	—
۳۱۴ ـ احوال و آثار محمد بن جریری طبری	تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵ ـ مکانیك سینماتیك	» دکتر احمد وزیری
۳۱۶ ـ مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	» دکتر مهدی جلالی
۳۱۷ ـ دامپروری (جلد دوم)	» » تقی بهرامی
۳۱۸ ـ تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	» » ابوالحسن شیخ
۳۱۹ ـ جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	» » عریزی
۳۲۰ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	» » میمندی‌نژاد
۳۲۱ ـ اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف دکتر افضلی‌پور
۳۲۲ ـ رده‌بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان	» » زاهدی
۳۲۳ ـ قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	» » جزایری
۳۲۴ ـ کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی ـ موضعی ـ طرز تشریح)	» » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج‌بخش
۳۲۵ ـ ایمنی‌شناسی (جلد اول)	» » میردامادی
۳۲۶ ـ حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	» آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷ ـ اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	» دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸ ـ اصول استخراج معادن	» مهندس محمودی
۳۲۹ ـ مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی	جمع‌آوری دکتر کی‌نیا
۳۳۰ ـ شلیمر	دانشکده پزشکی
۳۳۱ ـ تجزیه ادرار	مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرام
۳۳۲ ـ جراحی فك وصورت	تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳ ـ فلسفه آموزش وپرورش	» » امیرهوشمند
۳۳۴ ـ اکوستیك (۲) صوت	» » اسماعیل بیگی
۳۳۵ ـ الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)	» مهندس زنگنه
۳۳۶ ـ سالنامه دانشگاه	—
۳۳۷ ـ فیزیك جلد هشتم ـ کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیك	» دکتر روشن
۳۳۸ ـ تاریخ اسلام (چاپ دوم)	» » فیاض
۳۳۹ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» » وحدتی
۳۴۰ ـ آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱)	» » محمد محمدی
۳۴۱ ـ حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲ ـ جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳ ـ شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی

۳۴۴ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اتریچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ ـ دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکترمهدوی
۳۴۶ ـ حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکترامامی
۳۴۷ ـ نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکترسپهبدی
۳۴۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکترجنیدی
۳۴۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ ـ هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱ ـ اصول الصرف	» علی اکبرشهابی
۳۵۲ ـ استخراج نفت (جلد اول)	» دکترجلال الدین توانا
۳۵۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکترسیاسی ـ دکترسیمجور
۳۵۴ ـ کورش کبیر	تألیف دکترهادی هدایتی
۳۵۵ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ ـ اقتصاد اجتماعی	دکترسید شمس الدین جزایری
۳۵۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸ ـ بیماریهای مغزو روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ ـ تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳۶۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳۶۴ ـ چشم و بیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
۳۶۵ ـ هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکارپارسی
۳۶۶ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳۶۷ ـ پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
۳۶۸ ـ اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳۶۹ ـ پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ ـ درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	ـ
۳۷۳ ـ تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷۴ ـ المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ ـ جواهر آلاثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
۳۷۷ ـ Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸ ـ شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکترعلی اکبر توسلی
۳۷۹ ـ زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰ ـ بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ ـ فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ ـ بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولوی

۳۸۳	یادداشتهای قزوینی (۳)	ایرج افشار
۳۸۴	گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵	کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه)	نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸۶	ایران بعد از اسلام	» عباس خلیلی
۳۸۷	تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم)	» دکتر احمد بهمنش
۳۸۸	آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها	» » خبیری
۳۸۹	شیمی صنعتی (جلد اول)	» » رادفر
۳۹۰	فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول)	» » روشن
۳۹۱	مبادی علم هوا شناسی	» » احمد سعادت
۳۹۲	منطق و روش شناسی	» » علی اکبر سیاسی
۳۹۳	الکترونیك (جلد اول)	» » رحیمی قاجار
۳۹۴	فرهنگ‌غفاری (جلد دوم)	» مهندس جلال‌الدین‌غفاری
۳۹۵	حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم)	» محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹۶	گنج جواهر دانش (٤)	» حسن آل طه
۳۹۷	فن کالبد گشائی و آسیب شناسی	» دکتر محمدکار
۳۹۸	فرهنگ غفاری (جلد سوم)	» مهندس جلال‌الدین‌غفاری
۳۹۹	مزدا پرستی در ایران قدیم	» دکتر ذبیح‌الله‌صفا
٤۰۰	اصول روشهای ریاضی آمار	» » افضلی پور
٤۰۱	تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	» » دکتراحمدبهمنش
٤۰۲	عددمن بلغاء ایران فی‌اللغة	» قاسم‌تویسرکانی
٤۰۳	علم اخلاق (نظری وعملی)	» دکتر علی‌اکبر سیاسی
٤۰٤	ادوارفقه (جلددوم)	» آقای محمودشهابی
٤۰٥	جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم)	نگارش‌دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦	فیزیولوژی‌بالینی	» » گیتی
٤۰۷	سهم الارث	» نصر اصفهانی
٤۰۸	جبر آنالیز	» دکترمحمدعلی مجتهدی
٤۰۹	هوا شناسی (جلد اول)	» » محمد منجمی
٤۱۰	بیماریهای درونی (جلدسوم)	» » میمندی نژاد
٤۱۱	مبانی فلسفه	» » علی‌اکبر سیاسی
٤۱۲	فرهنگ غفاری (جلدچهارم)	» مهندس‌امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳	هندسهٔ‌تحلیلی (چاپ دوم)	» دکتراحمد سادات عقیلی
٤۱٤	کالبد شناسی (عضله‌شناسی‌مقایسه‌ای) (جلدپنجم)	» » میربابائی
٤۱٥	سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦-۱۳۳٥	-
٤۱٦	یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی	نگارش دکتر صفا
٤۱۷	تئوریهای اساسی ژنتیك	» » آزرم
٤۱۸	فولاد وعملیات حرارتی آن	» مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹	تأسیسات آبی	» مهندس عبدالله ریاضی
٤۲۰	بیماریهای اعصاب (جلد نخست)	نگارش دکترصادق صبا
٤۲۱	مکانیك عمومی (جلد دوم)	» دکترمجتبی ریاضی

٤٢٢ ـ صنایع شیمی معدنی (جلداول)	» مهندس مرتضی قاسمی
٤٢٣ ـ مکانیك استدلالی	» پرفسور تقی فاطمی
٤٢٤ ـ تاریخ فرهنگ ایران	» دکتر عیسی صدیق
٤٢٥ ـ شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم)	» زین العابدین ذوالمجدین
٤٢٦ ـ حکیم ازرقی هروی	بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
٤٢٧ ـ علوم عقلی	نگارش دکتر ذبیح الله صفا
٤٢٨ ـ شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
٤٢٩ ـ فیزیك الکتریسیته (جلد دوم)	» » روشن
٤٣٠ ـ کلیات شمس تبریزی	باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
٤٣١ ـ کانی شناسی (تحقیق در بارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز)	نگارش دکتر عبدالکریم قریب
٤٣٢ ـ فرهنك غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)	» امیر جلاالدین غفاری
٤٣٣ ـ ریاضیات درشیمی (جلد دوم)	» دکتر هورفر
٤٣٤ ـ تحقیق در فهم بشر	ترجمه دکتر رضازاده شفق
٤٣٥ ـ السعادة والاسعار	بتصحیح مجتبی مینوی
٤٣٦ ـ تاریخ فرهنك اروپا	نگارش دکتر عیسی صدیق
٤٣٧ ـ نقشه برداری (جلددوم)	» مهندس حسن شمسی
٤٣٨ ـ بیماریهای گیاه (تجدیدچاپ)	» دکتر خبیری
٤٣٩ ـ حقوق مدنی (جلد سوم)	» دکتر سیدحسن امامی
٤٤٠ ـ سخنرانیهای آقای انیس المقدسی (استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)	
٤٤١ ـ دردشناسی دندان (جلد دوم)	نگارش دکتر محمود سیاسی
٤٤٢ ـ حقوق اساسی فرانسه	» » قاسم زاده
٤٤٣ ـ حقوق عمومی واداری	» » شیدفر
٤٤٤ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)	» » میمندی نژاد
٤٤٥ ـ شیمی عمومی معدنی فلزات	» » شیروانی
٤٤٦ ـ فسیل شناسی	» » فرشاد
٤٤٧ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)	نگارش امیرجلال الدین غفاری
٤٤٨ ـ تحقیق در تاریخ قندسازی ایران	» مهندس ابرهیم ریاحی
٤٤٩ ـ مشخصات جغرافیای طبیعی ایران	» دکتر حسین گل گلاب
٤٥٠ ـ جراحی فك وصورت (جلد دوم)	» » حسین مهدوی
٤٥١ ـ تاریخ هرودت	» » هادی هدایتی
٤٥٢ ـ تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)	» » حسن ستوده تهرانی
٤٥٣ ـ سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)	» » علی کنی
٤٥٤ ـ مسائل گوناگون پزشکی	» » محمدعلی مولوی
٤٥٥ ـ فیزیك الکتریسته (جلد سوم)	» » روشن
٤٥٦ ـ جامعه شناسی یاعلم الاجتماع	» » یحیی مهدوی
٤٥٧ ـ اورمی	» » رفعت
٤٥٨ ـ بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتر اعتمادیان
٤٥٩ ـ تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	» مرحوم دکتر حسن شهید نورائی
٤٦٠ ـ تبصره ودورسالهٔ دیگر درمنطق	بکوشش دانش پژوه
٤٦١ ـ مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)	نگارش دکتر مولوی

٤٦٢ ـ کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
٤٦٣ ـ ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
٤٦٤ ـ یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
٤٦٥ ـ فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
٤٦٦ ـ تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
٤٦٧ ـ مینودر ـ یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
٤٦٨ ـ فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
٤٦٩ ـ کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
٤٧٠ ـ شیمی آلی	« دکتر شیخ
٤٧١ ـ بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
٤٧٢ ـ تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس محمدرضا رجالی
٤٧٣ ـ اکوستیک	« دکتر اسمعیل بیگی
٤٧٤ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
٤٧٥ ـ راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سید حیدر شهریار
٤٧٦ ـ تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
٤٧٧ ـ اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
٤٧٨ ـ جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام
٤٧٩ ـ لغات واصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« « گوهرین
٤٨٠ ـ تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی نژاد
٤٨١ ـ نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
٤٨٢ ـ حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
٤٨٣ ـ شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
٤٨٤ ـ ترمودینامیک جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
٤٨٥ ـ کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
٤٨٦ ـ واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
٤٨٧ ـ دیوان قصائد ـ هزار غزل ـ مقطعات	« تقی دانش
٤٨٨ ـ مکانیک عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
٤٨٩ ـ میکرب‌شناسی وزینهاری‌شناسی عمومی	« دکتر کاوه ـ دکتر احمد شیمی
٤٩٠ ـ حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی‌آبادی
٤٩١ ـ داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
٤٩١ ـ روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
٤٩٣ ـ اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
٤٩٤ ـ شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
٤٩٥ ـ بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی
٤٩٦ ـ راهنمای مذهب شافعی (جلداول)	« حاج سید محمد شیخ‌الاسلام کردستانی
٤٩٧ ـ مفرد وجمع و معرفه و نکره	« دکتر محمد معین
٤٩٨ ـ بافت شناسی	« « ناصرالدین بامشاد (علوی)

۴۹۹ ـ **هیدرلیک** (تجدید چاپ)	نگارش آقای مهندس ریاضی
۵۰۰ ـ **مؤلفات ومصنفات رازی**	« دکتر محمود نجم‌آبادی
۵۰۱ ـ **روشهای نوین سرم شناسی**	« « نظری
۵۰۲ ـ **شیمی آنالیتیک**	« « حسین زادمرد
۵۰۳ ـ **مکانیک سیالات**	« « احمد وزیری
۵۰۴ ـ **فلورایران** (جلد هفتم)	« « احمد پارسا
۵۰۵ ـ **شیمی مختصر آلی**	« « پریمن
۵۰۶ ـ **راهنمای دانشگاه** (انگلیسی)	— —
۵۰۷ ـ **فرهنگ غفاری** (جلد هفتم)	« امیرجلال‌الدین غفاری
۵۰۸ ـ « « (جلد هشتم)	« « «
۵۰۹ ـ **نام علمی گیاهان ـ واژه‌نامه گیاهی** به انگلیسی ـ فرانسه ـ آلمانی ـ عربی ـ فارسی	« دکتر اسمعیل زاهدی
۵۱۰ ـ **بیوشیمی**	« آقای دکتر گاگیک
۵۱۱ ـ **سرطان شناسی** (جلد دوم)	« « کمال آرمین
۵۱۲ ـ **مکانیک صنعتی** (مقاومت مصالح)	« مهندس محمدی
۵۱۳ ـ **فرهنگنامه‌های عربی بفارسی**	« علینقی منزوی
۵۱۴ ـ **وزن شعر فارسی**	« دکتر پرویز ناتل خانلری
۵۱۵ ـ **سرزمین هند**	« علی اصغر حکمت
۵۱۶ ـ **مقدمه روان‌شناسی** (تجدید چاپ با اصلاحات)	« دکتر مهدی جلالی
۵۱۷ ـ **یادداشتهای قزوینی** (جلد چهارم)	« ایرج افشار
۵۱۸ ـ **پزشکی قانونی**	« آقای دکتر یاسمی
۵۸۹ ـ **کلیات صنعت قندسازی**	« « مهندس ابراهیم ریاحی